



راه سوم

بازسازی سوسیال دموکراسی

آنتونی گیدنز

ترجمه منوچهر صبوری کاشانی

راه سوم
بازسازی سوسیال دموکراسی

نشر و پژوهش شیرازه



این کتاب ترجمه‌ای است از:

Anthony Giddens

THE THIRD WAY

The Renewal of Social Democracy

Polity Press, 1999

Giddens, Anthony

گیدنز، آنتونی
راه سوم بازسازی سوسیال دموکراسی / نویسنده آنتونی گیدنز؛ ترجمه منوچهر
صبوری کاشانی - تهران: شیرازه، ۱۳۷۸
۱۷۷ ص. جدول
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.
عنوان به انگلیسی:

The third way the renewal of social democracy.

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. سوسیالیسم، الف. صبوری کاشانی، منوچهر، ۱۳۱۴ - مترجم. ب. عنوان:
بازسازی سوسیال دموکراسی.

۳۲۵

۲ ر ۹ گ / IIX ۳۶

م ۷۸ - ۱۶۷۲۲

کتابخانه ملی ایران



راه سوم

بازسازی سوسیال دموکراسی

نویسنده: آنتونی گیدنز

مترجم: منوچهر صبوری کاشانی

طراح جلد: کانون طراحی مکت

لیتوگرافی: کونر

چاپ و صحافی: سپهر

چاپ دوم: ۱۳۸۶

تعداد: ۳۰۰۰

حق چاپ و نشر محفوظ است.

تلفن: ۲۲۵۶۰۹۸۳

ISBN: 964-6578-38-1

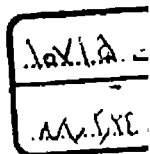
شابک ۱-۳۸-۶۵۷۸-۹۶۴

راه سوم

بازسازی سوسیال دموکراسی

نویسنده: گیدنز، آنتونی

مترجم: منوچهر صبوری کاشانی



فهرست

یادداشت ناشر هفت
پیشگفتار مؤلف ۱

فصل ۱ - سوسیالیسم و پس از آن ۵
مرگ سوسیالیسم ۷
سوسیال دموکراسی قدیمی ۱۲
نگرش نولیبرالی ۱۵
مقایسه نظریه‌ها ۱۹
بحث‌های اخیر ۲۱
ساختارهای حمایت سیاسی ۲۵
سرنوشت سوسیال دموکراسی ۲۸

فصل ۲ - پنج مشکل بنیادی ۳۳
جهانی شدن ۳۴
فردگرایی ۴۰
چپ و راست ۴۴
سازمان سیاسی ۵۴
مسائل زیست بومی ۶۲
سیاست راه سوم ۷۳

۷۹	فصل ۳ - دولت و جامعه مدنی
۸۰	دموکراتیک کردن دموکراسی
۸۹	مسئله جامعه مدنی
۹۷	تبه کاری و اجتماع محلی
۱۰۰	خانواده دموکراتیک
۱۱۱	فصل ۴ - دولت سرمایه گذاری اجتماعی
۱۱۳	معنای برابری
۱۱۶	ادغام و طرد
۱۲۳	جامعه رفاه مثبت
۱۳۱	راهبردهای سرمایه گذاری اجتماعی
۱۴۳	فصل ۵ - به سوی عصر جهانی
۱۴۴	ملت جهانی
۱۴۷	کثرت گرایی فرهنگی
۱۵۲	دموکراسی جهانی
۱۵۷	اتحادیه اروپا
۱۶۰	حکومت جهانی
۱۶۳	بنیادگرایی بازار در مقیاس جهانی
۱۷۱	نتیجه گیری
۱۷۵	فهرست اعلام

یادداشت ناشر

تلاش مستمر برای نوسازی سیاسی، خواه از طریق بازبینی معیارها و ارزش‌ها، خواه از طریق تدوین خط‌مشی‌ها و اهداف، یکی از ویژگی‌های احزاب سیاسی کشورهای اروپای غربی بوده است. نگاهی به تاریخ دوپست سائله سیاست مدرن در این کشورها نشان می‌دهد که احزاب، گروه‌ها و جریان‌های سیاسی همواره پس از تغییرات مهمی که در زمینه سیاست، اجتماع و حتی علم و تکنولوژی پیش می‌آید، در صدد هماهنگ کردن اندیشه و عمل خود با داده‌های جدید برآمده‌اند. ادامه این سنت را در تلاشی که آنتونی گیدنز، جامعه‌شناس صاحب نام انگلیسی در کتاب حاضر ارائه می‌دهد، باز می‌یابیم.

گیدنز بر این نظر است که فروپاشی بلوک شرق که زمینه را برای تسریع روند جهانی شدن فراهم آورده، هنوز به آن میزان که می‌باید از جانب جریان‌های مهم سیاسی موضوع تحلیل قرار نگرفته است. در واقع این تغییر مهم، بیشتر به عنوان شکست یک جهان‌بینی مدنظر فرار گرفته و در نتیجه، عمدتاً به تقویت بینش سیاسی مبتنی بر آزادی بازار منجر گشته است. حال آن که به نظر گیدنز، فروپاشی بلوک شرق می‌باید بازتاب‌های عملی روشنی در برنامه‌ها و خط‌مشی‌های سیاسی احزاب و سازمان‌های سیاسی ایجاد کند. او یادآور می‌شود که فروپاشی بلوک شرق از جمله به معنی خاتمه آن گفتارها و برنامه‌هایی در بلوک غرب است که

مشروعیت‌شان را تاکنون بر وجود یک دشمن خارجی استوار کرده بودند؛ اینک که دیگر چنین منبع مشروعیتی وجود ندارد، رسیدگی به نگرانی‌های زیستی شهروندان و خطراتی که آنان را تهدید می‌کند، اهمیت بیشتری یافته و در نتیجه پاسخ‌های عاجل‌تری می‌طلبد. به عبارت دیگر، گیدنز بر این نظر است که فروپاشی یکی از قطب‌های جهان دو قطبی نمی‌تواند آن قطب دیگر را دست نخورده باقی بگذارد. انتخاب عبارت شناخته شده «راه سوم» برای نامگذاری مجموعهٔ بینش‌ها و سیاست‌هایی که می‌بایست برای روبرو شدن با این وضعیت جدید مد نظر قرار گیرند نیز از همین تحلیل ناشی می‌شود.

گیدنز همچنین معتقد است که تدوین سیاست‌هایی که بخواهند به‌طور جدی با وضعیت جدید جهان روبرو شوند، مستلزم اتخاذ موضع دقیق و روشن در قبال پنج مسئلهٔ اساسی است؛ یعنی مستلزم فهم دقیق از پدیدهٔ «جهانی شدن» و پیامدهای آن، درک روشن و عملی از مفهوم «فردگرایی» در جوامع مدرن، تدقیق و تصحیح مقولهٔ «چپ و راست»، شفاف کردن فهم خود از سازماندهی سیاسی و دست‌آخور روشن کردن درکی که از مسائل زیست‌بومی داریم. به هنگام بازبینی این پنج مسئله است که خوانندهٔ کتاب می‌تواند به دلایل گیدنز در انتخاب سوسیال دموکراسی به عنوان نیروی اصلی پیشبرد سیاست «راه سوم» پی‌برد.

در واقع گیدنز این امر را کتمان نمی‌کند که سوسیال دموکرات‌ها در بسیاری از زمینه‌ها، مانند بازدهی دستگاه دولت، کارایی سرمایه‌گذاری‌های رفاهی و تشویق اراده‌های فردی هنوز باید از بینش‌های متداول در اندیشه‌های راست سیاسی بسیار بیاموزند. در عین حال، سوسیال دموکراسی به دلیل اهمیت دادن به مسائلی همچون تعمیم و تعمیق دموکراسی به معنی فراهم آوردن شرایط مشارکت وسیع مردم در امور حکومتی، و تلاش مستمر برای ادغام اجتماعی افرادی که در

شتاب‌های نظام‌های سرمایه‌دارانه عقب می‌مانند و نیز مقید نبودن به فرهنگ سنتی بورژوازی، در شرایط مناسب‌تری از سایر جریان‌های سیاسی برای اتخاذ و هدایت «راه سوم» قرار دارد.

جهانی شدن سیاست و اقتصاد که خود یکی از دلایل گیدنز برای مطرح کردن بحث «راه سوم» است، باعث می‌شود که اندیشه‌ها، راه حل‌ها و شیوه‌های تحلیل سیاسی که او در این کتاب مطرح می‌کند، از مرز کشورهای غربی فراتر رفته و بتوانند به منزله مباحثی جهانی مورد توجه علاقه‌مندان در کشورهای در حال توسعه نیز قرار گیرند.

پیشگفتار مؤلف

در نوشتن این کتاب بر آن بوده‌ام که سهمی داشته باشم در بحثی که هم‌اکنون در بسیاری کشورها دربارهٔ آیندهٔ سیاست‌های سوسیال دموکراسی جریان دارد. دلایل این بحث به اندازهٔ کافی روشن هستند. از هم‌پاشیدگی "وفاق مبتنی بر دولت رفاه" که تا اواخر دههٔ ۱۹۷۰ در کشورهای صنعتی غالب بود، از رونق افتادن نهایی مارکسیسم و دگرگونی‌های اجتماعی، اقتصادی و تکنولوژیکی ژرفی که به پیدایش این شرایط کمک کرد. اما این‌که چه واکنشی می‌بایست در قبال این وضعیت نشان داد و نیز این‌که آیا سوسیال دموکراسی خواهد توانست به مثابه یک فلسفهٔ سیاسی قائم به ذات ادامه حیات دهد یا نه، کمتر روشن است.

به عقیدهٔ من سوسیال دموکراسی نه تنها می‌تواند باقی‌ماند، بلکه می‌تواند هم در عرصهٔ ایده‌تولوژیک و هم در عرصهٔ عملی پیشرفت کند. اما تنها در صورتی که سوسیال دموکرات‌ها آمادگی تجدیدنظر در دیدگاه‌های قبلی‌شان را به شیوه‌ای کامل‌تر از آنچه اکثراً تاکنون انجام داده‌اند، داشته باشند. آنها باید راه سومی بیابند. همان‌گونه که در این کتاب توضیح داده‌ام، اصطلاح "راه سوم" به خودی خود اهمیت خاصی ندارد. این اصطلاح پیش از این بارها در تاریخ سوسیال دموکراسی و نیز از سوی نویسندگان و سیاستمداران دارای گرایش‌های سیاسی کاملاً متفاوت به کار برده شده است. من در اینجا آن را برای اشاره به بازسازی

سوسیال دموکراسی به کار می‌برم - یعنی تعبیر امروزی همان بازاندیشی متناوبی که سوسیال دموکرات‌ها در قرن گذشته اغلب ناچار شده‌اند انجام دهند.

در بریتانیا "راه سوم" با سیاست‌های تونی بلر و حزب کارگر جدید مرتبط شده است. اعتقادات سیاسی تونی بلر اغلب با عقاید دموکرات‌های جدید در آمریکا مقایسه شده است، و در واقع ارتباطات نزدیک و مستقیمی میان حزب کارگر جدید و دموکرات‌های جدید وجود داشته است. گفته شده است که حکومت بلر، مانند حکومت‌های تاجر و میجر، از آنسوی آتلانتیک الهام می‌گیرد و نه از آنسوی کانال و شیوه بیانش آمریکایی است؛ تأثیرات فکری که برنامه‌اش را شکل داده‌اند آمریکایی هستند و شیوه سیاسی‌اش آمریکایی است.^۱

این داوری کاملاً درست نیست. برای مثال برنامه حزب کارگر برای رفاه کار ممکن است سبکی آمریکایی داشته باشد، اما باید گفت که بیشتر از برنامه‌های بازار کار پررونق اسکاندیناوی الهام می‌گیرد تا از آمریکا. البته تا آنجا که این گفته معتبر است، تأکیداش نیازمند تصحیح می‌باشد. هرچند بحث پیرامون حزب کارگر جدید بحثی سرزننده و جالب توجه است، به میزان قابل توجهی در ناآگاهی از بحث‌های مشابهی جریان دارد که برای مدتی در میان سوسیال دموکراسی اروپایی مطرح بوده‌اند. جدایی تونی بلر از حزب کارگر قدیم دستاورد مهمی بود، اما در واقع همه احزاب سوسیال دموکرات اروپایی به همین گونه جدایی‌ها دست زده‌اند. از بسیاری جهات بحثی که در انگلستان وجود دارد باید با بخش‌های پیشرفته‌تر سوسیال دموکراسی اروپایی همگام شود. با وجود این انگلستان نیز در موقعیتی است که به سهم خود به اندیشه‌های جدیدی که اکنون در حال ظهور هستند فعالانه کمک کند. انگلستان به جای این که تنها

1. David Marquand: "The Blair Paradox". *Prospect*, May 1998, p. 20.

خود را با گرایش‌ها و اندیشه‌های آمریکایی سازگار سازد، می‌تواند نقطه حرکتی برای کنش متقابل خلاق میان آمریکا و قاره اروپا باشد. بیشتر کشورهای اروپایی دوره‌های طولانی حکومت نولیبرالی را مانند انگلستان تجربه نکرده‌اند. تاچریسم اگر هیچ کار دیگری نکرده باشد، شکی نیست که جامعه بریتانیا را تکان داد. مارگارت تاچر، مانند بیشتر نولیبرال‌های دیگر محافظه‌کار عادی نبود. او در حالی که پرچم بازار آزاد را به اهتزاز در آورده بود به نهادهای رسمی و نخبگان می‌تاخت، در حالی که سیاست‌هایش نیروی بیشتری به دگرگونی‌هایی می‌داد که باشتاب سرتاسر جامعه را درمی‌نوردید. حزب کارگر و هواداران روشنفکرش، نخست تا اندازه زیادی با تأکید مجدد بر دیدگاه‌های چپ قدیم واکنش نشان دادند. اما شکست‌های انتخاباتی که حزب کارگر با این کار متحمل شد، لزوماً جهت‌گیری جدیدی را برانگیخت. در نتیجه، بحث سیاسی در انگلستان از بعضی جهات از آنچه در محافل سوسیال دموکراسی در قاره اروپا می‌گذشت آزاداندیشانه‌تر بوده است. اندیشه‌هایی که در بریتانیا پدیدار گشت می‌توانست ربط مستقیم با بحث‌های رایج در دیگر کشورهای اروپا داشته باشد، با اینکه آنها اکثراً در زمینه متفاوتی شکل گرفته بودند.

این کتاب حاصل یک رشته جلسات بحث غیر رسمی بین من، یان هارگریوز^۱ و جف ملگان^۲ - که مایلیم از هر دو سپاسگزاری کنم - است. در آغاز ما می‌خواستیم کار جمعی مستندی دربارهٔ احیای سوسیال دموکراسی انجام دهیم. به دلایل گوناگون این کار عملی نشد، اما من از گردهم‌آیی‌هایمان بسیار الهام گرفته‌ام. باید به‌ویژه از دیوید هاند سپاسگزاری کنم که با دقت فراوان چندین نسخه دستنوشته را خواند و نظراتش برای ساماندهی مجدد کتاب - که من آنها را اِعمال کردم -

اساسی بودند. مارتین البرو، از تریک بک، الیسون چیورز، میریام کلارک،
 آماندا گودال، فیونا گراهام، جان گری، استیو هیل، ژولین لوگران، دیوید
 میسند، هریتا مور و آن پاور از میان دیگر کسانی هستند که به من بسیار
 کمک کرده‌اند. من به ویژه مرهون آنتا آیدنوا هستم، که نه فقط در
 بدین آوردن این کتاب به طور کلی کمک فراوانی کرده است بلکه مرا به
 ادامه کار هرگاه که دلسرد می‌شدم - که این موارد کم نبود - تشویق
 می‌کرد.

سوسیالیسم و پس از آن

در فوریه ۱۹۹۸، به دنبال یک سمینار سیاست‌گذاری با رهبری آمریکا در واشینگتن، تونی بلر از آرزویش برای ایجاد یک وفاق بین‌المللی چپ میانه برای قرن بیست و یکم سخن گفت. به نظر او رویکرد جدید یک چارچوب سیاست‌گذاری برای پاسخ به دگرگونی در نظم جهانی به وجود می‌آورد. «چپ قدیم در برابر این دگرگونی ایستادگی می‌کند. راست جدید خواستار به انجام رساندن آن نیست. ما باید برای ایجاد همبستگی اجتماعی و پیشرفت، آن دگرگونی را به انجام برسانیم.»^۱ این وظیفه دشواری بود زیرا، همان‌گونه که این گفته‌ها نشان می‌دادند، به نظر بلر ایده‌نولوژی‌های سیاسی که پیش از این وجود داشتند، تأثیر خود را از دست داده بودند.

یکصد و پنجاه سال پیش مارکس نوشت که شیعی در اروپا درگشت و گذار است - شیخ سوسیالیسم یا کمونیسم. این گفته هنوز به قوت خود باقی است، اما به دلایلی متفاوت از آنچه مارکس در ذهن داشت. سوسیالیسم و کمونیسم مرده‌اند، با وجود این، شیخ آنها همچنان در برابر ما ظاهر می‌شود. ما نمی‌توانیم ارزش و آرمان‌هایی را که محرک آنها بودند به سادگی کنار بگذاریم، زیرا برخی از آنها هنوز برای زندگی خوب که ایجاد آن هدف توسعه اجتماعی و اقتصادی است اساسی هستند. وظیفه

1. Tony Blair, interview, *Guardian*, 7 February 1998.

دشواری در برابر ماست و آن این که بکوشیم تا این ارزش‌ها در شرایطی که برنامه سوسیالیسم بی اعتبار شده است به حساب آورده شوند.

امروز چنان می‌نماید که اندیشه‌های سیاسی توانایی الهام‌بخشی خود و رهبران سیاسی توانایی رهبری کردنشان را از دست داده‌اند. نگرانی‌ها درباره انحطاط معیارهای اخلاقی، جدایی فزاینده میان غنی و فقیر، فشارهای روانی ناشی از دولت رفاه بحث عمومی را به شدت تحت تأثیر خود قرار داده است. تنها گروه‌هایی که کاملاً خوشبین به نظر می‌رسند گروه‌هایی هستند که معتقدند تکنولوژی می‌تواند مشکلات ما را حل کند. اما دگرگونی تکنولوژیکی پیامدهای ناهمگونی دارد، و در هر صورت تکنولوژی نمی‌تواند اساسی برای یک برنامه سیاسی مؤثر فراهم سازد. اگر بنا باشد تفکر سیاسی و بزرگی‌های الهام‌بخشی خود را دوباره به دست آورد، نباید صرفاً واکنشی و یا محدود به امور روزمره و تنگ‌نظرانه باشد. زندگی سیاسی بدون آرمان هیچ است، اما آرمان‌ها نیز چنانچه با امکانات واقعی رابطه نداشته باشند پوچ و بیهوده‌اند. ما هم باید بدانیم چگونه جامعه‌ای می‌خواهیم ایجاد کنیم و هم راه‌های مشخص حرکت به سوی آن را بشناسیم. این کتاب می‌کوشد نشان دهد که چگونه می‌توان به این هدف‌ها دست یافت و آرمانگرایی سیاسی را احیا کرد.

توجه خاص من به بریتانیاست، اگرچه بسیاری از استدلال‌های کتاب دامنه گسترده‌تری دارند. در حال حاضر، در انگلستان، مانند بسیاری از کشورهای دیگر، نظریه عقب‌تر از عمل است. حکومت‌هایی که مدعی نمایندگی جناح چپ هستند، بی‌بهره از واقعیت‌های پیشین، سیاست‌هایی را به اجرا می‌گذارند که فاقد تکیه‌گاه نظری است. باید چارچوب سیاست‌گذاری آنها را از پشتوانه نظری بهره‌مند ساخت - نباید تنها بر آنچه آنها انجام می‌دهند صحه گذاشت، بلکه باید سیاست‌هایی را تدارک دید که هدفمندتر و جهت‌دارتر باشند. زیرا بدیهی است که جناح چپ

همیشه با سوسیالیسم پیوند داشته است و سوسیالیسم، دست کم به عنوان یک نظام مدیریت اقتصادی، دیگر وجود خارجی ندارد.

مرگ سوسیالیسم

منشأ سوسیالیسم، با توسعه اولیه جامعه صنعتی، از حدود نیمه تا اواخر قرن هجدهم، پیوند نزدیکی داشت. همین مطلب در مورد حریف اصلی آن، یعنی محافظه کاری، که در واکنش به انقلاب فرانسه شکل گرفت، صادق است. سوسیالیسم به مثابه مجموعه تفکری در تقابل با فردگرایی آغاز گردید؛ و در وهله بعد بود که به نقد سرمایه داری پرداخت. کمونیسم، پیش از آن که با ظهور اتحاد شوروی معنای ویژه‌ای به خود بگیرد، وجوه مشترک بسیاری با سوسیالیسم داشت، هریک می‌کوشید از برتری و تقدم امر اجتماعی یا اشتراکی دفاع کند.

سوسیالیسم پیش از هر چیز گرایشی فلسفی و اخلاقی بود، اما مدت‌ها پیش از مارکس صورت دکترینی اقتصادی به خود گرفت. اما این مارکس بود که نظریه اقتصادی دقیق و پیچیده‌ای برای سوسیالیسم فراهم کرد. او همچنین سوسیالیسم را بر متن تبیین فراگیری از تاریخ قرار داد. دیدگاه اصلی مارکس را همه سوسیالیست‌ها، صرف نظر از این که اختلافات دیگرشان تا چه اندازه شدید بود، پذیرفتند. سوسیالیسم می‌کوشد با محدودیت‌های سرمایه داری مقابله کند تا یا آن را انسانی کند یا سرنگون. نظریه اقتصادی سوسیالیسم بر این اندیشه استوار است که سرمایه داری، اگر به حال خود رها شود، از نظر اقتصادی ناکارآمد، از نظر اجتماعی جدایی‌برانگیز و ناتوان از بازتولید خود در درازمدت است.

سوسیالیسم نفوذ درخور توجه‌اش را مرهون این عقیده است که سرمایه داری را می‌توان از طریق مدیریت اقتصادی سوسیالیستی انسانی کرد؛ البته نظرات گوناگونی در مورد این که چگونه می‌توان به چنین هدفی دست یافت، وجود داشته‌اند. برای مارکس، پایداری یا سقوط

سوسیالیسم بستگی داشت به توانایی آن در ایجاد جامعه‌ای که ثروتی بیشتر از سرمایه‌داری تولید کند و آن ثروت را به شیوه‌ای عادلانه‌تر توزیع کند. اگر سوسیالیسم اکنون مرده‌است، دقیقاً از آن روست که این ادعاها تحقق نیافته‌اند. این ادعاها به شیوه‌ای استثنایی و کم‌نظیر فروپاشیده‌اند. در حدود یک ربع قرن پس از جنگ جهانی دوم چنان می‌نمود که برنامه‌ریزی سوسیالیستی هم در غرب و هم در شرق ماندگار خواهد بود. یکی از صاحب‌نظران برجسته اقتصادی، دُرین در سال ۱۹۴۹ نوشت، «اکنون همه ما برنامه‌ریز هستیم... فروپاشی اعتقاد عمومی به اقتصاد آزاد... پس از جنگ جهانی دوم در سراسر جهان با شتابی چشمگیر پیشرفت کرده‌است.»^۱

سوسیالیسم در غرب زیر نفوذ سوسیال دموکراسی - سوسیالیسم پارلمانی میانه‌رو - درآمد و بر پایه تحکیم دولت رفاه بنا گردید. در بیشتر کشورها، و از آن میان بریتانیا، دولت رفاه به همان اندازه مخلوق جناح راست بود که جناح چپ، اما در دوره بعد از جنگ سوسیالیست‌ها مدعی شدند که این ابداع متعلق به آنهاست. دست کم برای مدتی، برنامه‌ریزی‌های فراگیرتر که در جوامعی به سبک شوروی پذیرفته شده بود از نظر اقتصادی اثربخش به نظر می‌رسید، اگرچه از نظر سیاسی همیشه مستبدانه بود. همه حکومت‌هایی که در دهه ۱۹۶۰ در آمریکا بر سر کار آمدند این ادعا را که اتحاد شوروی ممکن است در ظرف سی سال دیگر آمریکا را پشت سر بگذارد جدی می‌گرفتند.

با نگاه به رخدادهای گذشته، می‌توانیم تقریباً به روشنی دریابیم که چرا اتحاد شوروی نه تنها نتوانست بر آمریکا پیشی جوید، که به گونه‌ای چشمگیر از آن عقب افتاد، و چرا سوسیال دموکراسی با بحران‌های خود روبه‌رو شد. نظریه اقتصادی سوسیالیسم همواره نارسا بود، و توانایی سرمایه‌داری را در نوآوری، انطباق خود با شرایط متغیر و تولید بهره‌وری

1. E. F. M. Durbin, *Problems of Economic Planning*. London, Routledge, 1949, p. 41.

فزاینده دست کم می‌گرفت. سوسیالیسم همچنین نتوانست اهمیت بازارها را به مثابه ابزارهای اطلاع‌رسانی، که اطلاعات ضروری را برای خریداران و فروشندگان فراهم می‌سازند، درک کند. این نارسایی‌ها تنها با شدت گرفتن فرآیندهای جهانی شدن و دگرگونی تکنولوژیکی از اوایل دهه ۱۹۷۰ به بعد به طور کامل آشکار شدند.

از نیمه دهه ۱۹۷۰ به بعد، مدتی پیش از سقوط اتحاد شوروی، فلسفه‌های بازار آزاد بیش از پیش سوسیال دموکراسی را به رویارویی فراخواندند، به ویژه با ظهور تاجریسم یا ریگانیسم - که نوعاً بیشتر به عنوان نولیبرالیسم توصیف می‌شوند. در دوره پیشین، چنان می‌نمود که اندیشه لیبرالی کردن بازارها به گذشته تعلق دارد، به دورانی که کهنه شده و جای خود را به دوره دیگری داده بود. اما ناگهان اندیشه‌های نامتعارف فریدریش فون هایک^۱، طرفدار برجسته بازار آزاد، و دیگر منتقدان سوسیالیسم طرفدار بازار آزاد به نیرویی تبدیل شد که باید جدی گرفته می‌شدند. نولیبرالیسم بیشتر در انگلستان، آمریکا، استرالیا و آمریکای لاتین تأثیر گذاشت تا در دیگر کشورهای قاره اروپا. با وجود این در قاره اروپا نیز، مانند جاهای دیگر، فلسفه‌های بازار آزاد نفوذ پیدا کردند.

طیف مقوله‌های «سوسیال دموکراسی» و «نولیبرالیسم» گسترده‌اند، و گروه‌ها، جنبش‌ها و احزابی را با سیاست‌ها و اعتقادات گوناگون دربر گرفته‌اند. برای مثال، حکومت‌های رونالد ریگان و مارگارت تاچر اگرچه هر یک بر دیگری تأثیر گذاشت، اما سیاست‌های متفاوتی را در بعضی زمینه‌ها دنبال کردند. هنگامی که تاچر نخستین بار به قدرت رسید، از ایده نولوزی منظم و پردازش شده‌ای که بعداً به تدریج به وجود آمد، بی‌بهره بود. سیاست‌های تاچری که احزاب «چپ» برخی کشورها، مانند نیوزیلند، دنبال کردند عقاید اصلی در سیاست‌گذاری را به قالبی نو

1. Friedrich von Hayek

درآوردند. به علاوه، نولیبرالیسم دو جریان دارد. جریان اصلی جریان محافظه کار است - که اصطلاح «راست جدید» از آن منشأ گرفته است. نولیبرالیسم به نگرش بسیاری احزاب محافظه کار در سراسر جهان تبدیل شد. با وجود این، گونه مهمی از تفکر مرتبط با فلسفه های بازار آزاد وجود دارد که، برخلاف جریان محافظه کار، در مورد مسائل اخلاقی و نیز اقتصادی آزاداندیش است. برای مثال، برخلاف محافظه کاران تاجری، آزاداندیشان طرفدار آزادی جنسی یا قانونی کردن استفاده از مواد مخدر هستند.

سوسیال دموکراسی اصطلاحی حتی کلی تر و مبهم تر است. مراد من از آن، احزاب و دیگر گروه های چپ اصلاح طلب، از جمله حزب کارگر بریتانیاست. در اوایل دوره پس از جنگ، سوسیال دموکرات ها در بسیاری از کشورهای گوناگون از دیدگاه به طور کلی مشابهی برخوردار بودند. این آن چیزی است که من آن را سوسیال دموکراسی سبک قدیم یا کلاسیک خواهم نامید. از دهه ۱۹۸۰ به بعد، در پاسخ به ظهور نولیبرالیسم و پیش آمد مسائل سوسیالیسم، سوسیال دموکرات ها در همه جا گسستن از این دیدگاه پیشین را آغاز کرده اند.

رژیم های سوسیال دموکرات، در عمل، همچون نظام های رفاهی ای که پدید آوردند تغییرات زیادی کردند. دولت های رفاهی اروپایی را می توان به چهار گروه نهادی تقسیم کرد، که همه آنها خاستگاهی تاریخی، هدف ها و ساختارهای مشترکی دارند:

- نظام رفاهی انگلیسی، که بر خدمات اجتماعی و بهداشت و درمان تأکید می کند. اما به استفاده از مزایای سیستمی که برافزایش درآمدها تکیه دارد نیز متمایل است؛

- دولت های رفاهی اسکانندیناوی یا اروپای شمالی، که عمدتاً بر مالیات متکی هستند، از نظر جهت گیری عام گرایند، و مزایای فراوان و خدمات دولتی، که تمام هزینه های آن را دولت تأمین می کند، از جمله مراقبت های بهداشتی، را در اختیار می گذارند؛

● نظام‌های رفاهی اروپای میانه، که تعهدات نسبتاً اندکی در ارائه خدمات اجتماعی دارند، اما از جهات دیگر دارای مزایایی با منابع مالی کافی هستند که اساساً از طریق اشتغال و از جمله پرداخت‌های بیمه اجتماعی تأمین می‌گردد؛

● نظام‌های رفاهی اروپای جنوبی، که از نظر شکل مانند نظام‌های اروپای میانه‌اند. اما کمتر فراگیراند و میزان پرداخت کمک‌ها و مزایای آنها کمتر است.^۱

با در نظر گرفتن این تفاوت‌ها سوسیال دموکراسی کلاسیک و نولبرالیسم نمایانگر دو فلسفه سیاسی کاملاً متمایز است.

سوسیال دموکراسی کلاسیک (چپ قدیم)

مداخله فراگیر دولت در زندگی اجتماعی و اقتصادی

تسلط دولت بر جامعه مدنی

جمع‌گرایی

مدیریت تقاضای کینزی، به علاوه توجه ویژه به اصناف

نقش محدود برای بازارها: اقتصاد مختلط یا اجتماعی

اشتغال کامل

برابری خواهی شدید

دولت رفاه فراگیر، که شهروندان را «زگهواره تا گور» حفاظت می‌کند.

مدرنیزه کردن خطی

توجه اندک به مسائل زیست بوم

انترناسیونالیسم

متعلق به جهان دو قطبی

1. Fritz W. Scharpf, 'Flexible integration', in Ian Christie, *Euro Visions*. London, Demos, 1998.

تاچریسم، یا نولیبرالیسم (راست جدید)

مداخله حداقل دولت

جامعه مدنی مستقل

بنیادگرایی بازار

اقتدارگرایی اخلاقی، به علاوه فردگرایی اقتصادی شدید

بازار کار آزاد مانند هر حوزه دیگر

پذیرش نابرابری

ناسیونالیسم سنتی

دولت رفاه به مثابه تور ایمنی

مدرنیزه کردن خطی

توجه اندک به مسائل زیست بوم

نظریه واقعگرایانه نظم جهانی

متعلق به جهان دو قطبی

من تفاوت‌هایی را که در دو تابلو بالا آمده است خلاصه می‌کنم. البته این گونه مقایسه‌های کلی خطر آشکارِ مبالغه را به همراه دارند. با وجود این، تفاوت‌هایی که در اینجا نشان داده شده‌اند واقعی و مهم هستند، و بقایای سوسیال دموکراسی کلاسیک در همه جا هنوز نیرومندند.

سوسیال دموکراسی قدیمی

سوسیال دموکراسی قدیمی بر آن بود که سرمایه‌داری بازار آزاد بسیاری از اثرات مسئله‌سازی را که مارکس تشخیص داده بود به وجود می‌آورد، اما گمان می‌کرد که با مداخله دولت در بازار می‌توان آنها را کاهش داد یا بر آنها چیره شد. دولت موظف است کالاهای عمومی را که بازارها نمی‌توانند ارائه نمایند، یا تنها به شیوه‌ای ناقص عرضه می‌کنند، فراهم سازد. حضور

نیرومند دولت در اقتصاد، و بخش‌های دیگر جامعه نیز، طبیعی و مطلوب است، چون قدرت عمومی، در جامعه‌ای دموکراتیک، نماینده اراده جمعی است. تصمیم‌گیری جمعی، با شرکت دولت، بخش خصوصی و اتحادیه‌های کارگری تا اندازه‌ای جانشین عملکردهای بازار می‌شود.

برای سوسیال دموکراسی کلاسیک، مداخله دولت در زندگی خانوادگی ضروری و پسندیده است. مزایای دولتی برای نجات خانواده‌های نیازمند حیاتی است، و هر جا که افراد، به هر دلیلی، نمی‌توانند زندگی خود را تأمین کنند دولت باید مداخله کند. سوسیال دموکرات‌های قدیمی، به‌جز در موارد استثنایی آشکار، معمولاً به انجمن‌های داوطلبانه بدگمان بودند. چنین گروه‌هایی اغلب زبان‌شان بیش از منفعت‌شان است زیرا، در مقایسه با خدمات اجتماعی دولتی، معمولاً غیرحرفه‌ای و غیرقابل‌پیش‌بینی هستند و با کسانی که سروکار دارند به شیوه‌ای برتری جویانه رفتار می‌کنند.

جان مینارد کینز^۱، که نظریه اقتصادی‌اش الهام‌بخش وفاق مثبتی بر دولت‌های رفاهی بود که پس از جنگ جهانی دوم ظهور کردند، سوسیالیست نبود، با وجود این، برخی جنبه‌های مارکسیسم و سوسیالیسم را پذیرفته بود. کینز، مانند مارکس، معتقد بود که سرمایه‌داری دارای ویژگی‌های غیرعقلانی است، اما گمان می‌کرد که این ویژگی‌ها را می‌توان برای نجات سرمایه‌داری از خودش کنترل کرد. مارکس و کینز هر دو بهره‌وری زیاد نظام سرمایه‌داری را معمولاً مسلم فرض می‌کردند. این واقعیت که نظریه کینز توجه نسبتاً اندکی به جنبه عرضه اقتصاد می‌کرد با علایق سوسیال دموکراسی کاملاً هماهنگی داشت. کینز نشان داد که چگونه سرمایه‌داری بازار را می‌توان از طریق کنترل تقاضا و ایجاد اقتصادی مختلط تثبیت کرد. یکی از ویژگی‌های

1. John Maynard Keynes

اقتصاد مختلط در بریتانیا ملی کردن بود، اگر چه کینز نظر مساعدی نسبت به آن نداشت. برخی بخش‌های اقتصاد باید از بازار خارج شود، نه تنها به علت کاستی‌های بازار، بلکه به این دلیل که صنایعی که برای منافع ملی اهمیت اساسی دارند نباید در دست بخش خصوصی باشند.

طلب برابری یکی از علائق اصلی همه هواداران سوسیال دموکراسی، از جمله حزب کارگر بریتانیا، بوده است. تحقق برابری بیشتر مستلزم در پیش گرفتن راهبردهای گوناگون همترازی^۱ است. برای مثال، مالیات تصاعدی که، از طریق دولت رفاه، از ثروتمندان گرفته و به فقرا داده می‌شود. دولت رفاه دو هدف دارد: ایجاد جامعه‌ای برابرتر، و نیز حمایت از افراد در سراسر دوره زندگی. نخستین اقدامات رفاهی از قرن نوزدهم و توسط لیبرال‌ها و محافظه‌کاران معمول گردید، و اغلب مورد مخالفت اتحادیه‌های کارگری قرار گرفت، با وجود این، دولت رفاهی که پس از جنگ جهانی دوم به وجود آمد به طور کلی پایگاه نیرومندی در میان طبقه کارگری^۲ داشته است، که تا بیست سال پیش منبع اصلی حمایت انتخاباتی برای احزاب سوسیال دموکرات بود.

تا زمان عقب‌نشینی‌های اواخر دهه ۱۹۷۰، سوسیال دموکراسی در همه‌جا از یک الگوی خطی مدرنیزه کردن - یعنی «راه سوسیالیسم» پیروی می‌کرد. شاید بتوان گفت که برجسته‌ترین مفسر ظهور دولت رفاه در انگلستان، تی. اچ. مارشال^۲ جامعه‌شناس توصیف افناع‌کننده‌ای از چنین الگویی به دست داده است: دولت رفاه نقطه اوج یک فرایند طولانی تکامل حقوق شهروندی است. مارشال، مانند بسیاری دیگر در اوایل دوره پس از جنگ جهانی دوم انتظار داشت که نظام‌های رفاهی به تدریج گسترش یافته و توسعه اقتصادی را با اجرای هرچه کامل‌تر حقوق اجتماعی هماهنگ سازد.

1. levelling

2. T. H. Marshall

روی هم رفته، سوسیال دموکراسی قدیم نگرشی خصمانه نسبت به مسائل زیست بومی نداشت. اما سازگار شدن با آنها را دشوار می‌یافت. تأکید صنف‌گرایانه آن، گرایش آن به اشتغال کامل و تأکید فراوانش بر دولت رفاه باعث می‌شد که آمادگی رویارویی با مسائل زیست بومی را به شیوه‌ای نظام یافته نداشته باشد. در عمل نیز نگرش جهانی نیرومندی نداشت. سوسیال دموکراسی از نظر جهت‌گیری‌اش اترناسیونالیست بود، و به ایجاد همبستگی میان احزاب سیاسی‌ای که دیدگاه‌های یکسانی داشتند توجه داشت و نه به رویارویی با مسائل جهانی. با وجود این به شدت وابسته به جهانی دو قطبی بود - که در میان حداقل‌گرایی^۱ نظام رفاهی ایالات متحده و اقتصادهای آمرانه کمونیسم قرار داشت.

نگرش نولیبرالی

مخالفت با «حکومت گسترده» یکی از نخستین و اساسی‌ترین ویژگی‌های دیدگاه‌های نولیبرالی، از منابع متعددی سرچشمه می‌گیرد. ادmond برک^۲، بنیادگذار محافظه‌کاری در بریتانیا ناخشنودی خود را نسبت به دولت بیان کرده می‌گوید در صورتی که دولت زیاد گسترش یابد دشمن آزادی و اتکا به نفس می‌شود. محافظه‌کاری آمریکایی از دیرباز با حکومت متمرکز مخالف بوده است. تاجریسم از این اندیشه‌ها، و نیز از سوءظن معمول لیبرال‌ها درباره نقش دولت، که برپایه استدلال‌های اقتصادی درباره ماهیت برتر بازار استوار بود، سود جست. نظریه دولت حداقل^۳ با دیدگاهی متمایز به جامعه مدنی به عنوان مکانیزم خودرایی همبستگی اجتماعی پیوند نزدیک دارد. باید به گروه‌های کوچک جامعه مدنی امکان

1. minimalism

2. Edmund Burke

3. minimal state

داد تا شکوفا شوند، و این در صورتی امکان‌پذیر خواهد بود که مداخله دولت مانع آن نشود. گفته می‌شود که محاسن جامعه مدنی، در صورتی که به خود واگذاشته شود، شامل «منش نیک، درستی، وظیفه‌شناسی، از خودگذشتگی، سرافرازی، خدمت، انضباط شخصی، مدارا، احترام، عدالت، اصلاح خود، اعتماد، مدنیت، بردباری، شجاعت، پاکدامنی، پشتکار، میهن‌پرستی، رعایت دیگران، صرفه‌جویی، و حرمت»^۱ می‌گردد. به گفته نویسنده، در گوش مردمان امروزی اینها «طنین افسون‌های کهن را دارند» - اما این از آن روست که قدرت دولت، از طریق خرابکاری در جامعه مدنی، آنها را سرکوب کرده است.

گفته می‌شود که دولت، به ویژه دولت رفاه، نظم مدنی را نابود می‌کند، اما بازارها چنین نمی‌کنند، زیرا آنها با ابتکار فردی شکوفا می‌شوند. بازارها، مانند نظم مدنی، در صورتی که به خود واگذاشته شوند بیشترین خیر را نصیب جامعه خواهند ساخت. «بازارها ماشین‌های حرکت دائمی هستند که برای رشد بی‌وقفه تنها به چهارچوبی قانونی و عدم مداخله دولت نیاز دارند.»^۲

نولیبرال‌ها نیروهای از بند رسته بازار را با دفاع از نهادهای سنتی، به ویژه خانواده و ملت، پیوند می‌دهند. ابتکار فردی باید در اقتصاد گسترش یابد، اما تعهدات و وظایف باید در این حوزه‌های دیگر توسعه یابند. خانواده سنتی، مانند ملت سنتی، ضرورتی کارکردی برای نظم اجتماعی است. انواع دیگر خانواده، مانند خانواده‌های تک‌سرپرست، یا روابط همجنس‌بازی، تنها به فساد اجتماعی کمک می‌کنند. هر چیزی که تمامیت ملی را تضعیف کند نیز همین‌گونه است. اثرات بیگانه‌ترسی معمولاً در

1. David Green, *Reinventing Civil Society*. London, Institute of Economic Affairs, 1993, p. viii.

2. John Gray, *Enlightenment's Wake*. London, Routledge, 1997, p. 103.

سخنان نویسندگان و سیاستمداران نولیبرال نمایان است - آنها برخی از شدیدترین انتقادهایشان را شامل چندگرایی فرهنگی می‌کنند.

تاچریسم به طور مشخص نسبت به نابرابری‌ها بی تفاوت بوده یا به طور جدی آنها را تأیید کرد؛ این اندیشه که نابرابری اجتماعی ذاتاً نادرست و زیان‌بخش است «ساده‌لوحانه و غیرقابل قبول» می‌باشد. از همه مهم‌تر این‌که برخلاف برابری خواهی است. سیاست‌های برابری خواهانه - به ویژه سیاست‌هایی که در روسیه شوروی دنبال می‌شد - جامعه‌ای با یکنواختی کسل‌کننده ایجاد می‌کنند، و تنها با استفاده از قدرت مستبدانه می‌توان آنها را اجرا کرد. علیرغم این نوع اعلام مواضع، آنهایی که به لیبرالیسم نزدیک‌ترند برابری فرصت‌ها را مطلوب و ضروری می‌دانند. به این مفهوم بود که جان میجر، که بی‌تردید زیرا تأثیر مارکس نبوده است، از قصد خود برای ایجاد جامعه‌ای بی طبقه سخن گفت. جامعه‌ای که در آن بازار آزادانه عمل می‌کند ممکن است نابرابری‌های اقتصادی بزرگی ایجاد کند، اما مادام که افراد با عزم و توانایی می‌توانند به واسطه استعدادهایشان به موقعیت‌های متناسب ارتقا یابند، این نابرابری‌ها اهمیتی ندارند.

دشمنی با دولت رفاه یکی از ویژگی‌های بارز نولیبرالی است. دولت رفاه منبع همه بدی‌ها در نظر گرفته می‌شود، همان‌گونه که سرمایه‌داری زمانی از دیدگاه چپ انقلابی منشأ همه بدی‌ها بود. یکی از نویسندگان می‌نویسد، «ما روزی به دولت رفاه با همان نگاه تحقیرآمیزی خواهیم نگرست که اکنون به بردگی به عنوان وسیله‌ای برای سازمان دادن کار با انگیزه مؤثر می‌نگریم»؛ دولت رفاه آسیب بسیار ویرانگری بر به اصطلاح استفاده‌کنندگان از خدماتش، یعنی اقشار آسیب‌پذیر، محروم و بدبخت

1. David Marstrand, *Welfare or Welfare State?*: Basingstoke, Macmillan, 1996, p.

وارد می‌سازد... روح تهور و اتکا به خود را در یکایک مردان و زنان فلج و آتش خشم قابل انفجاری را در زیر پایه‌های جامعه آزاد ما روشن می‌کند.^۱

اگر دولت رفاه کنار گذاشته شود چه چیزی خدمات رفاهی را فراهم خواهد ساخت؟ پاسخ این است: رشد اقتصادی که از سوی بازار هدایت می‌شود. رفاه را نباید به معنای مزایای دولتی گرفت، بلکه رفاه یعنی به حداکثر رساندن پیشرفت اقتصادی و بنابراین دست یافتن به ثروت کلی و میدان دادن به بازارها برای بروز معجزه‌های شان. این جهت‌گیری معمولاً با رد مسائل زیست بومی به عنوان افسانه‌های هراس‌انگیز همراه می‌شود. تاجر در برابر «سرمایه‌داری سبز» تا اندازه‌ای حالت موافق به خود گرفت، اما نگرش نولیبرالیسم در این زمینه همواره نگرشی خصمانه بوده است. گفته شده است که خطرات زیست‌بومی گزافه است، یا اصلاً وجود خارجی ندارد - و اختراع افسانه پردازان و پیشگویان فاجعه و پایان جهان است. حال آن‌که شواهد حاکی از دورانی از پیشرفت و رفاه بیشتر و فراگیرتر است که پیش از این هرگز وجود نداشته است. این دیدگاهی خطی درباره مدرنیته کردن است، که تقریباً هیچ‌گونه محدودیتی برای توسعه اقتصادی قائل نیست.

برخلاف سوسیال دموکراسی کلاسیک، نولیبرالیسم نظریه‌ای جهان‌گرایانه است، و به‌طور مستقیم به نیروهای جهانی کننده، کمک کرده است. نولیبرال‌ها فلسفه‌ای را در سطح جهانی به کار می‌گیرند که راهنمای آنها در مسائل محلی است. جهان، بهتر پیشرفت خواهد کرد اگر بگذارند که بازارها باکم‌ترین مداخله یا هیچ‌گونه مداخله‌ای عمل کنند. باوجود این، نولیبرال‌ها به عنوان مدافعان ملت سنتی نظریه واقع‌گرایانه‌ای را در روابط بین‌المللی می‌پذیرند - این‌که جامعه جهانی هنوز جامعه‌ای متشکل از دولت‌های ملی است، و در دنیای دولت‌های ملی این قدرت است که

1. Marsland, *Ibid.*, p. 197.

حرف آخر را می‌زند. آمادگی برای جنگ و حفظ نیروی نظامی، عناصری ضروری برای حفظ نقش دولت‌ها در نظام جهانی هستند. نولیبرالیسم، مانند سوسیال دموکراسی قدیم در نظم جهانی دو قطبی به وجود آمد و آثار شرایط پیدایش‌اش را بر خود دارد.

مقایسه نظریه‌ها

ممکن است به نظر برسد که نولیبرالیسم در سراسر جهان پیروز شده است. هرچه باشد، سوسیال دموکراسی دچار آشفتگی آینده‌نولوژیکی است، و اگر پنجاه سال پیش همه‌کس برنامه‌ریز بود، اکنون ظاهراً هیچ‌کس چنین نیست. وارونگی قابل توجهی رخ داده است، چون سوسیالیست‌ها دست کم برای یک قرن خود را پیش‌تاز تاریخ می‌پنداشتند.

با وجود این، نولیبرالیسم به جای این‌که با هیچ مشکلی رویارو نباشد در وضعیت دشواری است، و مهم است بدانیم چرا. دلیل اصلی آن این است که دو نیمه آن - یعنی بنیادگرایی بازار و محافظه‌کاری - در کشاکش هستند. محافظه‌کاری همیشه به معنای رویکردی محتاطانه و مصلحت‌گرا به دگرگونی اجتماعی و اقتصادی بود - نگرشی که برک در برابر ادعاهای رستگاری‌بخش انقلاب فرانسه اتخاذ کرد. تداوم سنت در اندیشه محافظه‌کاری نقش محوری دارد. سنت، خرد انباشته شده گذشته را در خود دارد و، بنابراین، راهنمایی برای آینده فراهم می‌سازد. فلسفه بازار آزاد نگرشی کاملاً متفاوت را برمی‌گزیند و امیدهایش را برای آینده به رشد اقتصادی بی‌پایانی که با آزاد شدن نیروهای بازار پدید می‌آید محدود می‌کند.

طرفداری از بازار آزاد از یک‌سو، و از خانواده سنتی و ملت از سوی دیگر متناقض است. فردگرایی و انتخاب آزادانه در چارچوب مرزهای تعیین شده توسط خانواده و هویت ملی - جایی که سنت باید دست

نخورده مانند... ظاهراً باید به سرعت متوقف شوند. اما هیچ چیز بیشتر از "انقلاب دائمی" نیروهای بازار سنت را از میان نمی برد. پویایی جوامع بازار ساحارهای سنتی اقتدار را تضعیف می کند و اجتماعات محلی را از هم می گسند؛ نویرائیسم مخاطرات جدید و ابهام هایی را پدید می آورد و از شهرزندان می خواهد به راحتی آنها را نادیده بگیرند. افزون بر این، اساس اجتماعی بازارها را نادیده می گیرد، که وابسته به همان شکل های اجتماعی سنتی هستند که بنیادگرایی بازار با بی اعتنایی به بادشان می دهند.

سوسیال دموکراسی قدیم چه می گوید؟ ما می توانیم دسته ای از بزرگی های اجتماعی را مشخص کنیم که وفاق رفاهی کیتزی مسلم فرض می کرد. و همه آنها بعدها از هم پاشیدند.

● یک نظام اجتماعی، و به ویژه یک شکل خانواده - که در آن شوهر نان آور بود و زن کدبانو و مادر - که تعریف بدون ابهام اشتغال کامل را امکان پذیر می ساخت؟

● یک بازار کار همگون که در آن مردانی که بیکاری تهدیدشان می کرد اکثراً کارگران یدی بودند و آماده برای انجام هر کاری با دستمزدی که بقای آنها و خانواده هایشان را تضمین می کرد؛

● تسلط تولید انبوه در بخش های اصلی اقتصاد که به ایجاد شرایط کار با ثبات، اگرچه غیرارضاء کننده، برای بسیاری افراد در نیروی کار گرایش داشت؛

● یک دولت نسخه گرا، با گروه های کوچک متخصصان مردم گرا در دیوان سالاری دولتی که بر سیاست های مالی و پولی که باید دنبال شود نظارت می کنند؛

● اقتصادهای ملی که اساساً در چارچوب مرزهای حاکمیت ملی قرار

داشتند، چون مکتب کینز تفوق اقتصاد داخلی را بر تجارت خارجی کالاها و خدمات مسلم فرض می‌کرد.^۱

برابری خواهی چپ قدیم صادقانه بود، اما همان‌گونه که منتقدان دست راستی آن می‌گویند گاهی به نتایج معکوس و انحرافی می‌انجامید - که به عنوان مثال، در مهندسی اجتماعی آشکار است و میراثی از مجتمع‌های مسکونی روبه‌زوال بر جای گذاشته است که به صورت مراکز تبهکاری و جرم و جنایت درآمده‌اند. دولت رفاه، که اکثراً آن را هسته مرکزی سیاست‌های سوسیال دموکراتیک می‌دانند، امروز تقریباً به همان اندازه که مسائلی را حل می‌کند مسائل دیگری را نیز به وجود می‌آورد.

بحث‌های اخیر

احزاب سوسیال دموکرات در اروپا و کشورهای دیگر از این مسائل کاملاً آگاه بوده‌اند، و دست کم از اوایل دهه ۱۹۸۰ فعالانه به آنها پاسخ داده‌اند. نیاز به رهایی از گذشته، با سقوط کمونیسم اروپای شرقی در ۱۹۸۹ نیروی محرک بیشتری یافت. بیشتر احزاب کمونیست غربی نام خود را تغییر دادند و به سوسیال دموکراسی نزدیک‌تر شدند، در حالی که در کشورهای اروپای شرقی احزاب سوسیال دموکرات جدید تشکیل شدند. در انگلستان، نخستین کوشش نظام‌یافته برای دورشدن از اصول کلاسیک سوسیال دموکراسی را در سند «بررسی سیاست حزب کارگر» می‌توان یافت، که توسط کنفرانس سالانه این حزب در اکتبر ۱۹۸۷ منتشر شد. هفت گروه بررسی ایجاد شد که هر یک حوزه متفاوتی از سیاست‌ها را پوشش می‌داد. بنا بود بررسی در سطح عمومی نیز مطرح شود، اما افراد کمی در جلسات عمومی حضور پیدا کردند که آنها هم نقش مهمی

۱. Egon Matner and Wolfgang Streeck, *Beyond Keynesianism*. Aldershot, Elgar, 1991, pp. 3 - 4.

ایفا نکردند. در برابر جاذبه عمومی تاجریسم، در میان گروه‌های بررسی سیاست‌ها توافقی کلی به وجود آمد مبنی بر این که حزب کارگر باید بر آزادی فرد و حق انتخاب فردی بیشتر تأکید کند. تعهدات پیشین برای گسترش مالکیت عمومی صنایع رد شد، کنترل تقاضا که در نظریه کینز مطرح گردیده بود آشکارا کنار گذاشته شد، و وابستگی به اتحادیه‌ها کاهش یافت. موضوعات زیست‌بومی مطرح شد، اما این موضوعات برجسته نگردید و به شیوه‌ای مؤثر با دیگر چهارچوب سیاست‌ها یکپارچه نشد.

فرایندهای اصلاح مشابهی در بیشتر احزاب اروپایی رخ داد، که دفعتهاً زودتر نیز آغاز شده بود و بعضاً تغییرات کامل‌تری در ایده‌تولوژی پدید آورد. احزاب سوسیال دموکرات برای نخستین بار به مسائلی مانند بهره‌وری اقتصادی، سیاست‌های مشارکتی، عمران محلی و به‌ویژه، شناخت زیست‌بوم توجه نشان دادند. سوسیال دموکراسی از عرصه توزیع منابع فراتر رفت و مسائل سازماندهی فیزیکی و اجتماعی تولید و شرایط فرهنگی مصرف در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته را مطرح کرد.^۱ برای مثال، در نروژ، حزب کارگر در سال‌های ۱۹۸۸-۱۹۸۶، به دنبال یک دوره حکومت تاجر، جلسات "بحث آزاد" را برپا کرد. شش موضوع در گروه‌های مطالعه محلی در سراسر کشور مورد بحث قرار گرفت: تعادل بین حوزه‌های خصوصی و عمومی، انعطاف‌پذیری در ساعات و روزکار، فرصت‌های آموزشی، محیط زیست، مسکن و دموکراسی اقتصادی. استدلال به طرفداری از منافع فردی دیگر بد شمرده نمی‌شد، و حزب می‌بایست «یک حزب باز» باشد، که گروه‌های گوناگون بتوانند از طریق آن برای پیشبرد خواست‌های خود پافشاری کنند. یک نماینده

1. Herbert Kitschelt, *The Transformation of European Social Democracy*, Cambridge, Cambridge University Press, 1994, p. 33.

کلمبیایی در گردهمایی بین‌الملل سوسیالیستی، در سال ۱۹۸۹، دربارهٔ این گونه تغییر سیاست‌ها چنین گفت: «حزب من لیبرال نامیده می‌شود. اما در اصل کاملاً سوسیالیست است. در مورد این اروپایی‌ها قضیه درست برعکس است.»^۱

بعضی از احزاب کمونیست برجسته غربی تغییرات مشابهی در دههٔ ۱۹۸۰ به وجود آوردند. حزب کمونیست ایتالیا به عنوان حزب دموکرات چپ در سال ۱۹۹۱ دوباره متولد شد. اما، مدتها پیش از آن این حزب تأکید بر موضوعاتی مانند آنچه در احزاب سوسیال دموکرات بحث می‌شد را آغاز کرده بود. بحث عمده‌ای دربارهٔ این‌که گروه‌بندی‌های چپ و راست تا چه اندازه هنوز معنی‌دار هستند در نیمهٔ دههٔ ۱۹۸۰ در ایتالیا آغاز شد. مسائل زیست‌بومی، مشارکت اجتماعی و اصلاح قانون اساسی پیش‌کشیده شدند. شاید بتوان گفت که مهم‌ترین بحث‌ها در آلمان صورت گرفت. مانند کشورهای دیگر، هدف پاسخگویی به ظهور فلسفه‌های بازار آزاد بود، اما تقاضا برای تغییر سیاست‌ها نیز از حضور یک جنبش سبز نیرومند به شدت تأثیر پذیرفت. پنج‌سال بحث گسترده به برنامهٔ اساسی جدیدی برای حزب سوسیال دموکرات منجر گردید که در سال ۱۹۸۹ به تصویب رسید. این برنامه تأکید فراوانی بر مسائل زیست‌بومی کرد. سوسیال دموکرات‌های آلمانی نخستین حزب بزرگ سوسیال دموکرات بودند که به اهمیت تحول غیرمنتظره در تفکر زیست‌بومی که در اواخر دههٔ ۱۹۷۰ رخ داد پی بردند. در تفکر سوسیال دموکراسی کلاسیک فرض شده بود که یک رابطهٔ پایاپای بین توسعهٔ اقتصادی و حفاظت از محیط زیست وجود دارد. برطبق نظریهٔ جدید مدرنیزه کردن زیست‌بومی، حفاظت از محیط زیست یکی از منابع رشد اقتصادی در نظر گرفته می‌شود و نه برعکس.

1. Knut Heidar, 'The Norwegian labour party', in Richard Gillespie and William E. Paterson, *Rethinking Social Democracy in Europe*. London, Cass, 1993, P. 62.

برنامهٔ اساسی حزب سوسیال دموکرات تأثیر "پسامادی‌گرایی"^۱ را در کشورهای توسعه‌یافته نیز بازشناخت. این اندیشه‌ای است که رونالد اینگلهارت^۲، عالم علم سیاست، به طور گسترده دنبال کرده است. گفته می‌شود که، پس از دست یافتن به سطح معینی از رونق، رأی‌دهندگان کمتر به مسائل اقتصادی و بیشتر به کیفیت زندگی‌شان توجه نشان می‌دهند. «برنامهٔ اساسی» نتیجه می‌گیرد که نگرش "اکثریت مرفه"، از اصول جمع‌گرایی و همبستگی سوسیال دموکراسی دور شده است. پیشرفت فردی و رقابت اقتصادی باید بیشتر برجسته شود.

از زمان بیانیهٔ تاریخی بادگُدسبرگ^۳ در سال ۱۹۵۹ حزب سوسیال دموکرات به "انضباط بازار" متعهد گردیده بود. این امر اکنون می‌بایست با عقب‌نشینی بیشتری از سیاست مداخله‌گری دولت ترکیب شود. «برای ما سهم دولت یک اندیشهٔ جزئی نیست... معیار این است که آیا کیفیت زندگی با افزایش مصرف خصوصی بهتر تأمین می‌شود یا با بهبود عملکرد دولت.» «برنامهٔ اساسی» از نیاز به آشتی دادن عملکرد اقتصادی با تأمین اجتماعی سخن گفت و تأکید کرد که «فردیت و همبستگی را نباید به عنوان اضداد در مقابل یکدیگر قرار داد»، و نتیجه گرفت که «تا زمانی که بخش‌های وسیعی از رأی‌دهندگان در زمینهٔ وظایف نوسازی اقتصادی به حزب سوسیال دموکرات اعتماد نمی‌کنند و فقط در مورد حفظ تأمین‌های اجتماعی به حزب اعتماد دارند، گردآوردن یک اکثریت بسیار دشوار خواهد بود.»^۴

1. post-materialism

2. Ronald Inglehart

3. Bad Godsberg

۴. برگرفته از:

Stephen Padgett: 'The German Social Democrats', in Gillespie and Paterson, *Rethinking Social Democracy*, pp. 27 and 29.

ساختارهای حمایت سیاسی

ضرورت این تغییر سیاست‌ها را تغییرات در الگوهای حمایت سیاسی، که همه احزاب سوسیال دموکرات ناگزیر از واکنش به آنها گردیده‌اند، نشان می‌دهند. روابط طبقاتی که اساس رأی دادن و وابستگی سیاسی را تشکیل می‌داد، به دلیل کاهش شدید در طبقه کارگر پیراهن آبی به گونه‌ای چشمگیر تغییر کرده‌اند. ورود انبوه زنان به نیروی کار الگوهای حمایت طبقاتی را بی‌ثبات‌تر کرده است. اقلیت قابل توجهی دیگر رأی نمی‌دهد، و اساساً بیرون از فرایند سیاسی قرار می‌گیرد. حزبی که بیش از همه در چند سال گذشته رشد کرده است حزبی است که اصلاً در سیاست نیست: یعنی «غیرحزب غیررأی‌دهندگان».^۱ سرانجام شواهد قابل توجهی وجود دارد که تغییراتی در ارزش‌ها تا اندازه‌ای در ارتباط با تغییر نسل‌ها، و تا اندازه‌ای در پاسخ به دیگر تغییرات، رخ داده‌اند.

در این مورد اخیر، شواهد دو روند را نشان می‌دهند: تغییری که هم اینک به آن اشاره شد، یعنی حرکت از «ارزش‌های کمیابی» به «ارزش‌های فرامادی‌گرا»، و تغییر در توزیع ارزش‌ها، که نه بر خطوط طبقاتی منطبق است و نه بر گروه‌بندی‌های دو بخشی چپ و راست. نظریه اینگلهارت درباره تغییر ارزش‌ها اگرچه از بسیاری جهات مورد انتقاد قرار گرفت اما هم‌اکنون پشتوانه تجربی قابل ملاحظه‌ای به دست آورده است.^۲ اینگلهارت، با گردآوری داده‌های میدانی از تعدادی کشورهای صنعتی، نشان می‌دهد که ارزش‌های پیشرفت اقتصادی و رشد اقتصادی با افزایش

1. Ulrich Beck: "The reinvention of politics", in Ulrich Beck, Anthony Giddens and Scott Lash, *Reflexive Modernization*. Cambridge, Polity Press, 1994.

۲. نوشته اینگلهارت موضوع نقد و ارزیابی‌های فراوانی قرار گرفت. بدعنوان نمونه بنگرید به Clive Bean and Elhm Papadakis: "Polarised priorities or flexible alternatives", *International Journal of Public Opinion Research*, vol. 6, no. 3, 1997.

روتن و رفاه اقتصادی واقعاً کم‌رنگ می‌شوند. ابراز وجود و بیان آزادانه احساسات و تمایل به کار معنی‌دار جانشین به حداکثر رساندن پاداش‌های اقتصادی می‌شوند. این علائق در ارتباط با نگرش شکاکانه نسبت به اقتدار است - که می‌تواند غیرسیاسی‌کننده باشد، اما نهایتاً در جهت دموکراسی و مشارکت بیشتر از آنچه در حال حاضر در سیاست متعارف وجود دارد حرکت می‌کند.

بررسی‌های اجتماعی که در کشورهای خاص انجام شده است واقعیت تغییر نگرش‌ها و نارسایی تقسیم‌بندی چپ و راست را به عنوان وسیله‌ای برای نشان دادن این تغییر تأیید می‌کند. برای مثال، جان بلندل و بریایان گاسچاک دریافته‌اند که نگرش‌های اجتماعی و سیاسی در انگلستان به چهار دسته تقسیم می‌شوند، که آنها را محافظه‌کارانه، آزادی‌گرایانه، سوسیالیستی و اقتدارگرایانه می‌نامند. اعتقاد به آزادی اقتصادی - بازار آزاد - بر روی یک محور و آزادی فردی بر روی محور دیگر سنجیده می‌شود.

دیدگاه "محافظه‌کارانه" دیدگاه نولیبرالی است: محافظه‌کار طرفدار آزادی بازار است، اما خواهان کنترل شدید دولت بر مسائلی مانند خانواده، مواد مخدر و سقط جنین است. "آزادی‌گرایان"، طرفدار فردگرایی و دخالت اندک دولت در همه زمینه‌ها هستند. "سوسیالیست‌ها" در نقطه مقابل محافظه‌کاران هستند: آنها خواهان مداخله بیشتر دولت در زندگی اقتصادی‌اند، اما به بازار اعتماد ندارند و در مورد مداخله دولت در زمینه مسائل اخلاقی محتاط هستند. "اقتدارگرا" کسی است که می‌خواهد دولت در همه زمینه‌ها، هم اقتصادی و هم اخلاقی با قدرت عمل کند. بقیه نگرش سیاسی مهم‌تری دارند.

برطبق داده‌های بررسی، در انگلستان نزدیک به یک‌سوم جمعیت بنابراین تعاریف محافظه‌کارانه، کمتر از ۲۰ درصد آزادی‌گرا، ۱۸ درصد

سوسیالیست، ۱۳ درصد اقتدارگرا، و ۱۵ درصد بقیه نگرش‌ها را دربرمی‌گیرد. حزب کارگر، پس از بازسازی توسط تونی بلر، درست پیش از انتخابات ۱۹۹۷ از نظر همه این گروه‌ها به‌جز محافظه‌کاران در جایگاه نخست قرار داشت. از میان کسانی که قصد داشتند به محافظه‌کاران رأی بدهند، ۸۴ درصد از دو گروه محافظه‌کاران و آزادی‌گرایان بودند. نتایج بررسی تفاوت‌های کاملاً آشکاری را از نظر سنی نشان داد، که با نظریه اینگلهارت هماهنگی داشت: تنها ۱۸ درصد گروه سنی ۲۴-۱۵ سال محافظه‌کار بودند، در مقایسه با ۵۴ درصد افراد بالای ۵۵ سال. از میان ۲۴-۱۵ سالگان، ۷۲ درصد با این گفته موافق بودند که "دولت حق ندارد هیچ‌گونه عمل جنسی را در صورتی که بین افراد بزرگسال و با رضایت آنها انجام شده باشد، ممنوع کند"، حال آن‌که تنها ۳۶ درصد افرادی که در گروه سنی بالای ۵۵ سال قرار داشتند با این نظر موافق بودند.^۱

رابرت وورستر کارشناس نظرسنجی با مقایسه این نتایج با پژوهش‌های انجام شده در ایالات متحده نتیجه‌گیری می‌کند که:

متمایز کردن احزاب کارگر و محافظه‌کار امروزی... به عنوان "چپ" و "راست" این واقعیت را پنهان می‌کند که چگونه رخدادهایی که در طول دو دهه گذشته بر هر دو حزب تأثیر گذارده‌اند، معناشناسی دیروز را برای توصیف نقش‌های امروزی آنها نامفهوم و مبهم ساخته‌اند... مقایسه ارقام بین نتایج به دست آمده در آمریکا و انگلستان در دوره حزب کارگر جدید همخوانی قابل توجهی را نشان می‌دهند، که تا اندازه‌ای شگفت‌انگیز است چرا که ایدئولوژی‌های دو کشور در طول پنجاه سال گذشته اکثراً بسیار متفاوت بوده‌اند.^۲

1. John Blundell and Brian Gosschalk, *Beyond Left and Right*. London, Institute of Economic Affairs, 1997.

2. Robert Worcester, 'Introduction', in Blundell and Gosschalk, *Beyond Left and Right*, p. 3.

مقایسه جوامع گوناگون دیگر نشان می‌دهد که الگوهای جاذبه و حمایت سیاسی به طور کلی تغییر کرده‌اند. عملاً در همه کشورهای غربی رأی دادن دیگر با خطوط طبقاتی تطبیق نمی‌کند و تصویری متفاوت و پیچیده‌تر از قطب‌بندی چپ و راست را نشان می‌دهد. محور اقتصادی که در گذشته رأی‌دهندگان را به "سوسیالیست" و "کاپیتالیست" (طرفدار سرمایه‌داری) تقسیم می‌کرد، برجستگی بسیار کم‌تری دارد، حال آن‌که تفاوت‌های دیدگاه‌های آزادی‌گرا در برابر اقتدارگرا، و "مُدرن" در مقابل "سنت‌گرا" افزایش یافته است. تأثیرات احتمالی دیگر - مانند شیوه رهبری - نیز نسبت به گذشته اهمیت بیشتری پیدا کرده‌است.

دشواری‌های گوناگون حمایت سیاسی، و امکانات جدید ایجاد وفاق نیز در اینجا وجود دارند. احزاب سوسیال دموکرات دیگر دارای یک "بلوک طبقاتی"، منسجم نیستند که به آن اتکا کنند. از آنجا که آنها نمی‌توانند به هویت پیشین خود متکی باشند، ناچارند در محیطی که از لحاظ اجتماعی و فرهنگی متفاوت‌تر است هویت‌های جدیدی ایجاد کنند.^۱ حتی در سوئد، یکی از کشورهای که در آن رأی دادن بر پایه وابستگی طبقاتی از همه جا چشمگیرتر بود وزن پیش‌بینی‌کننده طبقه از ۵۳ درصد در سال ۱۹۶۷ به ۳۴ درصد در سال ۱۹۸۵ کاهش یافت. قدرت پیش‌بینی‌کننده عقاید درباره مسائل در طول این دوره به‌طور پیوسته افزایش یافت. جوانان و زنان رأی‌دهنده در سوئد کمتر از همه احتمال دارد که از موقعیت طبقاتی تأثیر بپذیرند.

سرنوشت سوسیال دموکراسی

این تغییرات، سوسیال دموکرات‌ها را در یک وضعیت سیاسی حاشیه‌ای قرار نداد. از اواسط سال ۱۹۹۸ احزاب سوسیال دموکرات یا ائتلاف‌های

1. Kitschelt, *Transformation of European Social Democracy*, p. 33.

چپ میانه در انگلستان، فرانسه، ایتالیا، اتریش، یونان و چندین کشور اسکاندیناوی در اروپای غربی در مسند قدرت هستند، در همین حال در اروپای شرقی این احزاب از اهمیت روزافزونی برخوردار می‌شوند.

اما سوسیال دموکرات‌ها به‌رغم موفقیت‌های انتخاباتی‌شان هنوز نگرش سیاسی جدید و یکپارچه‌ای به‌وجود نیاورده‌اند. سوسیال دموکراسی همیشه با سوسیالیسم پیوند داشت. در جهانی که هیچ جانشینی برای سرمایه‌داری وجود ندارد جهت‌گیری سوسیال دموکراسی چه باید باشد؟ جهان دوقطبی زمینه‌ای بود که در آن سوسیال دموکراسی پس از جنگ [جهانی دوم] شکل گرفت. سوسیال دموکرات‌ها دست‌کم در برخی چشم‌اندازها با کمونیسم سهیم بودند، اگر چه مخالفت‌های خود را با آن نیز تعیین و تعریف می‌کردند. آیا اکنون که کمونیسم در غرب کاملاً سقوط کرده است و سوسیالیسم عموماً از بین رفته است هنوز چپ بودن معنایی دارد؟

بحث در مورد خط‌مشی که در اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ در سراسر اروپا صورت گرفت مسلماً سوسیال دموکراسی را به میزان بسیار قابل توجهی از نو شکل داد، اما آشفتگی ایده‌تئولوژیکی فراوانی نیز ایجاد کرد. یکی از شرکت‌کنندگان آلمانی در گردهمایی «برنامه اساسی» حزب سوسیال دموکرات آلمان، مسائل را به شیوه‌ای روشنگر جمع‌بندی کرد:

تصمیم به تجدیدنظر در برنامه در وضعیتی گرفته شد که دست یافتن به تصویر روشنی از تحولات در جهان و در جامعه فوق‌العاده دشوار است. این وضعیت دشواری است که حزب خود را در آن می‌یابد. حزب می‌داند در این دوران در حال دگرگونی تجدید جهت‌گیری ضروری به نظر می‌رسد اما دگرگونی خود انجام تجدید جهت‌گیری را دشوار می‌سازد. دانش ما نه تشخیصی از وضعی را که در آن به سر

می‌بریم در اختیار ما می‌گذارد و نه این امکان را فراهم می‌آورد که به فهم مشترکی درباره آنچه در حال رخ دادن است برسیم و نه می‌تواند تحولات آینده را پیش‌بینی کند.^۱

با این سناریو در فکر تأسیس چه چیزی هستیم، وقتی از راه سوم صحبت می‌کنیم؟ به نظر می‌رسد که این عبارت از آغاز این قرن پدیدار شده است، و در دهه ۱۹۲۰ در میان گروه‌های جناح راست رایج بوده؛ با وجود این، سوسیال‌دموکرات‌ها و سوسیالیست‌ها بیش از همه آن را به کار برده‌اند. در اوایل دوره پس از جنگ جهانی دوم سوسیال‌دموکرات‌ها آشکارا چنین می‌پنداشتند که راهی متمایز از سرمایه‌داری بازار آمریکایی و کمونیسم شوروی یافته‌اند. انترناسیونال سوسیالیستی در هنگام برپایی مجددش در سال ۱۹۵۱ آشکارا از راه سوم به این شیوه سخن گفت. در حدود بیست سال بعد اوتا شیک^۲ اقتصاددان چک و دیگران آن را برای اشاره به سوسیالیسم بازار به کار بردند. به نظر می‌رسد که سوسیال‌دموکرات‌های سوئد اغلب از راه سوم سخن گفته‌اند، که آخرین نمونه آن، در اواخر دهه ۱۹۸۰، برای اشاره به تجدیدنظر مهمی در برنامه حزب بوده است.

تازه‌ترین استفاده از "راه سوم" از جانب بیل کلینتون و تونی بلر با پذیرش نه چندان گرم بیشتر سوسیال‌دموکرات‌های اروپایی، و نیز منتقدان چپ قدیم در کشورهایشان روبه‌رو گردیده است. این منتقدان، راه سوم را در این شکل همچون نولیبرالیسمی می‌بینند که دوباره گرم شده تا به خورد مردم بدهند. این منتقدان ایالات متحده را مد نظر قرار می‌دهند که هرچند دارای اقتصادی بسیار پویاست، در عین حال

1. Kurt Sontheimer, in Padgett, 'German social democrats', p. 38.

برای بحث‌های جدید این زمینه بنگرید به

David Halpern and David Mikosz, *The Third Way*. London, Nexus, 1998.

2. Ota Šik

جامعه‌ای با بیشترین میزان نابرابری در جهان توسعه یافته نیز هست. سخن کلیتون مبنی بر این که «به رفاه آن‌گونه که ما می‌شناسیم پایان دهد»، به نظر بازتابی بود از برخی نگرش‌های محافظه‌کاران نولیبرال. و منتقدان تونی بلر می‌گویند، بلرو حزب کارگر جدید با رسیدن به قدرت سیاست‌های مارگارت تاچر را دنبال کرده‌اند.

هدف من در بخش‌های بعدی ارزیابی این نیست که آیا این انتقادات معتبرند یا نه، بلکه بررسی این موضوع است که بحث دربارهٔ آیندهٔ سوسیال دموکراسی در چه وضعیتی است. من "راه سوم" را برای اشاره به یک چهارچوب تفکر و سیاست‌گذاری به کار می‌برم که می‌کوشد سوسیال دموکراسی را با جهانی سازگار کند که در طول دو یا سه دههٔ گذشته به طور بنیادی تغییر کرده است. این راه، راه سوم است به این معنا که کوششی است برای برگردشتن از سوسیال دموکراسی قدیم و نیز از نولیبرالیسم.

پنج مشکل بنیادی

بحث درباره آینده سوسیال دموکراسی در طول ده - پانزده سال گذشته سوالات کلی و دشواری‌های گوناگونی را برانگیخته است - که مقیاسی است برای این‌که تا چه اندازه حوزه سیاست‌ها مسئله‌ساز شده است. به هر حال، هیچ دستور کار یگانه‌ای برای سیاست‌های سوسیال دموکراسی نمی‌توان تدوین کرد. مگر این‌که دست کم پاسخ‌های موقتی به این پرسش‌ها داده شود. در اینجا بر پنج مشکل بنیادی تأکید خواهم کرد که در این بحث و جدل‌ها به حق عمده بوده‌اند. من درباره هر یک نظری ابراز خواهم کرد. اما ناچارم از خوانندگان بخشایش بطلبم، زیرا همه اینها سوالات بسیار مهمی هستند و در اینجا فقط برای دادن پاسخ‌های کوتاه مجال هست و نخواهم توانست پشتوانه کافی برای قانع کردن خواننده پرسشگر در هر مورد خاص ارائه نمایم.

این پنج مشکل عبارتند از:

- جهانی شدن - دقیقاً چیست و چه پیامدهایی دارد؟
- فردگرایی - به چه مفهومی جوامع مدرن فردگراتر شده‌اند؟
- چپ و راست - درباره این ادعا که آنها دیگر معنایی ندارند چگونه

می‌اندیشیم؟

● سازمان سیاسی - آیا سیاست از مکانیزم‌های سنتی دموکراسی دور می‌شود؟

● مسائل زیست‌بومی - چگونه باید در سیاست‌های سوسیال دموکراسی ادغام شوند؟

جهانی شدن

تاریخ این اصطلاح ناخوشایند "جهانی شدن" جالب است. تقریباً تا ده سال پیش این واژه نه در کتاب‌های دانشگاهی به کار برده می‌شد و نه در مطبوعات عمومی. این واژه که در هیچ‌جا به چشم نمی‌خورد اکنون در همه‌جا هست - بدون اشاره به آن هیچ سخنرانی سیاسی کامل نیست یا هیچ کتابچه راهنمای بازرگانی مقبول نمی‌افتد. آشنایی جدید با آن، بحث شدیدی را در محافل دانشگاهی و در ادبیات سوسیال دموکراسی برانگیخته است. به درستی گفته شده است که در سال‌های اخیر، جهانی شدن در کانون بیشتر بحث‌های سیاسی و اقتصادی قرار داشته است.^۱

بیشتر جنبه‌های جهانی شدن مورد منازعه است: چگونه باید این اصطلاح را درک کرد، آیا این اصطلاح جدیدی است یا خیر، و پیامدهای اجتماعی آن چیست. در این زمینه دو دیدگاه کاملاً مخالف یکدیگر پدید آمده‌است، که تا اندازه‌ای با دیدگاه‌های سیاسی مختلف پیوند دارند. برخی استدلال می‌کنند که جهانی شدن به میزان زیادی افسانه است، یا حداکثر ادامه روندهایی است که از دیرباز وجود داشته‌اند. جای شگفتی نیست که این دیدگاه برای کسانی که می‌خواهند از اندیشه‌های سوسیال دموکراسی قدیم دفاع کنند جذابیت دارد. برای آنها، جهانی شدن یکی از

1. Pervenche Beres: "The social democratic response to globalisation", in René Cuperus and Johannes Kandel, *European Social Democracy: Transformation in Progress*. Amsterdam, Friedrich Ebert Stiftung, 1998.

اختراع‌های نولیرال‌هاست. زمانی که ساختگی بودن آن را درست تشخیص بدهیم، می‌توانیم همان شیوه‌های پیشین را دنبال کنیم. در قطب دیگر، نویسندگان و سیاست‌گذارانی هستند که می‌گویند جهانی شدن نه فقط واقعی است، بلکه هم‌اکنون نیز بسیار به پیش رفته است. همان‌گونه که کنیچی اومائه، تاجر موفق، می‌گوید، ما اکنون در جهانی بدون مرز زندگی می‌کنیم، که در آن دولت ملی به صورت "افسانه" درآمده است و سیاستمداران هرگونه قدرت مؤثری را از دست داده‌اند.^۱

جهانی شدن معمولاً به مفهوم اقتصادی درک می‌شود. همان‌گونه که ریشه آن نشان می‌دهد، شامل ارتباطاتی است که در سراسر جهان گسترده است. پل هرست و گراهام تامسن در کتاب خود دربارهٔ این موضوع آن را این‌گونه توضیح می‌دهند: «گفته می‌شود که اقتصادی حقیقتاً جهانی ظهور کرده است، یا در حال ظهور است، که در آن اقتصادهای ملی مجزا اهمیت خود را از دست می‌دهند و در نتیجه راهبردهای داخلی مدیریت اقتصاد ملی به گونه‌ای فزاینده از اهمیت ساقط می‌شوند.»^۲ آنها این دیدگاه را گفتن این که بیشتر تجارت هنوز منطقه‌ای است، مورد انتقاد قرار می‌دهند. برای مثال، یادآور می‌شوند که کشورهای اتحادیهٔ اروپا اساساً در میان خودشان دادوستد می‌کنند. میزان صادرات از اتحادیهٔ اروپا به بقیهٔ جهان در طول سه دههٔ گذشته تنها افزایش ناچیزی داشته است. در حالی که اقتصاد ایالات متحده بازتر شده است، تا آنجا که صادراتش را در طی همان دوره دو برابر کرده است، این‌گونه تحولات برای ایجاد "اقتصادی کاملاً جهانی شده" به هیچ روی کافی نیست. پیشرفت تجارت

1. Kenichi Ohmae, *The End of the Nation State: The Rise of Regional Economics*. London, Harper Collins, 1995.

2. Paul Hirst and Graham Thompson, *Globalization in Question*. Cambridge, Polity Press, 1996, p. 1.

در درون و میان بلوک‌های اقتصادی مختلف فقط ما را به اواخر قرن نوزدهم بازگردانده است. به گفته هرست و تامسن، در آن زمان، درست مانند امروز، یک اقتصاد تجاری لیبرالی وجود داشت.

این نکته اخیر در واقع به آسانی مورد انتقاد قرار می‌گیرد. حتی اگر دوره کنونی تنها تکرار یک قرن پیش بود، باز هم با دوران دولت رفاه کینزی^۱ پس از جنگ جهانی دوم متفاوت بود. اقتصادهای ملی در آن زمان بسته‌تر از آنچه اکنون هستند، بودند. در سال ۱۹۵۰ صادرات کالاهای قابل مبادله تنها ۷ درصد تولید ناخالص داخلی (GDP) کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی اروپا (OECD) بود، در مقایسه با ۱۲ درصد در سال ۱۹۱۱. این میزان در سال ۱۹۷۰ دوباره به ۱۲ درصد رسید و در سال ۱۹۹۷ به ۱۷ درصد افزایش یافت. افزون بر این، به نسبت یک قرن پیش انواع کالاهای موضوع مبادله بسیار افزایش یافته و از جمله شکل‌های فراوان خدمات هم اکنون قابل مبادله است. کشورهای بسیار بیشتری نیز در ترتیبات داد و ستد متقابل مشارکت دارند.

مهم‌ترین دگرگونی در نقش گسترده بازارهای مالی جهانی است، که به گونه‌ای فزاینده لحظه‌ای عمل می‌کند. روزانه بیش از یک تریلیون دلار در معاملات ارزی انتقال می‌یابد. نسبت مبادلات مالی در رابطه با تجارت در پانزده سال گذشته پنج برابر شده است.^۲ "سرمایه ناپیوسته"^۳ - پولی که به وسیله نهادها کنترل می‌شود^۴ - نسبت به شکل‌های دیگر سرمایه در مقیاس جهانی از ۱۹۷۰ به بعد ۱،۱۰۰ درصد افزایش یافته است.

۱. منسوب به جان مینارد کینز اقتصاددان سرشناس انگلیسی که نظریه‌هایش پس از جنگ جهانی دوم آسانس دولت رفاه را تشکیل داد. - م

2. David Held, "Democracy and globalization", in Daniele Archibugi, David Held and Martin Kohler, *Re-Imagining Political Community*. Cambridge, Polity Press, 1998.

3. disconnected capital

4. institutionally managed money

سرمایه‌گذاران نهادی^۱ که تنها در ایالات متحده مستقر هستند در ژوئیه ۱۹۹۶ مبلغ ۱۱/۱ تریلیون دلار موجودی داشتند. صندوق‌های بازنشستگی خصوصی، یا اوراق بهاداری که برای تأمین مالی طرح‌های بازنشستگی به جریان می‌افتد بخش اساسی این مبلغ عظیم را تشکیل می‌دهند. در سال ۱۹۹۵ صندوق‌های بازنشستگی، صندوق‌های کمک متقابل و بلاعوض در آمریکا مبلغ ۳۳۱ میلیارد دلار به صورت سهام شراکت سازمانی داشتند.^۲

جهانی شدن اقتصاد بنابراین یک واقعیت است و صرفاً ادامه روندهای سال‌های پیش یا بازگشت به آنها نیست. در حالی که داد و ستد بسیاری هنوز در سطح منطقه‌ای انجام می‌شود، "یک اقتصاد کاملاً جهانی" در سطح بازارهای مالی وجود دارد. با وجود این، باید گفت مفهوم جهانی شدن چنانچه تنها در مورد ارتباطاتی که دقیقاً جهان‌گسترند به کار برده شود و چنانچه صرفاً یا در وهله نخست اقتصادی تلقی گردد به درستی درک نشده است. جهانی شدن به مفهومی که مد نظر دارم و در اینجا می‌آید، صرفاً، یا در وهله نخست، درباره وابستگی متقابل اقتصادی نیست، بلکه درباره دگرگونی زمان و مکان در زندگی ماست. رویدادهای دور، خواه اقتصادی باشند خواه نباشند، بیش از همیشه بی‌درنگ و به طور مستقیم بر ما تأثیر می‌گذارند. برعکس، تصمیماتی که ما به عنوان فرد می‌گیریم نیز از نظر پیامدهایشان اغلب جهانی هستند. برای مثال، عادت‌های غذایی افراد برای تولیدکنندگان مواد غذایی که ممکن است در آن سر جهان زندگی کنند دارای اهمیت هستند.

انقلاب ارتباطات و گسترش تکنولوژی اطلاعات عمیقاً به فرایندهای

1. institutional investors

2. Jeffrey R. Gates, *The Ownership Solution*, New York, Basic Books, 1998, pp. 2 and 36.

جهانی شدن وابسته‌اند. این امر در عرصه اقتصاد نیز درست است. بازارهای پولی بیست و چهار ساعته به ترکیبی از تکنولوژی‌های ماهواره‌ای و کامپیوتری وابسته‌اند، که بر بسیاری از جنبه‌های دیگر جامعه نیز تأثیر می‌گذارد. جهان ارتباطات الکترونیکی آنی، که در آن حتی کسانی که در فقیرترین مناطق زندگی می‌کنند، درگیرند، نهادهای محلی و الگوهای هر روزه زندگی را برهم می‌زند. تأثیر تلویزیون به تنهایی قابل ملاحظه است. به عنوان مثال، بیشتر مفسران می‌پذیرند که رویدادهای سال ۱۹۸۹ در اروپای شرقی اگر به خاطر تلویزیون نبود آن‌گونه که دیده شد، پدیدار نمی‌گردید.

آیا آن‌طور که او مائه می‌گوید دولت ملی «افسانه» شده و حکومت منسوخ می‌شود؟ خیر، اما شکل‌اش تغییر خواهد کرد. جهانی شدن، دولت ملی را تضعیف می‌کند، به این معنا که بعضی قدرت‌هایی که دولت‌ها در گذشته داشتند، از جمله قدرت‌هایی که اساس نظریه مدیریت اقتصادی کینز را تشکیل می‌داد، کاهش یافته‌اند. اما، جهانی شدن در جهت عکس نیز عمل می‌کند؛ یعنی تقاضاهای جدید و نیز امکانات جدید برای تجدید حیات هویت‌های محلی ایجاد می‌کند. موج جدید ناسیونالیسم اسکاتلندی در انگلستان را نباید همچون نمونه‌ای منفرد در نظر گرفت که در واقع پاسخی است به همان فرایندهای ساختاری که در جاهای دیگر حضور دارند، مانند آنچه در کبک یا کاتالونیا دیده می‌شود. ناسیونالیسم‌های محلی ضرورتاً به تجزیه نخواهند انجامید. کبک ممکن است گسستن از کانادا را برگزیند، همان‌گونه که اسکاتلند ممکن است بخواهد از انگلستان جدا شود. حالت دیگر این است که هر یک ممکن است راه کاتالان را دنبال کنند و به صورت بخش‌های نیمه خودمختار واحد ملی بزرگتر باقی بمانند.

جهانی شدن همچنین دارای اثرات جانبی است؛ مناطق جدید

اقتصادی و فرهنگی ایجاد می‌کند و گاهی مرزهای دولت‌های ملی را در می‌نوردد. بخشی از کاتالونیا، و نیز اسپانیا، یعنی بارسلون، به ناحیه‌ای اقتصادی تعلق دارد که تا جنوب فرانسه نیز کشیده شده است. حرکت سه سویه جهانی شدن بر موقعیت و قدرت دولت‌ها در سراسر جهان تأثیر می‌گذارد. حاکمیت دیگر یک موضوع همه یا هیچ نیست، اگر هرگز بوده باشد: مرزها از آنچه بودند نامشخص‌تر می‌شوند، به‌ویژه در چارچوب اتحادیه اروپا. با وجود این، دولت ملی رو به اضمحلال نیست و دامنه حکومت با پیشرفت جهانی شدن، روی هم رفته، به جای این‌که محدود شود گسترش می‌یابد. برخی ملت‌ها، در بعضی موقعیت‌ها، بیشتر از گذشته قدرت دارند، نه کمتر - مانند کشورهای اروپای شرقی به دنبال سقوط کمونیسم.

کشورها قدرت حکومتی، اقتصادی و فرهنگی قابل ملاحظه‌ای را بر شهروندان خود و در عرصه خارجی حفظ کرده و تا آینده قابل پیش‌بینی حفظ هم خواهند کرد. با وجود این، اغلب آنها تنها با همکاری فعالانه با یکدیگر و با مناطق و نواحی همجوارشان و با گروه‌ها و اتحادیه‌های فراملی خواهند توانست چنین قدرت‌هایی را اعمال کنند. از این رو حکومت کم‌تر با دولت - حکومت ملی - یکی انگاشته می‌شود و دامنه گسترده‌تری دارد. "حکمرانی" به مفهومی مناسب‌تر برای اشاره به بعضی شکل‌های ظرفیت‌های اداری یا تنظیم‌کننده تبدیل شده است. سازمان‌هایی که یا جزو هیچ حکومتی نیستند - سازمان‌های غیر دولتی - یا خصلت فراملی دارند، به امر حکومت کردن کمک می‌کنند.

درباره جهانی شدن اغلب به گونه‌ای سخن گفته می‌شود که گویی نیروی طبیعی است، اما چنین نیست. دولت‌ها، شرکت‌های بزرگ تجاری - صنعتی و گروه‌های دیگر فعالانه به پیشرفت آن کمک کرده‌اند. این حکومت‌ها بودند که منابع مالی بیشتر پژوهش‌هایی را که به ایجاد

ارتباطات ماهواره‌ای کمک کرده است، فراهم کردند. همان‌گونه که اخیراً منابع لازم برای مراحل اولیه آنچه را که اینترنت شده است تأمین می‌کنند. حکومت‌ها از طریق انتشار اوراق بهادار به منظور گردآوری پول برای تعهدات داخلی خود به گسترش بازارهای مالی جهانی کمک کرده‌اند. سیاست‌های لیبرال‌سازی و خصوصی‌سازی به افزایش تجارت جهانی و مبادله اقتصادی کمک کرده است. شرکت‌ها به گونه‌ای فزاینده به سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی دست زده‌اند. فروش شرکت‌های وابسته به شرکت‌های بزرگ فراملی در سال ۱۹۹۷ از کل صادرات کالاها و خدمات جهانی ۲۰ درصد بیشتر بود.

خلاصه آن که، جهانی شدن یک رشته فرایندهای پیچیده‌ای است که نیروی محرک آن را ترکیبی از تأثیرات سیاسی و اقتصادی تشکیل می‌دهد. جهانی شدن در عین حال که نظام‌ها و نیروهای فراملی جدیدی را به وجود می‌آورد، زندگی هر روزه را، به ویژه در کشورهای توسعه یافته، تغییر می‌دهد. جهانی شدن تنها زمینه‌ای برای سیاست‌های معاصر نیست: در مجموع، جهانی شدن نهادهای جوامعی را که ما در آن زندگی می‌کنیم دگرگون می‌سازد. جهانی شدن مسلماً به طور مستقیم با ظهور "فردگرایی جدید" رابطه دارد که در بحث‌های سوسیال دموکراسی جایگاه برجسته‌ای داشته است.

فردگرایی

همبستگی از دیرباز یکی از درونمایه‌های سوسیال دموکراسی بوده است. میراث اولیه مارکسیسم در موضوع فردگرایی در مقابل جمع‌گرایی دوگانه بود. مارکس از ناپدید شدن تدریجی دولت با رسیدن به جامعه سوسیالیستی کاملاً تکامل یافته، که در آن شکوفایی آزادانه هر کس شرط شکوفایی آزادانه همه خواهد بود، سخن گفت. در عمل، سوسیالیسم و

کمونیسم به یکسان بر نیرومندی نقش دولت در ایجاد همبستگی و برابری تأکید می‌کردند. جمع‌گرایی به یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌هایی تبدیل شد که سوسیال دموکراسی را از محافظه‌کاری، که از لحاظ ایده‌ئولوژی تأکید بسیار شدیدتری بر "فرد" می‌کرد، متمایز می‌ساخت. نگرش جمع‌گرا نیز از دیرباز بخشی از ایده‌ئولوژی دموکرات مسیحی در کشورهای اروپایی بوده است.

از اواخر دهه ۱۹۷۰ تا اندازه‌ی زیادی این روند معکوس شده است. سوسیال دموکرات‌ها ناچار بودند به مبارز طلبی نولیبرالیسم واکنش نشان دهند، اما مهم‌تر از آن تغییراتی بود که در کشورهای غربی جریان داشت و به تاجریسم کمک کرد که ایده‌ئولوژی‌اش را تعبیه کند. با اندکی ساده‌سازی، می‌توان گفت که سوسیال دموکراسی کلاسیک در کشورهای کوچک‌تر، یا کشورهای دارای فرهنگ ملی همگون بیش از همه موفق بود و بهتر توسعه یافت. با این حال، با گسترش شیوه‌های زندگی که تا اندازه‌ای نتیجه همان رفاهی است که "جامعه رفاه" به ایجاد آن کمک کرد، همه کشورهای غربی از نظر فرهنگی کثرت‌گراتر شده‌اند.

از آنجا که دیدگاه جدید سوسیال دموکرات‌ها بیشتر مبتنی بر عقب‌نشینی اکراه‌آمیز از دیدگاه‌های گذشته است تا انگیزه مثبت، شگفت‌انگیز نیست که آنها تلاش کرده باشند خود را با اهمیت فزاینده فردگرایی و گوناگونی شیوه زندگی سازگار کنند. آنها نتوانسته‌اند تصمیم بگیرند که تا چه اندازه فردگرایی جدید ناظر بر فرد سودجویی است که در نظریه اقتصادی نولیبرالی تصور شده و باید با اجبارها محدود گردد. مفهوم "فرد مستقل" هر چه باشد، همان عقیده‌ای بود که سوسیالیسم برای مبارزه با آن پدید آمد.

چندین مشکل اساسی در برابر ما قرار دارد. فردگرایی جدید دقیقاً چیست؟ رابطه آن با نقش فزاینده‌ای که بازارها اکنون بازی می‌کنند

چگونه است؟ آیا شاهد ظهور یک نسل "من" خواهیم بود که به یک جامعه "اول من" منجر می شود که به طور اجتناب ناپذیر ارزش های مشترک و علایق عمومی را نابود می کند؟ اگر قرار باشد سوسیال دموکرات ها بیش از گذشته بر آزادی شخصی تأکید کنند مشکل دیرین رابطه بین آزادی و برابری را چگونه باید حل کرد؟

چپ و راست به یکسان نسبت به جامعه "اول من" و پیامدهای ویرانگر آن برای همبستگی اجتماعی نگران شده اند، اما هریک آن را به علل متفاوتی نسبت می دهند. نویسندگان سوسیال دموکرات منشأ آن را در نیروهای بازار می بینند، همراه با تأثیر ایده نولوژیکی تاجریسم، با تأکیدش بر این که افراد به جای آن که وابسته به دولت باشند، باید خودشان از خود حفاظت کنند. نولیبرال ها و محافظه کاران دیگر به آسان گیری دهه ۱۹۶۰ می نگرند، که یک فرایند فساد اخلاقی را پدید آورد.

هیچ کدام از این فرضیه ها در برابر بررسی و مطالعه دقیق نمی توانند ایستادگی کنند. تحقیقات از کشورهای مختلف نشان می دهد که کل بحث نیازمند تبیین دوباره است. نسل "من" توصیف گمراه کننده ای از فردگرایی جدید است که نشانه ای از یک فرایند فساد اخلاقی به دست نمی دهد. در واقع، برعکس، بررسی ها نشان می دهند که نسل های جوان امروز نسبت به نسل های پیش به مسائل اخلاقی بسیار بیشتری حساس هستند. اما، آنها این ارزش ها را به سنت ها ربط نمی دهند یا شکل های سنتی اقتدار را به مثابه عامل تعیین کننده هنجارهای شیوه زندگی نمی پذیرند. برخی از این گونه ارزش های اخلاقی در مفهوم اینگلههارت به روشنی فرامادی هستند و به عنوان مثال به ارزش های زیست بومی، حقوق بشر یا آزادی مربوط می شوند.

همان گونه که اولریش بک می گوید، فردگرایی جدید:

نه تاجریسم است، نه فردگرایی بازار و نه اتمی شدن. برعکس،

فردگرایی جدید به معنای "فردگرایی نهادی شده" است. برای مثال، بیشتر حقوق و امتیازات دولت رفاه برای افراد در نظر گرفته شده‌اند نه برای خانواده‌ها. این حقوق و امتیازات در بسیاری موارد مستلزم اشتغال هستند. اشتغال به توبه خود مستلزم آموزش است و این هر دو مستلزم تحرک. همه این شرایط مردم را تشویق می‌کند که خود را به عنوان افراد در نظر بگیرند: یعنی خود را به عنوان افراد طرح، درک و مشخص کنند.^۱

به طور خلاصه، فردگرایی جدید در ارتباط با کنار رفتن سنت‌ها و رسوم از زندگی ماست، پدیده‌ای که با تأثیر جهانی شدن در مفهوم گسترده آن رابطه دارد و نه صرفاً تأثیر بازار. دولت رفاه نقش خود را بازی کرده است: نهادهای رفاهی که در سایه جمع‌گرایی ایجاد شدند به رهایی افراد از برخی از تغییرناپذیری‌های گذشته کمک کردند. بنابراین، به جای این که به دوره خودمان به عنوان یک عصر انحطاط اخلاقی بنگریم، منطقی است که آن را به عنوان یک عصر انتقال اخلاقی در نظر بگیریم. اگر فردگرایی نهادی با خودپرستی یکسان نیست، کمتر تهدیدی برای همبستگی اجتماعی به شمار می‌رود، اما به این مفهوم است که ما باید در جست و جوی وسایل جدیدی برای ایجاد آن همبستگی باشیم. انسجام اجتماعی را نمی‌توان با اقدام از بالا به پایین دولت یا با توسل به سنت تضمین کرد. ما ناچاریم زندگی خود را به شیوه‌ای فعال‌تر از آنچه در نسل‌های پیشین درست بود بسازیم و باید برای پیامدهای آنچه انجام می‌دهیم و عادت‌های شیوه زندگی که برگزیده‌ایم فعالانه‌تر مسئولیت بپذیریم. موضوع مسئولیت، یا تعهد متقابل، در سوسیال دموکراسی قدیم وجود داشت، اما تا اندازه زیادی غیرفعال بود، چون در مفهوم تدارک جمعی

1. Ulrich Beck, "The cosmopolitan manifesto", *New Statesman*, 20 March 1998.

غرق شده بود. امروز ما باید تعادل جدیدی بین مسئولیت‌های فردی و جمعی بیابیم.

بسیاری از منتقدان چپ‌گرا نگرش محتاطانه‌ای نسبت به فردگرایی جدید دارند. خود شکوفایی، شکوفایی ظرفیت‌های و توانایی‌های بالقوه: آیا اینها صرفاً شکل‌های گفتار درمانی، یا خودکامروایی‌های مرفه‌ان نیستند؟ روشن است که ممکن است چنین باشند، اما آنها را چیزی بیش از این ندانستن، ندیدنِ دگرگونی عظیم در نگرش‌ها و آرزوهای مردم است. فردگرایی جدید همراه با فشار در جهت دموکراتیک شدن بیشتر است. همه ما باید به شیوه‌ای آزادانه‌تر و اندیشمندانه‌تر از نسل‌های پیشین زندگی کنیم. این دگرگونی به هیچ‌روی تنها یک دگرگونی سودمند نیست: نگرانی‌ها و دلهره‌های جدید پدیدار خواهند شد. اما امکانات مثبت بسیار دیگری نیز پدید خواهند آمد.

چپ و راست

تمایز میان چپ و راست، از زمانی که نخستین بار در اواخر قرن هجدهم آغاز شد تاکنون همچنان مبهم باقی مانده و مشخص کردن آن دشوار است و باوجود این، سرسختانه پایدار مانده است. زیو اشترنل مورخ فرانسوی فاشیسم در تاریخ گروه‌ها و احزاب سیاسی‌ای که خود را «نه راست و نه چپ» توصیف کرده‌اند یادآور می‌شود که چگونه ماهیت این تقسیم‌بندی همیشه مورد منازعه بوده است.^۱ معانی چپ و راست نیز در طول زمان تغییر کرده‌است. نگاهی به تکامل اندیشه سیاسی نشان می‌دهد که اندیشه‌های یکسانی در دوره‌ها و زمینه‌های معینی چپ و در دوره‌ها و زمینه‌های دیگری راست در نظر گرفته شده‌اند. برای مثال، طرفداران فلسفه‌های بازار آزاد در قرن نوزدهم در جناح چپ در نظر

1. Zeev Sternhell, *Ni droite ni gauche*. Paris: Seuil, 1983.

گرفته می‌شدند، اما امروز معمولاً در جناح راست قرار داده می‌شوند. این ادعا که تمایز چپ و راست دیگر کاربردی ندارد در دهه ۱۸۹۰ از سوی سندیکالیست‌ها و طرفداران "همبستگی‌گرایی"^۱ مطرح گردید. همین ادعا به‌طور منظم در طول سال‌ها تکرار شده است. ژان پل سارتر همین استدلال را در دهه ۱۹۶۰ مطرح کرد، اما این نظر به همان اندازه از سوی کسانی که در جناح راست بوده‌اند مطرح شده است. در سال ۱۹۳۰ مورخ فرانسوی آلن (امیل شارتیه)^۲ گفت: «هنگامی که از من می‌پرسند آیا تقسیم‌بندی بین چپ و راست هنوز معنایی دارد، نخستین فکری که به ذهنم می‌رسد این است که شخصی که این پرسش را مطرح می‌کند در جناح چپ نیست.»^۳

متفکر سیاسی ایتالیایی نوربرتو بویو در سال ۱۹۹۴ بحث‌انگیزترین کتاب را دربارهٔ موضوع چپ و راست در دوران اخیر منتشر کرد.^۴ این کتاب در زبان اصلی آن در ایتالیا یکی از پرفروش‌ترین کتاب‌ها بود و در سال نخست انتشار بیش از ۲۰۰،۰۰۰ نسخه فروش رفت. بویو کوشید در برابر انبوه کتاب‌ها و نوشته‌هایی که اعلام می‌کردند تمایز میان چپ و راست کهنه و منسوخ شده است – و این بار اساساً از سوی کسانی که بیشتر زمینه چپ داشتند تا راست – از این موضوع دفاع کند که این تمایز هنوز دارای اعتبار است. استدلال‌های بویو درخور توجه‌اند. او می‌گوید، مقولات چپ و راست از آنرو چنین تأثیری بر تفکر سیاسی داشته‌اند که سیاست لزوماً تخصص‌آمیز است. اساس سیاست مبارزه دیدگاه‌ها و سیاست‌های متقابل است. اصطلاح چپ و راست از دو طرف بدن گرفته

1. solidarity

2. Alain Emile (chartier)

3. Quoted in Donald Sassoon: *One Hundred Years of Socialism*. London. Tauris, 1996, p. 776.

4. Norberto Bobbio, *Left and Right*. Cambridge, Polity Press, 1996.

شده است. اگرچه آنچه "در سمت چپ" یا "سمت راست" است ممکن است تغییر کند، هیچ چیز نمی‌تواند در یک زمان در سمت چپ و در سمت راست باشد. این تمایز گونه‌ای قطب‌بندی است. بویو استدلال می‌کند که هرگاه احزاب و ایده‌نولوژی‌های سیاسی کم و بیش به‌طور برابر متوازن می‌شوند، کمتر کسی در تمایز بین چپ و راست تردید می‌کند. اما زمانی که یکی یا دیگری چنان نیرومند می‌شود که "تنها بازی در شهر" به نظر می‌رسد، هر دو طرف منافع در زیر سؤال بردن آن تمایز دارند. طرفی که قدرتمندتر است به نفع خود می‌بیند که مثل مارگارت تاچر بگوید، که «هیچ آلترناتیوی وجود ندارد». طرف ضعیف‌تر، از آنجا که درمی‌یابد که اصول عقاید و نگرش‌هایش مورد علاقهٔ عموم نبوده است، معمولاً سعی می‌کند برخی از دیدگاه‌های مخالفانش را بگیرد و آنها را به عنوان عقاید خودش انتشار دهد. راهبرد کلاسیک طرف بازنده، به وجود آوردن «ترکیبی از دیدگاه‌های متضاد است با این نیت که در عمل با گرفتن دیدگاه مخالف و بدین‌سان خنثی کردن آن هر آنچه را که بتواند از دیدگاه خود حفظ کند»^۱. هر طرف خود را چنان نشان می‌دهد که از تمایز قدیمی چپ و راست فراتر رفته یا عناصری از آن را ترک کرده تا جهت‌گیری اساسی و جدیدی به وجود آورد. برای مثال، جناح راست سیاسی در دورهٔ پس از جنگ جهانی دوم، به دنبال سقوط فاشیسم خود را در پوشش جدیدی عرضه کرده، احزاب راست برای بقای خود ناچار شدند برخی از ارزش‌های چپ را اقتباس کنند و چارچوب اساسی دولت رفاه را بپذیرند. از اوایل دههٔ ۱۹۸۰، به دلیل فرازش ایده‌نولوژیکی نولیبرالیسم و فروپاشی کمونیسم اوضاع برعکس شده است. این ادعا که تونی بلر بیشتر دیدگاه‌های تاچریسم را گرفته و آنها را به‌منابه چیزی جدید باز یافت کرده است از چنین دیدگاهی به‌آسانی قابل درک است. این بار این جناح چپ

1. Bobbio, *Ibid*, p. 16.

است که از این استدلال که دسته‌بندی‌های قدیمی دیگر مفهومی ندارند بیش از همه سود می‌برد. به نظر بویو تمایز بین چپ و راست، همان‌گونه که پیش‌تر دیده شده است، دوباره خود را نمایان خواهد کرد. بنابراین، با در نظر گرفتن این‌که سوسیال دموکراسی در حال تجدید حیات است و جناح راست جدید به سرعت خصلت جدید بودن خود را از دست می‌دهد، سوسیال دموکرات‌ها ممکن است به زودی از تردید دربارهٔ این‌که آیا تقسیم‌بندی چپ و راست منسوخ گردیده است یا نه، دست بکشند.

به عقیدهٔ بویو، تفاوت چپ و راست، صرفاً مربوط به قطب‌بندی نیست و یک معیار اصلی در تشخیص چپ از راست پیوسته خود را نمایان می‌سازد، و آن نگرش نسبت به برابری است. جناح چپ طرفدار برابری بیشتر است، در حالی که جناح راست جامعه را به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر سلسله‌مراتبی می‌بیند. برابری مفهومی نسبی است. ما باید سؤال کنیم برابری بین چه کسانی، برابری چه چیزی و به چه میزانی؟ جناح چپ می‌کوشد نابرابری را کاهش دهد، اما این هدف را می‌توان به شیوه‌های گوناگونی درک کرد. چنین نیست که چپ می‌خواهد همهٔ نابرابری‌ها را کاهش دهد، حال آن‌که جناح راست همیشه می‌خواهد آنها را حفظ کند. بروز این تفاوت بستگی به موارد مشخص دارد. برای مثال، در کشوری که جمعیت مهاجر تازه واردی دارد، تفاوت میان جناح چپ و راست ممکن است در این‌که تا چه اندازه این مهاجران باید از حقوق شهروندی و حمایت مادی برخوردار شوند بازتاب یابد.

بویو در حالی که استدلال می‌کند که تقسیم‌بندی بین چپ و راست ادامه خواهد یافت، در پایان یکی از پاسخ‌هایش به منتقدان کتاب، با پذیرش این‌که این تمایز اکنون آن اهمیتی را ندارد که در گذشته داشت، می‌نویسد:

نمی‌توان انکار کرد که دلیل فقدان جهت‌گیری کنونی در جناح چپ این است که در جهان مدرن مسائلی پدید آمده‌اند که جنبش‌های سنتی چپ هرگز مطرح نکرده بودند و برخی از فرض‌هایی که آنها نیرو و برنامه‌های خود را برزی دگرگونی جامعه بر آنها بنیاد نهاده بودند تحقق نیافته‌است... هیچ یک از طرفداران جناح چپ نمی‌توانند انکار کنند که جنبش چپ امروز آن چیزی که در گذشته بود نیست.^۱

بویو مسلماً حق دارد بگوید که تمایز بین چپ و راست از میان نخواهد رفت، و نیز حق دارد نابرابری را محور اساسی تفاوت میان این دو بداند. اندیشه برابری یا عدالت اجتماعی، اگرچه ممکن است به شیوه‌های کاملاً متفاوتی تفسیر شود، و از اصول بنیادی جهان‌بینی چپ است. این اندیشه از سوی راست‌گرایان پیوسته مورد حمله و انتقاد قرار گرفته است. باوجود این، تعریف بویو تا اندازه‌ای نیازمند اصلاح و پالایش است. کسانی که در جناح چپ قرار دارند نه تنها عدالت اجتماعی را دنبال می‌کنند بلکه معتقدند که دولت باید نقشی کلیدی در پیشبرد آن بازی کند. به جای این‌که از عدالت اجتماعی بدین‌گونه سخن بگوییم، درست‌تر آن است که بگوییم در جناح چپ بودن یعنی معتقد بودن به یک سیاست رهایی. برابری به این دلیل بیش از هر چیزی مهم است که به فرصت‌های زندگی، خوشبختی و عزت نفس افراد ربط دارد. همان‌گونه که فیلسوف آکسفوردی جوزف راز می‌گوید:

آنچه ما را وامی‌دارد که به نابرابری‌های گوناگون توجه کنیم... گرسنگی گرسنگان و نیازمندان است... این واقعیت که آنها از این لحاظ در وضع بدتری از همسایگان‌شان هستند، مهم است. اما این

1. Bobbio, "Reply to the critics", in *Left and Right*, p. 133

اهمیت از این رو نیست که نابرابری به خودی خود بد است؛ بلکه اهمیت آن در نشان دادن این امر است که گرسنگی آنها زیاده‌تر، نیازشان مبرم‌تر و رنج‌شان دردناک‌تر است و بنابراین علاقه ما به برابری است که ما را وادار می‌کند به آنها الویت بدهیم.^۱

دلایل دیگری نیز برای اهمیت دادن به برابری وجود دارد. جامعه‌ای که در آن نابرابری زیاد است به واسطه استفاده نکردن درست از استعدادها و توانایی‌های شهروندانش به خودش زیان می‌رساند. از این گذشته، نابرابری‌ها می‌توانند انسجام اجتماعی را تهدید کنند و ممکن است پیامدهای به لحاظ اجتماعی نامطلوب دیگری (مانند افزایش میزان تب‌کاری) داشته باشند. درست است که جوامعی وجود داشته‌اند که دارای نابرابری‌های زیادی بوده‌اند و با این‌همه با ثبات باقی مانده‌اند – برای مثال نظام کاستی سنتی هند؛ اما در عصر دموکراسی توده‌ای وضع بسیار متفاوت است. جامعه‌ای دموکراتیک که نابرابری گسترده‌ای ایجاد می‌کند ممکن است نارضایی و ستیزه‌جویی گسترده‌ای پدید آورد.

جهانی شدن همراه با فروپاشی کمونیسم، سیمای چپ و راست را تغییر داده‌اند. در کشورهای صنعتی چپ افراطی وجود ندارد. اما یک راست افراطی وجود دارد، که به گونه فزاینده‌ای خود را در پاسخ به جهانی شدن مشخص می‌سازد – روند مشترکی که سیاستمداران جناح راست مانند پت بوکانان را در ایالات متحده، ژان-ماری لوپن در فرانسه و پولین هانسن را در استرالیا به همدیگر پیوند می‌دهد. همین امر حتی در مورد حاشیه‌های افراطی‌تر راست، مانند پاتریوت‌ها^۲ در ایالات متحده صدق می‌کند، که سازمان ملل و حکومت فدرال را مانند هم به عنوان

i. Joseph Raz, *The Morality of Freedom*. Oxford: Clarendon Press, 1986, p. 86.

2 Patriots

توطئه‌هایی علیه تمامیت ملی خود تلقی می‌کنند. موضوعات اصلی مورد توجه راست افراطی حمایت‌گری اقتصادی و فرهنگی است. برای مثال، بوکاتان اعلام می‌کند «آمریکا پیش از همه!» او از انزواطلبی ملی و سیاست سخت‌گیرانه در مورد مهاجرت به عنوان جانشین‌های مناسب برای آنچه او آن را «به اصطلاح جهانی شدن» می‌نامد، دفاع می‌کند.

تمایز چپ و راست همچنان پابرجاست، اما یک پرسش بنیادی برای سوسیال دموکراسی این است که آیا این تقسیم‌بندی به همان اندازه گذشته حوزه سیاسی را فرا می‌گیرد. آیا ما همان‌گونه که بویو می‌گوید درست در یک دوره انتقال هستیم، پیش از آن‌که چپ و راست با تمام نیرو دوباره خود را مستقر سازند، یا این‌که تغییری کیفی در ارتباط میان آنها به وجود آمده است؟

نقی این‌که چنین تغییری پدید آمده است، دشوار خواهد بود. دلایل آن در بحث‌های سوسیال دموکراسی در چند سال گذشته به خوبی مورد بررسی قرار گرفته است. خواه مستقیماً از مارکسیسم تأثیر پذیرفته باشند خواه نه، بیشتر متفکران و فعالان چپ دیدگاه تاریخی پیشرفت‌گرایانه‌ای را اتخاذ کردند. آنها خود را نه تنها با «پیشروی سوسیالیسم»، بلکه با پیشرفت علم و تکنولوژی در رابطه نزدیک قرار دادند. از سوی دیگر، محافظه‌کاران نسبت به طرح‌های کلان و عمل‌گرا درباره توسعه اجتماعی شکاک بوده‌اند و بر تداوم وضع موجود تأکید کرده‌اند. این تفاوت‌ها امروز کمتر بارز هستند. چپ و راست مانند هم ماهیت دوگانه علم و تکنولوژی را که مزایای فراوانی ایجاد می‌کنند اما خطرات احتمالی و ابهام‌هایی نیز می‌آفرینند، پذیرفته‌اند.

با از میان رفتن سوسیالیسم به عنوان یک نظریه مدیریت اقتصادی، یکی از خطوط اصلی مرزبندی میان چپ و راست، دست کم برای آینده‌ای قابل پیش‌بینی، از بین رفته است. جنبش چپ مارکسیستی

می‌خواست سرمایه‌داری را سرنگون و با نظام متفاوتی جانشین سازد. بسیاری از سوسیال‌دموکرات‌ها نیز بر این باور بودند که سرمایه‌داری را می‌توان و باید به‌تدریج اصلاح کرد تا در نتیجه بیشتر ویژگی‌های مشخص‌کننده خود را از دست بدهد. هیچ‌کس دیگر جانشینی برای سرمایه‌داری ندارد - استدلال‌هایی که هنوز می‌شود مربوط است به این‌که تا چه اندازه و از چه راه‌هایی باید سرمایه‌داری را کنترل و تنظیم کرد. این استدلال‌ها مسلماً مهم هستند، اما به سطح اختلافات بنیادی‌تر گذشته نمی‌رسند.

همان‌طور که این شرایط تغییر کرده‌اند، مسائل و امکانات فراوان دیگری پیش آمده‌اند که در محدوده طرح تقسیم‌بندی چپ و راست نمی‌گنجند. اینها شامل مسائل زیست‌بومی و نیز مسائل مربوط به تغییر ماهیت خانواده، کار و هویت شخصی و فرهنگی می‌شوند. البته، ارزش‌های عدالت اجتماعی و رهایی با همه اینها ارتباط دارند، اما هر یک از این مسائل از خلال آن ارزش‌ها نگرسته می‌شوند. ما باید به سیاست رهایی‌بخش چپ کلاسیک آنچه را که در جای دیگری سیاست زندگی نامیده‌ام، بیفزاییم.^۱ این اصطلاح ممکن است اصطلاح مناسبی باشد یا نباشد. مراد من از آن این است که، در حالی که سیاست رهایی‌بخش به فرصت‌های زندگی مربوط می‌شود، سیاست زندگی در ارتباط با تصمیمات زندگی است. این یک سیاست انتخاب، هویت و رابطه متقابل است. ما چگونه باید به فرضیه گرم شدن زمین واکنش نشان دهیم؟ آیا باید انرژی هسته‌ای را بپذیریم یا نپذیریم؟ تا چه اندازه کار باید به مثابه یک ارزش مرکزی زندگی باقی بماند؟ آیا باید با واگذاری اختیار اداره امور محلی موافق باشیم؟ آینده اتحادیه اروپا چه باید باشد؟ هیچ‌کدام از این مسائل، یک مسئله صرفاً مربوط به چپ یا راست نیست.

1. Anthony Giddens. *Beyond Left and Right*. Cambridge, Polity Press, 1994.

این ملاحظات نشان می‌دهند که سوسیال دموکرات‌ها باید نگاهی تازه به گروه‌های سیاسی میانه داشته باشند. احزاب سوسیال دموکرات عمدتاً به دلایل فرصت‌طلبانه به سمت میانه حرکت کرده‌اند. البته، میانه‌روی سیاسی در زمینهٔ چپ و راست تنها می‌تواند معنای سازش داشته باشد. "میانه" یعنی میان دو آترناتیو مشخص. با وجود این، اگر چپ و راست همچون گذشته فراگیر نباشد این نتیجه‌گیری دیگر درست نخواهد بود. مفهوم میانه‌رو فعال، یا میانه‌رو رادیکال که اخیراً به گونه‌ای گسترده در میان سوسیال دموکرات‌ها مورد بحث قرار می‌گیرد، باید جدی تلقی شود.

این مفهوم ضمناً نشان می‌دهد که "چپ میانه" به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر با "چپ معتدل" یکسان نیست. تقریباً همهٔ مسائل سیاست زندگی که پیشتر گفته شد نیازمند راه‌حل‌های رادیکال یا نمایانگر سیاست‌های رادیکال، در سطوح مختلف حکومت است. همهٔ آنها به طور بالقوه می‌توانند باعث جدایی و اختلاف شوند، اما شرایط و توافق‌های لازم برای برخورد با آنها لزوماً از شرایط مبتنی بر اختلاف منافع اقتصادی پیروی نمی‌کنند. ج. ک. گالبرایت عاظم اقتصاد در کتاب فرهنگ رضایت می‌گوید که در جوامع معاصر مرفهان به سرنوشت محرومان بی‌علاقه می‌شوند.^۱ با وجود این تحقیقات در جوامع اروپایی نشان می‌دهد که از بسیاری جهات قضیه برعکس است. اتحادهای پایین-بالا می‌توانند ایجاد شوند و اساسی برای سیاست‌های رادیکال فراهم سازند. برای مثال، برخورد با مسائل زیست‌بومی، بی‌گمان اغلب نیازمند نگرشی رادیکال است، اما این رادیکالیسم در عمل می‌تواند وفاق گسترده‌ای را در برداشته باشد. از واکنش به جهانی شدن تا سیاست‌گذاری دربارهٔ خانواده این مطلب درست است.

1. J.K. Galbraith. *The Culture of Contentment*. London, Sinclair-Stevenson, 1992.

بنابراین، اصطلاح "چپ میانه" برجسته بی‌محتوایی نیست. سوسیال دموکراسی نو شده باید در جناح چپ میانه باشد، زیرا عدالت اجتماعی و سیاست‌رهایی همچنان هدف‌های اصلی آن را تشکیل می‌دهند. اما اصطلاح "میانه" نباید تهمی از محتوا در نظر گرفته شود. در واقع، سازش اتحادیه‌هایی سخن می‌گویم که سوسیال دموکرات‌ها می‌توانند از رشته‌های گوناگون شیوه‌های زندگی پدید آورند. دربارهٔ مسائل سنتی و نیز مسائل تازهٔ سیاسی باید بدین گونه اندیشید. برای مثال، دولت رفاه اصلاح شده باید معیارهای عدالت اجتماعی را برآورده سازد، اما نباید انتخاب فعالانهٔ شیوهٔ زندگی را نیز بشناسد و بپذیرد، با راهبردهای زیست‌بومی هماهنگ شود و به سناریوهای خطرات احتمالی جدید پاسخ دهد. در گذشته چنین پنداشته می‌شد که "رادیکالیسم"، چپ را در مقابل راست قرار می‌دهد - و چپ را در مقابل چپ، چون کسانی که خود را انقلابی اعلام می‌کردند و مارکسیست‌ها، خود را کاملاً متمایز از کسانی می‌دانستند از نظر آنها صرفاً "اصلاح طلب" بودند. یکسان انگاشتن دو مقوله، یعنی در جناح چپ بودن و رادیکال بودن، اگر هم زمانی در واقع درست بود، دیگر صحت ندارد. بسیاری از سوسیال دموکرات‌ها چنین وضعیتی را ناراحت‌کننده می‌یابند، اما این وضعیت منافع مهمی دارد، زیرا تبادل از فراز حصارهای سیاسی را که زمانی بسیار بلندتر بودند، امکان‌پذیر می‌سازد. اگر باز هم مثال اصلاحات دولت رفاه را در نظر بگیریم تفاوت‌های عمده‌ای میان سوسیال دموکرات‌ها و نولیبرال‌ها دربارهٔ آیندهٔ دولت رفاه وجود دارد و آن تفاوت‌ها پیرامون تقسیم‌بندی میان چپ و راست متمرکز شده‌اند. بیشتر سوسیال دموکرات‌ها خواستار بالا نگه داشتن هزینه‌های رفاهی هستند، در حالی که نولیبرال‌ها طرفدار شبکهٔ تأمین خدمات رفاهی بسیار کوچک‌تری هستند. با وجود این، مسائل مشترکی نیز وجود دارند که همهٔ اصلاح‌طلبان طرفدار خدمات

رفاهی با آنها روبه‌رو هستند. برای مثال، مسئلهٔ چگونگی برخورد با جمعیتی سالخورده فقط مسئلهٔ تعیین میزان حقوق‌های بازنشستگی نیست و نیازمند بازناندیشی رادیکال‌تر در رابطه با دگرگونی ماهیت سالخوردگی، دگرگونی الگوهای سلامت و بیماری و بسیاری مسائل دیگر است.

سازمان سیاسی

در همهٔ کوشش‌هایی که برای تجدید حیات سیاسی صورت می‌گیرد مسئلهٔ سازمان مطرح است. اگر بتوان یک برنامهٔ سیاسی منسجم فراهم کرد، چگونه باید آن را اجرا کرد؟ احزاب سوسیال دموکرات در اصل به صورت جنبش‌های اجتماعی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم آغاز شدند. امروز، این احزاب علاوه بر این که دستخوش بحران ایده‌نولوژیکی هستند خود را مورد حملهٔ جنبش‌های اجتماعی جدید می‌یابند و مانند احزاب دیگر در وضعیتی گرفتار آمده‌اند که در آن ارزش سیاست کاهش یافته و حکومت ظاهراً قدرتش را از دست داده است. نویبرالیسم نقدی بی‌امان از نقش دولت در زندگی اجتماعی و اقتصادی را به راه انداخته است، نقدی که به نظر می‌رسد با روندهای موجود در جهان واقعی هماهنگی دارد. زمان آن رسیده است که سوسیال دموکرات‌ها ضدحمله‌ای را به این‌گونه نظرات که از انسجام چندانی هم برخوردار نیستند آغاز کنند.

موضوع پایان سیاست و کم‌رنگ شدن نقش دولت در نتیجهٔ تسلط بازار جهانی در کتاب‌ها و نوشته‌های اخیر چندان برجسته بوده‌اند که ارزش آن را دارد که دستاوردهایی را که دولت می‌تواند در جهان معاصر داشته باشد دوباره یادآوری کنیم.

دولت می‌تواند:

- وسیله نمایندگی منافع گوناگون را فراهم سازد؛
 - عرصه‌ای برای آشتی ادعاهای رقابت‌آمیز این منافع ارائه نماید؛
 - حوزه عمومی آزادی را ایجاد و از آن حمایت کند، که در آن بتوان به بحث آزادانه درباره مسائل سیاست‌گذاری پرداخت؛
 - کالاهای عمومی گوناگونی را، شامل شکل‌های تأمین جمعی و رفاه فراهم نماید؛
 - بازارها را به سود منافع عمومی تنظیم کند و رقابت بازار را در جایی که از سوی انحصارات تهدید می‌شود تشویق نماید؛
 - آزمایش اجتماعی را از طریق کنترل وسایل خشونت و فراهم ساختن نظارت و مراقبت پلیس حفظ کند؛
 - به توسعه فعالانه سرمایه انسانی از طریق نقش اساسی آن در نظام آموزشی کمک کند؛
 - نظام قانونی کارآمدی را حفظ کند؛
 - نقش اقتصادی مستقیمی، به عنوان بزرگترین کارفرما در مداخله اقتصادی کلان و خرد و همچنین فراهم ساختن تأسیسات زیربنایی داشته باشد.
 - به گونه‌ای فعال‌تر در گسترش مدنیت بکوشد - دولت محل بازارها و هنجارها و ارزش‌هایی است که دارای پذیرفته‌شدگی عمومی هستند؛ در عین حال، دولت می‌تواند در شکل دادن هنجارها و ارزش‌ها در نظام آموزشی و نهادهای دیگر نیز سهیم باشد.
 - پیمان‌های منطقه‌ای و فراملی را تشویق کند و هدف‌های جهانی را دنبال نماید.
- البته این وظایف را می‌توان به شیوه‌های بسیار متفاوتی تفسیر کرد و همیشه حوزه‌های مشترک با سازمان‌های غیردولتی وجود دارد. این فهرست آن قدر عظیم است که تصور این‌که دولت و حکومت اهمیت خود را از دست داده‌اند، مفهومی ندرد.

بازارها نمی‌توانند در هیچ یک از این حوزه‌ها جانشین دولت شوند، اما جنبش‌های اجتماعی یا انواع دیگر سازمان‌های غیردولتی^۱ (NGO) نیز، هرچند هم که اهمیت یافته باشند، نمی‌توانند جای دولت را بگیرند. جنبش‌های اجتماعی و به اصطلاح "احزاب چالشگر" نقش مهمی را که در بسیاری کشورهای اروپایی داشته‌اند، در انگلستان در دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ بازی نکرده‌اند. با وجود این، تغییراتی که به واسطه جهانی شدن ایجاد شده همه جا احزاب سیاسی سنتی را در خطر تضعیف شدن قرار داده‌اند. در دهه ۱۹۸۰ سوسیال دموکرات‌ها متوجه شدند که چارچوب ایده‌نولوژیکی مؤثری برای پاسخ دادن به این تغییرات در اختیار ندارند. در حالی که جنبش‌های اجتماعی و گروه‌های دیگر مسائلی را مطرح می‌کردند که خارج از سیاست‌های سنتی سوسیال دموکراسی قرار می‌گرفت. این‌ها از جمله عبارت بودند از: مسائل زیست بوم، حقوق حیوانات، روابط فردی، حقوق مصرف‌کنندگان و بسیاری مسائل دیگر. آنچه برای بعضی یک فرایند غیرسیاسی کردن به نظر می‌رسید - از دست رفتن تأثیر حکومت‌های ملی و احزاب سیاسی - از نظر دیگران گسترش درگیری و مداخله سیاسی بود. اولریش بک از ظهور "سیاست‌های فرعی" - سیاستی که از پارلمان دور شده و به سوی گروه‌های تک‌موضوعی در جامعه حرکت کرده است - سخن می‌گوید.^۲ بسیاری از این گروه‌ها، مانند گروه‌های صلح سبز^۳ و یا آکسفم^۴، در مقیاس جهانی عمل می‌کنند. یکی از ماجراهای اصلی برای بک و بسیاری دیگران ماجرای برنت اسپر^۵ بود. شرکت نفت شل در سال ۱۹۹۵ تصمیم

1. Non - Governmental Organisation (NGO)

2. Ulrich Beck, *The Risk Society* London, Sage, 1992.

3. Green peace

4. Oxfam

5. Brent Spar

گرفت از شرّ تجهیزات استخراج نفت برنت اسپر با غرق کردن آن در قعر اقیانوس خلاص شود. گروه‌های طرفدار محیط زیست اعتراضات شدیدی به راه انداختند و مصرف‌کنندگان در بسیاری کشورها از خرید نفت شل خودداری کردند. تغییر در نگرش‌ها در این شرکت از آن زمان به بعد گسترده بوده است.

در سال ۱۹۹۸ شل گزارش قابل توجهی منتشر کرد که نگرش‌های جدیدش را نسبت به مسئولیت شرکت توصیف می‌کرد. این گزارش از مشارکت در یک «بحث جهانی»، به منظور «فراگیری از دیگران» و «توضیح اقدامات خودمان» صحبت می‌کند. این گزارش می‌پذیرد که برای تأمین این‌که کارهای ما به شیوه‌ای اداره شوند که از نظر اخلاقی برای بقیه جهان قابل قبول باشد، مسئولیتی وجود دارد و «ما باید بتوانیم از طریق تضمین‌هایی که مستقلاً قابل اثبات باشند نشان بدهیم که این کار را انجام می‌دهیم». شل ادعا می‌کند که نخستین شرکت عمده تولید انرژی است که علناً از اعلامیه جهانی حقوق بشر سازمان ملل حمایت کرده است. یک کمیته مسئولیت اجتماعی در سال ۱۹۹۷ به منظور بررسی سیاست‌ها و اداره امور شرکت شل، ایجاد گردید.^۱

سخنرانی گر هرکستروتر^۲، رئیس شرکت شل جالب توجه است. او درباره گروه‌های طرفدار محیط زیست و حقوق مصرف‌کنندگان می‌گوید، «ما نسبتاً دیر پی بردیم که این گروه‌ها در حال کسب اقتدار هستند. ما میزان این تغییرات را دست کم گرفتیم - ما نتوانستیم وارد گفت و گویی جدی با این گروه‌های جدید شویم.» او می‌افزاید، «به زبان ساده، نهادهای جامعه جهانی همچنان‌که تکنولوژی روابط میان افراد و سازمان‌ها را مجدداً تعریف می‌کند - از نو پدید می‌آیند.»

جنبش‌های جدید، گروه‌ها و سازمان‌های غیرحکومتی بدین سان

1. Shell. *Profits and Principles*. London, Shell, 1998.

2. Cor Herkstroter

می‌توانند در صحنه جهان قدرت نمایی کنند و حتی شرکت‌های جهانی ناچارند به این امر توجه داشته باشند. یک «بی‌تحرکی دستگاه دولتی» را با «تحرک عاملان در تمام سطوح ممکن جامعه» و «محو تدریجی سیاست» را با «فعال شدن سیاست فرعی» مقایسه می‌کند و بر این نظر است که گروه‌های ابتکاری شهروندان قدرت را به طور یکجانبه در دست گرفته‌اند، بی آن‌که در انتظار سیاستمداران بمانند. آنها و نه سیاستمداران، مسائل زیست بومی و بسیاری مسائل دیگر را نیز در دستور کار تصمیم‌گیری قرار داده‌اند. گروه‌های شهروندان تحولات اروپای شرقی در سال ۱۹۸۹ را به وجود آوردند: «بدون دستگاه فتوکپی یا تلفن»، «تنها با گرد آمدن در یک میدان آنها توانستند گروه‌های حاکم را مجبور به عقب‌نشینی کرده و نهایتاً ساقط کنند».^۱

منتقد فرهنگی هانس مگنس انتسبرگر^۲ درباره آلمان - و به طور تلویحی درباره سایر کشورها می‌نویسد:

به سیاستمداران حمله می‌شود که مردم هرچه کمتر به آنها علاقه نشان می‌دهند... [اما] اکنون مدت‌هاست که نوآوری و تصمیم درباره آینده دیگر از طبقه سیاسی نشأت نمی‌گیرد... دولت فدرال [آلمان] نسبتاً با ثبات و نسبتاً موفق است، به‌رغم و نه به علت این واقعیت که افرادی بر آن حکومت می‌کنند که تصویرشان بر روی آفیش‌ها به ما لبخند می‌زنند... آلمان می‌تواند یک حکومت نالایق را تحمل کند، زیرا در نهایت افرادی که در اخبار روزانه با حرف‌های کسل‌کننده حوصله ما را سر می‌برند واقعاً اهمیتی ندارند.^۳

1. Ulrich Beck, "The reinvention of politics". in Ulrich Beck. Anthony Giddens and Scott Lash: *Reflexive Modernization*. Cambridge, Polity Press, 1994, pp. 17-19.

2. Hans Magnus Enzensberger

3. Quoted in Beck, "The reinvention of politics", p. 22.

این‌گونه اظهارات با نتایج تحقیقات درباره کاهش اعتماد به سیاستمداران و ماشین سیاسی ارتودوکس، که در بیشتر کشورهای صنعتی یکسان است، هماهنگی دارد. در ایالات متحد آمریکا، ۷۶ درصد افراد در یک نظرخواهی در سال ۱۹۶۴ هنگامی که از آنها پرسیده شد «تأییدی به حکومت واشینگتن اعتماد دارید که کارها را درست انجام دهد» پاسخ دادند «همیشه» یا «بیشتر وقتها». تکرار نظرخواهی در سال ۱۹۹۴ نشان می‌دهد این نسبت به ۲۵ درصد کاهش یافته است. از کسانی که گفته بودند همچنان به دولت اعتماد دارند، ۶۱ درصد در انتخابات قبلی ریاست جمهوری رأی داده بودند، در مقایسه با ۳۵ درصد کسانی که کمتر به دولت اعتماد داشتند. جوان‌ترها، نگرش محتاطانه‌تری نسبت به سیاست پارلمانی دارند تا نسل‌های سالخورده، اگرچه جوانان بیشتر از افراد مسن‌تر به مسائل «سیاست فرعی» علاقه دارند. نسلی که بین سال‌های ۱۹۱۰ تا ۱۹۴۰ متولد شده، بیشتر از همه احتمال دارد که به سیاستمداران اعتماد کند و رأی بدهد.^۱ یک نظرخواهی که در یازده کشور اروپای غربی در سال ۱۹۸۱ انجام و در سال ۱۹۹۰ تکرار شد، نشان داد که اعتماد به نهادهای حکومتی در شش کشور کاهش یافته بود، در چهار کشور ثابت اما کاملاً اندک بود، فقط در یک کشور (دانمارک) افزایش یافته بود. تنها این نیست که افراد اعتماد کمتری نسبت به گذشته به سیاستمداران نشان می‌دهند، همین مطلب در مورد نگرش‌های آنها نسبت به دیگر چهره‌های صاحب اقتدار، مانند پلیس، وکلای دادگستری یا پزشکان نیز درست است.^۲

«احزاب چالشگر» کوشیده‌اند با حمله مستقیم به احزاب ارتودوکس

1. University of Washington Graduate School of Public Affairs, *Trust in Government Project*. Seattle, 1998.

2. Joseph Nye, "In government we don't trust", *Foreign Policy*, Fall 1997.

از این احساسات بهره‌برداری کنند. احزاب سبز و احزاب پوپولیست راست افراطی برای به دست آوردن سهمی از قدرت، در بیشتر کشورهای صنعتی به مبارزه دست زده‌اند. این هر دو نوع حزب با جنبش‌های اجتماعی وسیع‌تری پیوند دارند و هر دو آشکارا بر ضد احزاب رسمی و نظام‌های حکومتی اعتراض می‌کنند. از سال ۱۹۹۸، سبزه‌ها در پارلمان‌های یازده کشور اروپایی نماینده دارند. فعالیت احزاب پوپولیست دست راستی، که اکثراً در دهه ۱۹۸۰ تأسیس شدند، نمود متنوع‌تری دارد، از ۲۰ درصد در بعضی کشورها، مانند حزب لیبرال^۱ در اتریش، تا حضور نزدیک به صفر در کشورهایی مانند انگلستان، اسپانیا، هلند یا نروژ.

هر چند هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که این احزاب از موفقیت انتخاباتی بیشتری از آنچه تاکنون به آن دست یافته‌اند برخوردار شوند، اما حضورشان آنها را در موقعیت سازمان‌های ذی‌نفوذ قرار می‌دهد. اهمیت آنها مانند جنبش‌های اجتماعی و گروه‌های فعال سیاسی تا اندازه زیادی نمادین است: آنها مسائل را به واسطه نفوذی که دارند، در دستور کار و تصمیم‌گیری سیاسی قرار می‌دهند و به مبارزاتی که پیرامونشان جریان دارد شکل مشخصی می‌بخشند. احزاب و جنبش‌های راست افراطی اگر به چیزی بیش از نماینده‌علایق اقلیت تبدیل می‌شدند، خطرناک می‌بودند. از سوی دیگر، سبزه‌ها مسائل ایده‌نولوژیکی را مطرح می‌کنند که نادیده گرفتن آنها غیرممکن است و برخی از جهت‌گیری‌های اساسی سوسیال دموکراسی را مورد سؤال قرار می‌دهند. به‌رغم بحث‌های ده ساله "مدرنیزه کردن زیست‌بومی" نمی‌توان گفت که سوسیال دموکرات‌ها توانسته‌اند تفکر زیست‌بومی را کاملاً درک کنند. احزاب چپ‌جا افتاده در بیشتر کشورها، حتی هنگامی که در اپوزیسیون بودند، تا اواخر دهه

۱۹۹۰ به گونه‌ای قانع‌کننده نشان نداده بودند که دیدگاه‌شان را دربارهٔ مسائل جدید تغییر داده‌اند.^۱ تا اندازه‌ای مشکل این است که مسائل تفکر و سیاست‌گذاری که آنها در آن درگیرند بسیار بزرگ است. همچنین بیشتر احزاب سوسیال دموکرات دستخوش شکاف و انشعاب هستند، که نتیجهٔ ماندن در منزل نیمه راه است، جایی که اندیشه‌های چپ قدیمی هنوز برجسته‌اند و هیچ آلترناتیو جامع و کاملی شکل نگرفته است.

تا چه اندازه "سیاست فرعی" جانشین حوزه‌های متعارف سیاست و حکومت خواهد شد؟ استدلال یک درست است که کاهش علاقه به حزب و سیاست‌های پارلمانی با غیرسیاسی شدن یکسان نیست. جنبش‌های اجتماعی، گروه‌های تک‌موضوعی، سازمان‌های غیرحکومتی و سازمان‌های دیگر شهروندان مسلماً به طور مستمر نقشی در سیاست - از سطح محلی گرفته تا سطح جهانی - ایفا خواهند کرد. حکومت‌ها ناچار خواهند بود آماده باشند که از آنها یاد بگیرند، به مسائلی که مطرح می‌کنند واکنش نشان دهند و همانند شرکت‌های بزرگ و سازمان‌های تجاری دیگر با آنها نیز گفت و گو کنند.

با این حال، این اندیشه که این‌گونه گروه‌ها می‌توانند آنچه را که دولت از عهدهٔ آن برنیامده است بر عهده گیرند، یا می‌توانند جای احزاب سیاسی را بگیرند، خیالبافی است. دولت ملی و حکومت ملی ممکن است تغییر شکل پیدا کنند، اما هر دو اهمیتی قاطع در جهان امروز دارند. «افرادی که در خبرهای روزانه حوصلهٔ ما را سر می‌برند» مهم هستند و تا آینده‌ای نامعلوم وضع بر همین منوال خواهد بود. تحولات سال ۱۹۸۹ در اروپای شرقی در واقع دست کم به چشم‌پوشی دولت‌ها و رهبران دولت‌ها - به‌ویژه تصمیم رهبری شوروی به نفرستادن سرباز برای سرکوب

1. Ferdinand Müller-Rommel, "The new challengers: greens and right-wing populist parties in Western Europe", *European Review*, vol. 6, 1998, p. 201.

تظاهرات - بستگی داشت. جنبش‌ها و گروه‌های دارای منافع ویژه هر قدر هم که مهم باشند، این‌گونه نمی‌توانند حکومت کنند. یکی از کارکردهای اصلی حکومت دقیقاً آشتی دادن ادعاهای مختلف گروه‌های دارای منافع ویژه، در عمل و در قانون است. اما "حکومت" در اینجا باید به مفهومی کلی‌تر از صرفاً حکومت ملی درک شود. سوسیال دموکرات‌ها باید در نظر بگیرند که چگونه می‌توان حکومت را به بهترین شیوه بازسازی کرد تا نیازهای این عصر را برآورده سازد.

مسائل زیست بومی^۱

اهمیت سیاست زیست بومی بسیار فراتر از نفوذی است که جنبش‌های اجتماعی سبز ممکن است داشته باشند، و نیز فراتر از نسبت آرایبی است که احزاب سبز ممکن است به دست آورند. در سیاست‌های مشخص، نفوذ گروه‌های زیست بومی قابل ملاحظه بوده است، به ویژه در آلمان - بنابراین جای شگفتی نیست که مفهوم "سیاست فرعی" از این کشور بر آمده باشد. آندری مارکوویتس و فیلیپ گورسکی در کتاب خود، چپ آلمان می‌گویند که «در سراسر دهه ۱۹۸۰ سبزها به عامل اجتماعی کننده چپ آلمان تبدیل شدند به این معنا که عملاً تمام اندیشه‌های جدید آن، نوآوری‌های سیاسی، فرمولبندی‌های استراتژیک، شیوه زندگی... از سبزها و اجتماع آنها نشأت گرفت.»^۲ ویلی برانت صدراعظم آلمان دوست داشت بگوید سبزها «فرزندان گمشده حزب سوسیال دموکرات» بوده‌اند، اما در حقیقت سوسیال دموکرات‌ها با رویارویی اجباری‌شان با جنبش محیط زیست تجدید حیات یافتند. پیامدهای آن محسوس است.

1. ecological issues

2. Andrei Markovits and Philip Gorski, *The German Left*. Cambridge, Polity Press, 1993; New York, Oxford University Press, 1993, p. 269.

آلمان یکی از کشورهای برجسته جهان برحسب معیارهای زیست‌بومی، مانند کارایی انرژی (مقدار انرژی لازم برای تولید یک واحد درآمد ملی) یا بخش سرانه آلاینده‌ها مانند دی‌اکسید کربن یا دی‌اکسید سولفور است. البته، جنبش‌های محیط‌زیست یکسان نیستند، و در حوزه زیست‌بومی بحث و جدل فراوان است. هشدارهای احتمال وقوع فاجعه جهانی نخستین بار در دهه ۱۹۶۰ اعلام گردید و به‌زودی به پیش‌بینی‌های کامل و گوناگون تبدیل شد. اعلام شد منابع زمینی به میزان سهمناکی در حال مصرف شدن است، در حالی که آلودگی تعادل زیست‌بومی را، که ادامه حیات طبیعت به آن وابسته است، نابود می‌کند. این هشدارهای نگران‌کننده پاسخ شدیدی را از سوی منتقدان برانگیخت، که عقیده داشتند رشد اقتصادی نامحدود امکان‌پذیر است. آنها اساساً برپایه نظریه اقتصادی نولیبرال بر این عقیده بودند که اصول بازار ضامن فقدان محدودیت برای رشد اقتصادی است. اگر هر یک از منابع طبیعی کمیاب شود، مانند هر کالای دیگر، قیمت‌اش افزایش خواهد یافت و مصرف آن نیز کاهش می‌یابد. اگر قیمت کالاها کاهش یابد، به این معناست که عرضه بر تقاضا پیشی گرفته است. جولین سایمن، اقتصادشناس با پل ارلیش پژوهشگر محیط‌زیست در سال ۱۹۸۰ شرط‌بندی مشهوری کرد. سایمن شرط بست که برای هر دسته از منابع طبیعی که ارلیش مایل است انتخاب کند، قیمت‌ها در زمان مشخصی در آینده به نسبت امروز پایین‌تر خواهند بود. ارلیش سال ۱۹۹۰ را انتخاب کرد و مس، کرم، نیکل، قلع و تنگستن را برگزید. در سال ۱۹۹۰ قیمت‌های این مواد از ۲۴ درصد تا ۷۸ درصد پایین‌تر از ده سال پیش بودند. ارلیش به موقع شرطی را که باخته بود پرداخت.

تا آنجا که به آلودگی محیط‌زیست مربوط می‌شود، سایمن و دیگران که استدلال‌های مشابهی را ارائه می‌نمایند معمولاً نمی‌پذیرند که دلیلی

برای نگرانی وجود دارد. مثلاً می‌گویند گرم شدن هوای کره زمین یا رخ نمی‌دهد، یا پدیده‌ای طبیعی است، نه این‌که در اثر فعالیت‌های بشری به وجود آمده باشد. طبیعت ویژگی حیات بخشی دارد که بسیار فراتر از هرگونه تأثیری است که انسان‌ها ممکن است بر محیط زیست بگذارند - برای مثال، طبیعت همیشه در حال آفرینش انواع جدید و همچنین نابود کردن آنهاست.^۱

آیا چنین نظری قابل دفاع است؟ گمان نمی‌کنم. راه‌حل‌های بازار برای مسائل زیست بومی گوناگونی امکان‌پذیر هستند، با وجود این مانند موارد دیگر این نباید به معنای انتخاب بنیادگرایی بازار گرفته شود. خوش‌بین بودن نسبت به خطرات زیست محیطی استراتژی بسیار خطرناکی خواهد بود. شناخت این واقعیت به معنای توجه نشان دادن به اندیشه‌های توسعه پایا^۲ و مدرنیزه کردن زیست بومی است، همان‌گونه که بیشتر احزاب سوسیال دموکرات به درستی تشخیص داده‌اند. توسعه پایا از هنگامی که در گزارش کمیسیون براتلند^۳ در ۱۹۸۷ مطرح شد به صورت غالب گروه‌های زیست محیطی درآمد است و سیاستمداران بیشتر جناح‌ها دست کم به ظاهر از آن حمایت می‌کنند. براتلند تعریفی که به گونه‌ای غلط‌انداز ساده به نظر می‌رسد از توسعه پایا ارائه کرد مبنی بر "فراهم بودن شرایط برای آن‌که نسل کنونی بتواند نیازهای خود را تأمین کند، بدون آن‌که توانایی نسل‌های آینده برای تأمین نیازهای خودشان را به خطر افکند."^۴ از آنجا که ما نمی‌دانیم نیازهای نسل‌های آینده چه خواهند

1. Julian L. Simon and Herman Kahn, *The Resourceful Earth*. Oxford, Blackwell, 1984.

2. sustainable development

3. Brundtland

4. World Commission on Environment and Development, *Our Common Future* Oxford, Oxford University Press, 1987. p. 8.

بود، یا بهره‌برداری از منابع چگونه از دگرگونی تکنولوژیکی تأثیر خواهد پذیرفت، مفهوم توسعه پایا نمی‌تواند از دقت برخوردار باشد - جای تعجب نیست که چهل تعریف متفاوت از این مفهوم ارائه شده است.

بنابراین توسعه پایا بیشتر یک اصل راهنماست تا یک فرمول دقیق. با این همه در دستور کار شماره ۲۱، برنامه‌ای که با کمک سازمان ملل به عنوان پی‌گیری دقیق کوشش‌های براتلند تهیه گردید، مورد تأیید قرار گرفت و چندین کشور تلاش‌های عمده‌ای برای وارد کردن آن در تفکر اقتصادی‌شان به عمل آورده‌اند. شگفت‌آور این‌که، حکومت محافظه‌کار در انگلستان در سال ۱۹۸۸ ادعا کرد که سیاست اقتصادی انگلستان با اصول توسعه پایا هماهنگی دارد، که نشان می‌دهد تا چه اندازه این مفهوم انعطاف‌پذیر است.

نگرش بریتانیا در اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ با نگرش برخی از کشورهای اروپایی تفاوتی آشکار داشت - برای مثال، هلند در سال ۱۹۸۹ برنامه‌ای ملی برای وارد کردن معیارهای زیست بومی در عملکردهای جاری همه‌وازرخانه‌های دولتی تدارک دید. هر وزارتخانه دارای هدف‌های کیفی در حفظ محیط زیست و جدول زمانی معینی است که در چارچوب آن، بدان هدف‌ها دست می‌یابد. توسعه پایا به عنوان اجتناب از تکنولوژی‌های آلاینده به سود شیوه‌های تولیدی که از آغاز برای اجتناب از آلودگی یا محدود کردن آلودگی طرح‌ریزی شده‌اند تعریف شده است. گروه‌های شهروندان و نمایندگان صنایع در همایش‌هایی که به برنامه‌ریزی برای رسیدن به این‌گونه هدف‌ها تشکیل می‌شوند شرکت می‌کنند. این طرح نیز عقب‌نشینی‌ها و دشواری‌های معمول این‌گونه برنامه‌ها را داشته است، اما نقش خود را در تبدیل هلند به یکی از کشورهای با بهترین دستاوردهای زیست محیطی است، ایفا کرده است.

مفهوم توسعه پایا با مفهوم کلی تر مدرنیزه کردن زیست بومی کاملاً تناسب دارد. مارتین هاجر، یکی از برجسته ترین نظریه پردازان مدرنیزه کردن زیست بومی معتقد است که این اندیشه چندین روایت باورکردنی و جالب را با هم ترکیب می کند: توسعه پایا به جای رشد محدود؛ ترجیح پیش بینی به جای درمان؛ برابر ساختن آلودگی با ناکارآمدی؛ و یکی گرفتن سودمندی تنظیم محیط زیست با رشد اقتصادی.^۱ در حالی که مداخله دولت برای ارتقای اصول صحیح زیست محیطی ضروری است، اما متضمن همکاری فعال صنعت نیز هست - و همکاری ارادی آن، از طریق شناخت این که مدرنیزه کردن زیست بومی برای بخش صنعت مفید است. "مدرنیزه کردن زیست محیطی به مفهوم مشارکتی است میان حکومت ها، بخش های صنعت و تجارت، محیط زیست گرایان میانه رو، و دانشمندان در ساختارمند کردن مجدد اقتصاد سیاسی سرمایه داری در زمینه هایی که از نظر زیست محیطی بیشتر قابل دفاع است."^۲

آیا این تصویری بیش از حد خوش بینانه و غیر واقعی نیست؟ بی گمان همین گونه است. تردیدی نیست که مدرنیزه کردن زیست بومی میان علایق سوسیال دموکراسی و زیست بومی پیوندی نزدیک تر از آنچه زمانی امکان پذیر می نمود، به وجود می آورد. مدرنیزه کردن زیست بومی دستاوردهای واقعی خود را دارد: کشورهایی که بیش از همه از مدرنیزه کردن زیست بومی تأثیر پذیرفته اند پاک ترین و سبزترین کشورهای صنعتی هستند. با وجود این، مدرنیزه کردن زیست بومی با ادعای این که بهترین دستاوردها را داشته است، از کنار برخی از مشکلات اساسی که مسایل

1. Maarten A. Hajer, *The Politics of Environmental Discourse*. Oxford, Clarendon Press, 1995.

2. John Dryzek, *The Politics of the Earth*. Oxford, Oxford University Press, 1997, p. 145.

زیست‌محیطی برای اندیشه سوسیال دموکراسی مطرح می‌سازند، می‌گذرد. در واقع تصور این‌که حفاظت از محیط زیست و توسعه اقتصادی به آسانی با یکدیگر سازگار می‌شوند قانع‌کننده نیست. مسلماً مواردی پیش می‌آید که یکی از آن دو در تعارض با دیگری واقع می‌شود. افزون بر این، مدرنیزه کردن زیست بومی تا اندازه زیادی مربوط به سیاست‌گذاری ملی است، اما خطرات زیست‌محیطی اکثراً از مرزهای کشورها فراتر می‌روند و بعضی از آنها دامنه‌ای جهانی دارند.

فرض‌های نسبتاً تسلی‌بخش مدرنیزه کردن زیست بومی توجه را از دو مسئله اساسی که بر اثر ملاحظات زیست بومی مطرح می‌شوند منحرف می‌سازند: یعنی رابطه ما با پیشرفت علمی و واکنش ما به ریسک تا اندازه‌ای در نتیجه جهانی شدن، دگرگونی علمی و تکنولوژیکی شتاب گرفته است و تأثیر آن بر زندگی ما نیز آنی‌تر و هم ژرف‌تر شده است. ما ممکن است درباره "محیط زیست"، همچون جهان طبیعی بیندیشیم، اما البته چنین چیزی دیگر واقعیت ندارد. بیشتر آن چیزهایی که زمان طبیعی بود اکنون یا محصول فعالیت بشری است، یا از آن تأثیر پذیرفته است. نه تنها جهان خارجی، از جمله احتمالاً آب و هوای کره زمین، حتی "محیط درونی" بدن. خوب یا بد، علم و تکنولوژی بدن انسان را مورد تهاجم قرار داده‌اند و مرز بین آنچه را که انسان می‌تواند به دست آورد و آنچه را که ما صرفاً ناچاریم از طبیعت "پذیریم" از نو ترسیم کرده‌اند.

علم و تکنولوژی در گذشته به عنوان سیاست بیرونی قلمداد می‌شد، اما این نگرش منسوخ شده است. همه ما در رابطه‌ای "کنجکاوانه" تر از گذشته با علم و نوآوری صنعتی به سر می‌بریم. «بزرگراه‌های جدید، کارخانه‌های سوزاندن زباله، مواد شیمیایی، کارخانه‌های هسته‌ای و بیوتکنیکی و مؤسسات تحقیقاتی با مقاومت گروه‌های جمعیتی که مستقیماً از آنها تأثیر می‌پذیرند روبرو می‌شوند. نگرانی از پیشرفت و نه

(آن‌گونه که در اوایل صنعتی شدن مشاهده می‌گردید) شادمانی کردن برای آن، امری است که در آینده زیاد با آن روبرو خواهیم شد.^۱ تصمیم‌گیری در این زمینه‌ها را نمی‌توان به «کارشناسان» واگذار کرد، بلکه باید سیاستمداران و شهروندان در آن مشارکت داشته باشند. به طور خلاصه، علم و تکنولوژی نمی‌تواند بیرون از فرایندهای دموکراتیک بماند. نمی‌توان خود به خود به کارشناسان اتکا کرد که بدانند چه چیزی برای ما خوب است و نه آنها همیشه می‌توانند حقایق شفافی در اختیار ما بگذارند؛ باید از آنها خواست که نتیجه‌گیری‌ها و سیاست‌های‌شان را در برابر موشکافی عمومی توجیه نمایند.

بحران بی‌اس‌ای^۲ در انگلستان از دید بسیاری افراد، منحصربه‌فرد به عنوان یک مشکل انگلستان، و یا به نظر بعضی افراد در جناح چپ به منزله ضعف کنترل و مدیریت حکومت تاجر تلقی می‌گردد. این بحران هیچ‌یک از اینها نیست، یا فقط اینها نیست. ماجرای بی‌اس‌ای را بیشتر باید به عنوان نمونه‌ای از موقعیت‌های ریسک درک کرد که هنگامی به وجود می‌آیند که «طبیعت دیگر طبیعت نیست». ویژگی این موقعیت‌های جدید ریسک این است که کارشناسان با یکدیگر اتفاق نظر ندارند. به جای این‌که مجموعه‌ای از نتایج قاطع و روشن برای ارائه به سیاست‌گذاران وجود داشته باشد، نتیجه‌گیری‌های مبهم و تفسیرهای مختلفی از تحقیقات به دست می‌آید.

در مورد بسیاری از ریسک‌های استاندارد شده روندهایی از نظر تاریخی تثبیت شده‌اند. ریسک‌ها را می‌توان براساس تجارب گذشته محاسبه کرد. احتمال این‌که راننده‌ای در طول یک دوره زمانی معین دچار تصادف رانندگی شود را می‌توان براساس آمار به آسانی محاسبه کرد.

1. Beck, "The reinvention of politics", p. 29.

۲ BSE، جنون گاوی، گونه‌ای بیماری خطرناک دامی است. - م.

موقعیت‌های جدید ریسک این‌گونه نیستند. ما تجربه گذشته‌ای نداریم که راهنمای ما باشد و حتی این‌که اصلاً ریسکی وجود دارد یا نه، مسک است به شدت مورد اختلاف باشد. اکثر دانشمندان در این حوزه معتقدند که افزایش گرمای جهانی پدیده‌ای است در حال وقوع که علل انسانی دارد و احتمالاً فاجعه‌هایی برای بشریت به همراه خواهد داشت. با وجود این، اقلیت قابل توجهی از متخصصان هیچ‌یک از این چیزها را باور ندارند و همان‌گونه که دیده‌ایم، برخی از نویسندگانی که درباره محیط زیست کتاب‌ها و مقالاتی نوشته‌اند نیز با این اقلیت موافق‌اند.

ماجرای جنون گاوی هنوز پایان نیافته است. هیچ‌کس نمی‌داند در چند کشور دیگر ممکن است این بیماری پدیدار شود، یا نتایج درازمدت تر آن ممکن است چه باشد. شبیه دقیق انتقال آن در انواع مختلف بک راز است و ممکن است دوره پیشرفت آن طولانی باشد. تأثیر صرفاً اقتصادی آن تاکنون قابل توجه بوده است. آخرین برآوردها از تحقیق درباره جنون گاوی در سال ۱۹۹۸ هزینه آن را برای اقتصاد انگلستان تاکنون بالغ بر سه میلیارد پوند برآورد می‌کند، که فقط برحسب خسارتی که به کشاورزان پرداخت شده و هزینه‌های نابود کردن گاوهای آلوده و از بین بردن لاشه‌های آنها محاسبه شده است. در عین حال، مصرف گوشت گاو در تعدادی از کشورها که تاکنون به‌طور مستقیم با این بیماری روبه‌رو نشده‌اند کاهش یافته است.

ماجرای جنون گاوی شواهد فراوانی به دست می‌دهد - اگر اصولاً شواهدی لازم باشند - که ریسک‌های زیست‌بومی را نمی‌توان نادیده گرفت، بلکه آنها به حوزه‌های مرکزی سیاست مدرن وارد می‌شوند. برای مثال، روشن است که سیاست‌های مراقبت بهداشتی و درمانی را نمی‌توان چنان طرح‌ریزی کرد که گویی کنترل آلودگی یک حوزه مجزای "محیط زیست" است، یا این‌که آنها جدا از فرایندهای دیگرگونی

تکنولوژیکی هستند. برخورد با ریسک‌های زیست‌بومی برای آینده قابل پیش‌بینی امری مسئله‌ساز خواهد بود.

در ادبیات مدرنیزه کردن زیست بومی، اصل احتیاط معمولاً به عنوان وسیله‌ای برای مواجهه با تهدیدهای زیست‌بومی پیشنهاد می‌شود. به نظر می‌رسد که این مفهوم نخست در دهه ۱۹۸۰ در آلمان به کار رفته است و تا اندازه‌ای بخشی از سیاست عمومی را در آن کشور تشکیل داده است. در ساده‌ترین حالت آن، رهنمود "اصل احتیاط" این است که مسائل زیست‌بومی، ولو آنکه یقین علمی در مورد آنها وجود نداشته باشد، باید مدنظر قرار گیرند. بدین‌سان در چندین کشور اروپایی برنامه‌هایی برای مقابله با باران اسیدی در دهه ۱۹۸۰ آغاز شد، در صورتی‌که در انگلستان فقدان شواهد و مدارک قطعی توجیهی شد برای سستی و عدم فعالیت در این مورد و نیز مسائل دیگر آلودگی محیط زیست.

با وجود این، اصل احتیاط همیشه سودمند یا حتی عمی نیست. ریسک زیست‌بومی اغلب با رعایت این اصل رفع نمی‌شود، زیرا در بسیاری از وضعیت‌ها ما دیگر اختیار «نزدیک باقی ماندن به طبیعت» را نداریم و یا به این دلیل که توازن صاف و خطرات ناشی از پیشرفت علمی و تکنولوژیکی غیرقابل سنجش است. ما اغلب ممکن است در حمایت از نوآوری علمی و تکنولوژیکی بیشتر نیاز به جسارت داشته باشیم تا احتیاط.

خصلت پیچیده موقعبیت‌های جدید ریسک در شیوه‌ای که این مقولات موضوع بحث عمومی قرار می‌گیرند نیز مشهود است. مجدداً مثال بی‌اس‌ای را در نظر بگیریم. حکومت وقت به گونه گسرنده‌ای در این مسئله مقصر شمرده شده است، زیرا در وهله اول احتمال خطر آن را برای سلامت انسان‌ها انکار کرد، اما بعداً در پرتو شواهد و مدارک جدید علمی موضوع خود را تغییر داد. این‌گونه ناهمسازی‌ها را به حساب ناشایستگی دولت گذاشتن خیلی آسان است. در مواردی که ریسک‌های

جدید وجود دارد و شواهد و مدارک علمی ناقص است، حکومت‌ها باید تصمیماتی بگیرند که به خودی خود پرشی در تاریکی است. عدم قطعیتی اساسی در این زمینه وجود دارد که کی و چگونه خطرات احتمالی را که از طریق اطلاعات علمی جدید روشن شده‌اند باید اعلام کرد. اعلام عمومی یک سناریوی جدید ریسک، همان‌گونه که ماجرای بی‌اس‌ای نشان می‌دهد، می‌تواند پیامدهای گسترده‌ای داشته باشد. اگر ریسک به اطلاع عموم رسانده شود - یا با مداخله دولت منزلت «رسمی» به آن داده شود - و معلوم شود که مبالغه‌آمیز بوده یا اصلاً وجود نداشته، منتقدان از «هراس‌انگیزی» سخن خواهند گفت. اما، فرض کنیم که مقامات یا باور می‌کنند که ریسک اندک است یا در اعلام آن محتاط هستند. آنگاه منتقدان از «پنهانکاری» سخن خواهند گفت - چرا زودتر به مردم آگاهی داده نشد؟

مسائلی که در این حوزه‌ها وجود دارند حتی دشوارتر از این هستند. گاهی ممکن است ترساندن مردم برای ترغیب آنها به تغییر دادن رفتارشان، یا پذیرفتن اقداماتی که باید برای اجتناب از خطر یا خطرهای ویژه‌ای صورت گیرد، ضروری باشد. برای مثال، اقدامات مؤثر بین‌المللی برای مقابله با گرمای جهانی فقط در صورتی ممکن است آغاز گردد که حکومت‌ها و سازمان‌های دیگر به طور قابل توجهی از فاجعه‌هایی که اگر اقدامی انجام نشود ممکن است پدید آید، بیمناک شوند. با وجود این ظاهراً حدی برای تعداد هراس‌هایی که می‌توان یا باید در میان عموم برانگیخت وجود دارد. اگر تعداد آنها بسیار زیاد باشد، این احتمال وجود دارد که هیچ‌یک از آنها جدی گرفته نشوند.

فراهم ساختن تأمین برای شهروندان از دیرباز یکی از مسائل مورد توجه سوسیال دموکرات‌ها بوده است. دولت رفاه وسیلهٔ چنین تأمینی در نظر گرفته شده است. یکی از درس‌های مهمی که باید از مسائل زیست‌بومی آموخت این است که باید به قدر کافی به مسئلهٔ ریسک توجه

شود. اهمیت تازهٔ ریسک، استقلال فردی را از یک طرف با نفوذ گستردهٔ دگرگونی علمی و تکنولوژیکی از طرف دیگر مرتبط می‌سازد. ریسک توجه ما را به خطراتی که پیش روی مان است - که مهم‌ترین آنها را ما خودمان برای خودمان به وجود آورده‌ایم - و نیز به فرصت‌هایی که این خطرات به وجود می‌آورند، جابجایی می‌کند. ریسک پدیده‌ای صرفاً منفی، یعنی چیزی که باید از آن اجتناب کرد یا آن را به حداقل رساند، نیست. ریسک در عین حال اصل نیروبخش یک جامعه است که از سنت و طبیعت گسسته است.

سنت و طبیعت یکسان هستند، به این مفهوم که بسیاری از تصمیمات را «از بازی خارج می‌کنند»: گفته می‌شود فعالیت‌ها و رویدادها «همیشه به این شیوه انجام شده‌اند» یا پذیرفته می‌شود که امری «طبیعی» است. زمانی که سنت و طبیعت دگرگون می‌شوند، باید تصمیمات آینده‌نگر گرفته شود و ما مسئول پیامدهای آنها هستیم. این که چه کسی باید مسئول پیامدهای آیندهٔ فعالیت‌های کنونی باشد (افراد، ملت‌ها یا دیگر گروه‌ها) یکی از مسائل اصلی سیاست نوین است. درست مانند موقعی که بحث بر سر این است که در صورت بروز شرایط نامساعد، چه کسی، چگونه و با استفاده از چه منابعی امنیت را تأمین می‌کند.

ماتریس ریسک

فرصت	نوآوری
امنیت	مسئولیت

فرصت و نوآوری جنبه‌های مثبت ریسک هستند. البته هیچ‌کس نمی‌تواند از ریسک بگریزد، اما تفاوتی اساسی میان تجربهٔ انفعالی ریسک و کاوش فعالانهٔ محیط‌های ریسک وجود دارد. درگیری مثبت با ریسکی یکی از عناصر ضروری بسیج اجتماعی و اقتصادی است. بعضی

ریسک‌ها را ما می‌خواهیم تا آنجا که ممکن است کاهش دهیم، ریسک‌های دیگری، مانند ریسک‌های موجود در تصمیمات سرمایه‌گذاری جزء مثبت و احتساب‌ناپذیر یک اقتصاد بازار موفق است. ریسک دقیقاً با خطر یکسان نیست. ریسک به خطراتی اشاره دارد که ما می‌کوشیم فعالانه با آنها روبه‌رو شویم و آنها را بسنجیم. در جامعه‌ای مانند جامعه ما، که جهت‌گیری معطوف به آینده دارد و از اطلاعات اشباع شده است، موضوع ریسک سیاری از حوزه‌های سیاست را که از جنبه‌های دیگر متفاوتند، به هم شبیه می‌کند: اصلاحات دولت رفاه، درگیری با بازارهای مالی جهانی، واکنش به دگرگونی تکنولوژیکی، مسائل زیست‌بومی و دگرگونی‌های ژئوپولیتیکی. ما همه به حفاظت در برابر ریسک نیاز داریم، اما به توانایی رودررو شدن و پذیرفتن ریسک به شیوه‌ای سازنده نیز نیازمندیم.

سیاست راه سوم

تا اینجا درباره پنج مشکل، به طور جداگانه بحث کرده‌ام، چنانکه گویی مستقل از یکدیگرند. البته، این‌گونه نیستند و در این فصل و فصل‌های بعدی ما باید این رشته‌ها را به هم پیوند دهیم.

هدف کلی سیاست راه سوم باید کمک به شهروندان برای یافتن راه خود از میان انقلاب‌های عمده دوران ما یعنی جهانی شدن، دگرگونی در زندگی شخصی و رابطه ما با طبیعت باشد. سیاست راه سوم باید نگرشی مثبت نسبت به جهانی شدن اتخاذ کند - ولی اساساً تنها به عنوان پدیده‌ای که دامنه‌ای بسیار گسترده‌تر از بازار جهانی دارد. سوسیال دموکرات‌ها باید با سیاست‌های حمایتی اقتصادی و فرهنگی که قلمرو ویژه‌ی راست افراطی است و جهانی شدن را تهدیدی برای تمامیت ملی و ارزش‌های سنتی می‌داند، مبارزه کنند. درست است که جهانی شدن اقتصادی آشکارا می‌تواند آثار ویرانگری بر خودکفایی محلی داشته

باشد، با این حال، سیاست‌های حمایتی نه معقول هستند و نه مطلوب؛ حتی اگر کارساز باشند، جهانی از بلوک‌های اقتصادی سودجویانه و احتمالاً در حال جنگ را به وجود خواهد آورد. سیاست راه سوم نباید جهانی شدن را با تأیید همه‌جانبه تجارت آزاد یکی انگارد. تجارت آزاد می‌تواند موتور توسعه اقتصادی باشد، اما با در نظر گرفتن قدرت به لحاظ اجتماعی و فرهنگی ویرانگر بازارها، نتایج گسترده‌تر آن همیشه باید به دقت بررسی شود.

سیاست راه سوم باید علاقه عمیق به عدالت اجتماعی را حفظ کند و در عین حال بپذیرد که مسائل گوناگونی که در تقسیم‌بندی چپ و راست قرار نمی‌گیرند افزون‌تر از پیش است. برابری و آزادی فرد ممکن است در تعارض با یکدیگر باشند، اما اقدامات برابری خواهانه نیز اغلب دامنه آزادی‌های افراد را افزایش می‌دهد. آزادی برای سوسیال دموکرات‌ها باید به معنای استقلال عمل باشد، که به نوبه خود مستلزم مشارکت گروه‌های اجتماعی بیشتر است. سیاست راه سوم که جمع‌گرایی را زها کرده است در جست و جوی رابطه نوبنی میان فرد و اجتماع و تعریف مجدد حقوق و تعهدات افراد است.

می‌توان هیچ حقی بدون مسئولیت را به عنوان شعار اصلی برای سیاست نوین پیشنهاد کرد. حکومت مسئولیت‌های فراوانی در مورد شهروندان و دیگران دارد، از جمله حمایت از قشرهای آسیب‌پذیر. با وجود این، سوسیال دموکراسی قدیم، به در نظر گرفتن حقوق به عنوان ادعاهای بی‌قید و شرط‌گرایش داشت. گسترش فردگرایی باید با گسترش تعهدات فردی همراه باشد. برای مثال، حق بیمه‌های بیکاری باید تعهد جست و جوی فعالانه برای کار را به همراه داشته باشد و حکومت‌ها باید مطمئن شوند که نظام‌های رفاهی مانع جست و جوی فعالانه برای کار نشوند. شعار «هیچ حقی بدون مسئولیت»، به عنوان یک اصل اخلاقی، باید نه تنها در مورد دریافت‌کنندگان کمک‌های رفاهی، بلکه در مورد همه به کار

بسته شود. برای سوسیال دموکرات‌ها بسیار مهم است که بر این موضوع تأکید کنند، زیرا در غیر این صورت ممکن است این‌گونه پنداشته شود که این اصل فقط در مورد فقرا و نیازمندان اعمال می‌شود، همان‌گونه که جناح راست سیاسی می‌پندارد.

اصل دوم باید "هیچ اقتداری بدون دموکراسی" باشد. جناح راست همیشه به نمادهای سنتی به عنوان وسیله اصلی توجیه اقتدار، خواه در ملت، حکومت، خانواده یا نهادهای دیگر نگریسته است.^۱ متفکران و سیاستمداران جناح راست استدلال می‌کنند که بدون سنت، و شکل‌های سنتی احترام و تمکین، اقتدار فرو می‌ریزد - مردم توانایی تمیز بین درست و نادرست را از دست می‌دهند. در نتیجه دموکراسی فقط می‌تواند ناقص و جزئی باشد. سوسیال دموکرات‌ها باید با این دیدگاه مقابله کنند. در جامعه‌ای که سنت و رسم نفوذ خود را از دست می‌دهند، تنها راه برقراری اقتدار در پیش گرفتن دموکراسی است. این‌گونه نیست که فردگرایی نوین قطعاً اقتدار را تحلیل بزند، بلکه فردگرایی نوین خواهان شکل‌گیری مجدد آن براساسی فعال یا مشارکتی است.

ارزش‌های راه سوم

برابری

حمایت از قشرهای آسیب‌پذیر

آزادی به مثابه استقلال فردی

هیچ حقی بدون مسئولیت

هیچ اقتداری بدون دموکراسی

کثرت‌گرایی جهان‌میهنی

محافظه‌کاری فلسفی

1. Julian Le Grand: "Knights, knaves or pawns". *Journal of Social Policy*, vol. 26, part 2, April 1997.

مسائل دیگری که مورد توجه سیاست راه سوم است در چهارچوب سیاست‌های بخش قرار ندارد، یا فقط به طور جزئی در ارتباط با چنین چهارچوبی هستند. این مسائل واکنش در برابر جهانی شدن، دگرگونی علمی و تکنولوژیک و رابطه ما با جهان طبیعی را در برمی‌گیرد. سؤالاتی که باید در اینجا مطرح شوند درباره عدالت اجتماعی نیست، بلکه در این زمینه است که ما چگونه باید پس از زوال سنت‌ها و رسوم زندگی کنیم، چگونه از نوه‌مبستگی اجتماعی ایجاد کنیم و چگونه نسبت به مسائل زیست بومی واکنش نشان دهیم. در پاسخ به این پرسش‌ها، باید بر ارزش‌های جهان میهنی به شدت تأکید شود و به آنچه ممکن است محافظه‌کاری فلسفی نامیده شود. در دوران ریسک زیست بومی (اکولوژیک)، مدرنیزه کردن نمی‌تواند صرفاً خطی باشد و مسلماً نمی‌تواند به سادگی با رشد اقتصادی برابر دانسته شود.

مسئله مدرنیزه کردن مسئله‌ای اساسی برای سیاست نوین است. مدرنیزه کردن زیست بومی یک گونه آن است، اما گونه‌های دیگری نیز وجود دارد. به عنوان مثال، سخنرانی‌های تونی بلر نیروی محرک خود را با صحبت از مدرنیزه کردن به دست می‌آورند. مدرنیزه کردن را باید به چه معنایی در نظر گرفت؟ روشن است که یکی از معنای آن مدرنیزه کردن خود دموکراسی اجتماعی است - یعنی گسستن از دیدگاه‌های کلاسیک سوسیال دموکراسی. اما به عنوان برنامه‌ای گسترده‌تر، یک استراتژی مدرنیزه کردن تنها در صورتی می‌تواند کارساز باشد که سوسیال دموکرات‌ها درک دقیق‌تر و کامل‌تری از این مفهوم داشته باشند. مدرنیزه کردنی که به مسائل زیست‌بومی توجه دارد، «هرچه بیشتر مدرنیزه کردن» نیست، بلکه از مسائل و محدودیت‌های فرایندهای مدرنیزه کردن آگاه است. این‌گونه مدرنیزه کردن نسبت به ضرورت برقراری مجدد پیوستگی و گسترش انسجام اجتماعی در جهان

دگرگونی‌های غیرقابل پیش‌بینی، که نیروهای ذاتاً پیش‌بینی‌ناپذیر نوآوری علمی و تکنولوژیک چنین نقش مهمی در آن بازی می‌کنند، حساس است. موضوع محافظه‌کاری فلسفی اساسی است. البته، مدرنیزه کردن و محافظه‌کاری معمولاً در نقطه‌مقابل یکدیگر به نظر می‌رسند. باوجود این ما باید از ابزارهای مدرنیته برای رویه‌رو شدن با زندگی در جهانی «فراسوی سنت» و «در آن سوی طبیعت» که در آن ریسک و مسئولیت ترکیب جدیدی دارند، استفاده کنیم.

«محافظه‌کاری» در این معنا تنها رابطه‌ای ضعیف با شیوه‌درک آن در جناح راست سیاسی دارد. در این معنا، محافظه‌کاری نگرشی عمل‌گرایانه نسبت به رویارویی با دگرگونی نشان می‌دهد؛ اندک تفاوتی میان نتایج ناشناخته علم و تکنولوژی برای ما انسان‌ها قائل است؛ برای گذشته و تاریخ احترام قائل است؛ و در زمینه محیط زیست، اصل احتیاط را در مواردی که امکان‌پذیر باشد به کار می‌بندد. این هدف‌ها نه تنها با یک برنامه مدرنیزه کردن ناسازگار نیستند بلکه آن را از پیش مفروض می‌دارند. همان‌گونه که پیش‌تر بحث شد، علم و تکنولوژی را دیگر نمی‌توان بیرون از حوزه دموکراسی قرار داد، چون زندگی ما را به شیوه‌ای مستقیم‌تر و گسترده‌تر از آنچه در مورد نسل‌های پیشین صدق می‌کرد تحت تأثیر قرار می‌دهند.

به عنوان مثالی دیگر، خانواده را در نظر بگیریم، که در برخی از مناقشه‌انگیزترین بحث‌های سیاست مدرن ظاهر می‌شود. حفظ پیوستگی در زندگی خانوادگی، به‌ویژه حمایت از رفاه کودکان، یکی از مهم‌ترین هدف‌های سیاست خانواده است. با وجود این، دستیابی به این هدف از طریق موضعی ارتجاعی، یعنی کوشش برای بازگرداندن «خانواده سنتی» امکان‌پذیر نیست. همان‌گونه که در فصل بعد نشان خواهیم داد، این امر یک برنامه مدرنیزه کردن دموکراسی را مفروض می‌دارد.

دولت و جامعه مدنی

موضوع‌هایی که در ادامه این نوشته مطرح شده‌اند، طرح کلی - و نه چیزی بیش از یک طرح کلی - برنامه سیاسی هماهنگی را ارائه می‌کنند که هر یک از بخش‌های اصلی جامعه را در بر می‌گیرد. اصلاح دولت و حکومت باید یک اصل راهنمای اساسی برای سیاست راه سوم باشد - یعنی فرایند تعمیق و گسترش دموکراسی. حکومت می‌تواند با مشارکت سازمان‌های جامعه مدنی موجبات نوسازی و پیشرفت جامعه را فراهم سازد. اساس اقتصادی چنین مشارکتی آن چیزی است که من اقتصاد مختلط نوین می‌نامم. این اقتصاد تنها در صورتی می‌تواند مؤثر باشد که نهادهای رفاهی موجود به‌طور کامل نوسازی شوند. سیاست راه سوم سیاست ملت واحد است. ملتی جهان-میهن که به پیشبرد فراگیرندگی اجتماعی مدد می‌رساند، و در عین حال، در کمک به توسعه ساختارهای فراملی حکومت نیز نقشی اساسی دارد.

هریک از این مفاهیم تا اندازه‌ای به تفصیل در بخش‌های بعدی مورد بحث قرار خواهد گرفت. نمی‌خواهم بگویم که هیچ‌یک از مفاهیمی را که مطرح می‌کنم مسئله‌انگیز نیستند، برعکس، تقریباً همه آنها قابل بحث و دشوارند. ما نمی‌دانیم که آیا خواهیم توانست نیروهایی را که جهانی شدن و دگرگونی تکنولوژیک آزاد کرده به گونه‌ای مؤثر مهار کنیم. محیط‌های

جدید ریسک ترکیبی مبهم از خطرات و مزیت‌ها را در بر دارند. بدین‌سان چارچوبی که در اینجا ارائه می‌شود نمایانگر یک برنامه در حال شکل‌گیری است.

برنامه راه سوم

میانه رادیکال

دولت نوین دموکراتیک (دولت بدون دشمن)

جامعه مدنی فعال

خانواده دموکراتیک

اقتصاد مختلط نوین

برابری به معنی ادغام

رفاه مثبت

دولت سرمایه‌گذاری اجتماعی

ملت جهان - میهن

دموکراسی جهان - میهنی

دموکراتیک کردن دموکراسی

نولیبرال‌ها می‌خواهند دولت را محدود کنند، سوسیال دموکرات‌ها، از نظر تاریخی خواهان گسترش آن بوده‌اند. راه سوم استدلال می‌کند که آنچه ضروری است بازسازی دولت است - یعنی فوآتر رفتن از کسانی که در جناح راست هستند و «دولت را دشمن می‌شمارند»، و آنها که در جناح چپ قرار دارند و «دولت را راه حل می‌دانند».

اگر امروز یک بحران دموکراسی لیبرال وجود دارد، مانند نیم قرن پیش، به این علت نیست که دموکراسی لیبرال را رقیبان متخاصم تهدید می‌کنند، بلکه برعکس به این دلیل است که دموکراسی لیبرال بی‌رقیب

است. با گذشت دوران دو قطبی، بیشتر دولت‌ها دیگر دشمنان مشخص ندارند. دولت‌هایی که به عوض دشمن با خطرات روبه‌رو هستند ناچارند در جست و جوی منابع مشروعیتی متفاوت از منابع گذشته باشند. دولت مدرن در آزمایش دشوار جنگ شکل گرفت و جنگ یا آمادگی برای جنگ بر بیشتر جنبه‌های نهادهای دولتی اثر گذاشت. حقوق شهروندی و برنامه‌های رفاهی عمدتاً با کوشش دولت‌ها برای متعهد ساختن مردم و حفظ حمایت آنها استقرار یافت، پدیده‌ای که در سراسر دوره جنگ سرد استمرار داشت. این واقعیت را بسیاری از نویسندگان سوسیال دموکرات - از جمله، و شاید پرنفوذترین‌شان، تی. ایچ. مارشال - نادیده گذاشته‌اند که ظهور دموکراسی لیبرال و دولت رفاه را فرایندهایی تماماً قائم به خود بیش از آنچه واقعاً بودند، در نظر می‌گیرند.

پیشرفت بازار جهانی و شعله‌ور نشدن جنگ جهان‌گیر گسترده، تنها عواملی نیستند که بر ساختار دولت‌ها یا مشروعیت حکومت‌ها تأثیر می‌گذارند. عوامل مؤثر دیگر، عبارت‌اند از گسترش فرایند دموکراتیک کردن که با نفوذ رو به زوال سنت‌ها و رسوم ارتباط نزدیک دارد. جاذبه دموکراسی کاملاً، یا شاید حتی در درجه اول، از پیروزی نهادهای دموکراتیک لیبرال بر نهادهای دیگر سرچشمه نمی‌گیرد، بلکه از نیروهای ژرف‌تری ناشی می‌شود که جامعه جهانی را از نو شکل می‌دهند، از جمله تقاضا برای استقلال فردی و ظهور درک اندیشیده‌تری از مفهوم شهروند. دموکراتیزه کردن از دموکراسی پیش افتاده است، و این عدم توازن باید مورد توجه واقع شود.

بحران دموکراسی ناشی از دموکراتیک نبودن آن است. در حالی که، همان‌گونه که در فصل پیش بحث شد، نسبت افرادی که به سیاستمداران ابراز اعتماد می‌کنند در طول سه دهه گذشته کاهش یافته است، اعتقاد به دموکراسی کمتر نشده است. در ایالات متحده آمریکا ۹۰ درصد مردم

«به شکلی از دولت دموکراتیک راضی هستند.»^۱ بررسی یازده کشور اروپایی که دوره ۹۰-۱۹۸۱ را در برمی گیرد نیز نشان داد که بیش از ۹۰ درصد مردم «نظام حکومت دموکراتیک را تأیید می کردند.» همین نسبت از مردم توافق داشتند که «ما باید در جست و جوی راههایی برای گسترش بیشتر دموکراسی باشیم.»

مسئله، دولت بیشتر یا کمتر نیست، بلکه شناخت این موضوع است که حکومت کردن باید با شرایط عصر جدید جهان سازگار شود؛ و اقتدار، از جمله مشروعیت دولت، می بایست به طور جدی تجدید شود. در جامعه‌ای پسااستی، اقتدار دیگر نمی تواند به وسیله نمادهای سنتی یا با گفتن این که «همیشه این گونه بوده است» مشروعیت پیدا کند. چه اصلاحاتی را باید در پیش گرفت؟ چگونه می توانیم دموکراسی را دموکراتیک کنیم؟ پاسخ ها تا اندازه ای به زمینه بستگی دارند، چون کشورهای گوناگون مسیرهای گوناگونی را دنبال کرده اند، و بیش زمینه های قانونی گوناگونی دارند. اما تأکیدهای کلی در همه جا باید یکسان باشد، که آنها را می توان به صورت زیر خلاصه کرد:

(۱) دولت باید به طور ساختاری به جهانی شدن واکنش نشان دهد. دموکراتیک کردن دموکراسی پیش از هر چیز به مفهوم عدم تمرکز است - اما نه به عنوان فرایندی یک سویه. جهانی شدن انگیزه و منطق نیرومندی برای تفویض قدرت به سطوح پایین و نیز تفویض قدرت به سطح بالا ایجاد می کند. این حرکت دو سویه - دموکراتیک کردن دو سویه - نه تنها اقتدار دولت ملی را کاهش نمی دهد، بلکه شرط ابراز قاطعانه آن اقتدار است، چون این حرکت سبب می شود که دولت نسبت به مسائلی که ممکن است در مواجهه با آنها غافلگیر شود واکنش بهتری نشان دهد. در

1. Joseph Nye, 'In government we don't trust', *Foreign Policy*, Fall 1997.

زمینه اتحادیه اروپا، این به معنای در نظر گرفتن وابستگی به مفهوم چیری بیش از یک اصطلاح اصولی است و در واقع شیوه ساختن نظمی سیاسی است که نه یک ابردولت است و نه فقط یک منطقه آزاد تجاری و در عین حال تأثیرگذاری و نفوذ کشور را بازسازی می‌کند.

۲) دولت باید نقش حوزه عمومی را گسترش دهد، که این به معنای اصلاحات قانونی با هدف شفافیت و باز بودن بیشتر، و نیز معمول کردن تمهیدات حفاظتی جدید در مقابل فساد است. تصادفی نیست که در سال‌های اخیر حکومت‌ها در سراسر جهان با اتهامات فساد روبه‌رو شده‌اند. دلیل آن این نیست که فساد رو به فزونی است، بلکه ماهیت محیط سیاسی تغییر کرده است. نهادهای به ظاهر گاه‌بلا، لیبز و دموکراتیک در بیشتر کشورها در عمل به زد و بندهای پشت صحنه، امتیازها و حمایت‌ها وابسته بوده‌اند. یکی از بزرگ‌ترین تغییراتی که بر حوزه سیاسی تأثیر داشته است این است که حکومت‌ها و شهروندان به گونه‌ای فزاینده اکنون در محیط اطلاعاتی واحدی زندگی می‌کنند. شیوه‌های موجود انجام کارها تحت بررسی سوشکافانه قرار می‌گیرند و کارهای بیشتری فاسد یا غیرقابل قبول قلمداد می‌شود.

یکی از دشواری‌های ویژه - یا شاید فرصتی باشد؟ - برای انگلستان این است که این کشور نیازمند یک فرایند دوگانه مدرنیزه کردن قانونی است. نوعی اصلاحات قانونی گسترده از هنگامی که "منشور ۸۸" در ده سال پیش آن را در دستور کار قرار داد وجود داشته است، و به صورت بخشی از دستور کار سیاسی حزب کارگر درآمده است. این گونه اصلاحات هنگامی که نخستین بار مطرح شد از این اندیشه الهام گرفته بود که انگلستان باید از الگوهای قانونی پیشرفته‌تر در جاهای دیگر عقب نماند. اکنون، افزون بر آن، این کشور نیازمند آن است که به روندهای فراگیرتری واکنش نشان دهد.

برخلاف همهٔ دموکراسی‌های لیبرال، انگلستان قانون اساسی نوشته شده‌ای ندارد. تنها در عرف و تا اندازه‌ای در رویه‌های قضایی و ظایف حکومت و حقوق و تکالیف شهروندان تعیین شده‌اند. تغییرات قانونی نه تنها باید هدفش روشن کردن این اصول باشد، بلکه باید با فرهنگ پنهانکاری که در سطوح بالای نهادهای بریتانیا گسترش یافته است مبارزه کند. مدیران اجرایی قدرت زیادی دارند و شکل‌های موجود مسئولیت و جوابگویی ضعیف هستند؛ کمیته‌های پارلمانی ترکیب مجلس عوام را منعکس می‌سازند و به ندرت تأثیر چندانی دارند. مجلس اعیان در وضعیت کنونی پدیده‌ای ناساز و کهنه در جامعه‌ای دموکراتیک است.

در نگاه نخست، اصلاحات در هر یک از آن حوزه‌ها بی‌اندازه دشوار است، تا چه رسد در همهٔ آنها بر روی هم. سرانجام، اصلاحات باید از طریق همان مؤسسه‌ای که مسئله‌ساز هستند صورت گیرد. با وجود این حکومت حزب کارگر هم اکنون حرکت جسورانه‌ای را آغاز کرده است و کاملاً ممکن است که آنچه شیوه‌های عمیقاً جاافتاده انجام کارها به نظر می‌رسد، هرگاه به جد با آن برخورد شود تغییر پذیرد.

۳) دولت‌هایی که بدون دشمن هستند برای حفظ یا دوباره به دست آوردن مشروعیت خود باید کارآیی اداری‌شان را افزایش دهند. اداری‌شان علت این‌که به حکومت در تمام سطوح اعتماد نمی‌شود تا اندازه‌ای این است که دست و پاگیر و ناکارآمد است. در جهانی که سازمان‌های خصوصی به سرعت نسبت به دگرگونی واکنش نشان می‌دهند و از تحرک بیشتری برخوردارند، دولت عقب می‌ماند. واقعیت این است که اصطلاح «بوروکراسی»، به معنای تشریفات زاید اداری و کندگی و تأخیری که معمولاً به همراه دارد برای تبیین وضعیت دولت‌ها ابداع شد و نه توصیف بخش خصوصی. تجدید ساختار حکومت باید از

اصل اکولوژیک «به دست آوردن بیشتر از کمتر» پیروی کند، که به مفهوم کاهش ارزش نیست بلکه بهبود بخشیدن و افزایش ارزشی است که ارائه می شود. بیشتر دولت‌ها هنوز می توانند چیزهای بسیاری از تجربه‌های موفق بخش خصوصی بیاموزند - برای مثال، کنترل هدف‌ها، حسابرسی مؤثر، ساختارهای تصمیم انعطاف‌پذیر و مشارکت بیشتر کارکنان - که این مورد اخیر یکی از عوامل دموکراتیک کردن است. سوسیال دموکرات‌ها باید به این انتقاد پاسخ دهند که، نهادهای دولتی، بدون داشتن انضباط بازار، کند و بی‌تحرک شده و خدماتی که ارائه می‌کنند بی‌تجلی و بی‌ارزش می‌شوند.

همان‌گونه که مفسر سیاسی آمریکایی ای. جی. دیون یادآور می‌شود، هنگام بحث در مورد دولت نباید اسندلال را با شبه استدلال اشتباه بگیریم؛ مثلاً کلمه دولت را مترادف با ناکارآمد به کار بریم و وجود مدارس دولتی خوب، بیمارستان‌های عمومی و پارک‌های زیبا را نادیده بگیریم.^۱ واکنش مناسب اعمال مکانیزم‌های بازار، یا شبه‌بازارها، در هر جا که کمترین امکان وجود دارد، نیست. این اندیشه که دولت باید از بازار تقلید کند موضوع اصلی کتاب بازآفرینی دولت نوشته دیرید آزبورن و تد گینر است.^۲ آکار آنها بر سیاست‌های کلیتون در اوایل دهه ۱۹۹۰ تأثیر داشت. بازآفرینی حکومت مسلماً به معنای اتخاذ راه‌حل‌های مبتنی بر بازار است. اما همچنین باید به معنای تأکید مجدد اثر بخشی دولت در برابر بازار باشد.

1. E.J. Dionne, *They Only Look Dead*. New York. Simon and Schuster, 1996, p. 290.

2. David Osborne and Ted Gaebler, *Reinventing Government*. Reading. Addison-Wesley, 1992.

۴) فشار رو به پایین جهانی شدن نه تنها امکان بلکه ضرورت شکل‌های دموکراسی غیر از فرایند مرسوم رأی دادن را مطرح می‌کند. دولت می‌تواند مجدداً ارتباط مستقیم‌تری با شهروندان و شهروندان با دولت، از طریق «نجره دموکراسی» - دموکراسی مستقیم محلی، همه‌پرسی از طریق شبکه‌های الکترونیک، هیئت منصفه‌های شهروندان و امکانات دیگر - برقرار کند. این الگوها جانشین مکانیزم‌های معمول رأی دادن در حکومت محلی و مرکزی نخواهند شد، اما می‌توانند مکمل با دوامی برای آنها باشند. یکی از این الگوها رویکردی است که بیست سال پیش در سوئد به کار گرفته شد، هنگامی که دولت مستقیماً مردم را به بصریان تنظیم سیاست انرژی کشاند. دولت، اتحادیه‌ها، احزاب و سازمان‌های آموزشی، دوره‌های روزانه در مورد انرژی دایر کردند. هر کسی که چنین دوره‌ای را می‌گذراند می‌توانست توصیه‌های رسمی به دولت بکند. هفتاد هزار نفر در تمرین شرکت کردند که نقش قاطعی در شکل دادن به این سیاست داشت.

۵) حکومت‌های بدون دشمن برای مشروعیت خود بیش از پیش به توانایی‌شان در مدیریت ریسک وابسته‌اند. مدیریت ریسک، همان‌گونه که پیشتر تأکید شد، تنها به فراهم کردن تأمین اجتماعی مربوط نمی‌شود، که شیوه معمول درک ریسک در زمینه دولت رفاه است. همچنین تنها در ارتباط با ریسک‌های اقتصادی نیست: ریسک‌های دیگر، که برای مثال از علم و تکنولوژی ناشی می‌شوند، نیز مستقیماً بر دولت تأثیر می‌گذارند. دولت لزوماً و ذاتاً در کار تنظیم دگرگونی علمی و تکنولوژیک است و همچنین با پیامدهای اخلاقی این مسئله برخورد می‌کند.

مشخص کردن ریسک را، همان‌گونه که پیشتر بحث شد، نمی‌توان تنها به کارشناسان واگذارد. این کار از آغاز مستلزم مشارکت عمومی است. از

میان بسیاری وضعیت‌های گوناگون که ممکن است مطرح شوند مواردی هستند که در آن خطر جدی وجود دارد اما اعتماد به سازمان مسئول اندک است. شیوه‌های بحث و گفتگو در هر مرحله که منجر به تصمیمات دارای ریسک می‌شود ضروری است و معمولاً باید کارشناسان، دولت و افراد عادی در این گفت و گوها شرکت داشته باشند. هدف از این تبیین کردن ریسک، روشن کردن گزینه‌های عملی است و نیز آشکار ساختن حدود دانشی که در این زمینه موجود است. ماهیت پیچیده بسیاری از وضعیت‌های ریسک به این معناست که اغلب باید چهارچوب بحث وسیع و گسترده باشد.

طرح تطبیقی ریسک کالیفرنیا^۱ مثال آموزنده‌ای است در این زمینه که چگونه ارزیابی ریسک و مشارکت شهروندان در بحث و گفت و گو را می‌توان ترکیب کرد. سه کمیته فنی در زمینه بهداشت، حفاظت از زیست‌بوم و رفاه اجتماعی تشکیل شد تا مستقلاً میزان ریسک در حوزه‌های خودشان را تعیین کنند. سه کمیته دیگر برای مطالعه و برای فهم این‌که چگونه می‌توان ریسک‌ها را مدیریت کرد و پیامدهای حقوقی و اقتصادی آنها را تبیین کرد ایجاد شد. آنگاه این دو گروه گرد هم آمدند تا نتیجه نهایی کار را ارائه دهند. کمیته‌های متشکل از افراد عادی مسائل بسیاری را مطرح کردند که کمیته‌های فنی به راحتی از کنار آنها گذشته بودند. این گردهمایی به یک بحث عمومی پربار درباره معیارهای ریسک منجر شد و برخی از نتایج آن بعداً در سیاست عمومی مورد استفاده قرار گرفت.

۶) دموکراتیزه کردن دموکراسی نمی‌تواند تنها محلی یا ملی باشد – دولت باید بینشی جهانی داشته باشد، در حالی که دموکراتیزه کردن رو به

بالا نباید در سطح منطقه‌ای متوقف شود. دموکراتیزه کردن رو به پایین باید بازسازی جامعه مدنی را در زمره پیش فرض‌های خود بگنجانند. بعداً درباره این مطلب بیشتر سخن خواهیم گفت. این نکات بر روی هم شکلی از دولت را تعریف می‌کنند که پیشبرد آن باید هدف سوسیال دموکرات‌ها باشد: یعنی دولت دموکراتیک نوین.

دولت دموکراتیک نوین (دولت بدون دشمن)

تفویض قدرت
دموکراتیزه کردن مضاعف
احیای حوزه عمومی - شفافیت
کارآیی اداری
مکانیزم‌های دموکراسی مستقیم
دولت به مثابه اداره‌کننده ریسک

دولت دموکراتیک نوین یک آرمان است و از این رو محدود و انعطاف‌ناپذیر نیست. من بر آن نیستم که هیچ‌یک از جزئیاتی را که برای شکل واقعی بخشیدن به آن ضروری است حذف کنم. به عنوان مثال، عدم تمرکز و تفویض قدرت جاذبه بسیاری دارند - قدرت را به مناطق، شهرها، محله‌ها برگردانید! مزایای آنها مانند همه روندهای دموکراتیزه کردن مستلزم شرایطی است. تفویض قدرت در صورتی که با انتقال قدرت «به بالا» متوازن نگردد می‌تواند به چند پاره شدن بینجامد. تفویض قدرت ذاتاً دموکراتیک‌کننده نیست: باید آنرا دموکراتیک‌کننده کرد. همان‌گونه که منتقدان یادراو می‌شوند، تفویض قدرت می‌تواند لایه‌های قدرت بوروکراتیک محلی را به لایه‌هایی که قبلاً در جناح میانه‌رو سیاسی وجود دارند، بیفزاید. گفته شده است که به شهرهای فقیر و غم‌انگیز بریتانیا

می‌توان از طریق خودگردانی بیشتر روح تازه بخشید، و این مسلماً درست است.^۱ با وجود این، از جمله خطرهای آشکار این است که بعضی شهرها یا مناطق ممکن است بدین سان از دیگران پیش بیفتند و نابرابری‌های آشکار منطقه‌ای را که از قبل در انگستان وجود دارد، افزایش دهند.

مسئله جامعه مدنی

ترویج یک جامعه مدنی فعال بخشی اساسی از سیاست‌های راه سوم است. برخلاف چپ قدیم، که معمولاً نگرانی‌ها درباره انحطاط مدنی را رد می‌کرد، سیاست جدید می‌پذیرد که این‌گونه نگرانی‌ها واقعی هستند. انحطاط مدنی در بسیاری بخش‌های جوامع معاصر واقعی و مشهود است و صرفاً اختراع سیاستمداران معاصر نیست. این انحطاط در تضعیف حس همبستگی در برخی اجتماعات محلی و محلات شهری، میزان زیاد جرم و جنایت و گسیختگی ازدواج‌ها و خانواده‌ها دیده می‌شود.

جناح راست معمولاً انکار می‌کند که محرومیت اقتصادی با این مسائل ارتباط دارد. اما تقلیل انحطاط مدنی به اقتصاد آن‌گونه که از سوی جناح چپ قدیم اغلب صورت می‌گرفت، به همان اندازه خطاست که انکار تأثیر فقر و محرومیت. ما نمی‌توانیم دولت رفاه را به خاطر روند تحلیل تدریجی مدنیت مقصر بشماریم، یا تصور کنیم که با رها کردن جامعه مدنی به حال خود می‌توان این روند را معکوس کرد. حکومت می‌تواند و باید نقش مهمی در تجدید حیات فرهنگ مدنی ایفا کند.

دولت و جامعه مدنی باید در مشارکت با یکدیگر عمل کنند، و هریک کار دیگری را تسهیل کرده، ولی در عین حال به عنوان یک عامل کنترل نسبت به دیگری عمل کند. موضوع اجتماع محلی برای سیاست جدید اساسی است، اما نه صرفاً به عنوان شعار انتزاعی. پیشرفت جهانی شدن یک کانون اجتماع محلی را، به علت فشاری که به سوی پایین اعمال می‌کند،

1. Will Hutton, *The State We're In*. London, Cape, 1995, p. 293.

تجدید حیات جامعه مدنی

مشارکت حکومت و جامعه مدنی

تجدید حیات اجتماعات محلی از طریق مهار کردن ابتکارات محلی

درگیر کردن بخش سوم

حفاظت از حوزه عمومی محلی

پیشگیری از تبه کاری در سطح اجتماع محلی

خانواده دموکراتیک

هم ضروری و هم امکان پذیر می سازد. «اجتماع محلی» به مفهوم کوشش برای بازیافتن شکل های از دست رفته همبستگی محلی نیست؛ بلکه به وسایل عملی پیشبرد نوسازی اجتماعی و مادی محلات، شهرها و مناطق محلی بزرگ تر اشاره دارد. هیچ گونه مرز دائمی بین دولت و جامعه مدنی وجود ندارد. بسته به شرایط، گاهی لازم است دولت بیشتر به عرصه مدنی کشانده شود و گاهی عقب نشینی کند. در مواردی که دولت از مشارکت مستقیم خودداری می کند، منابع آن باز هم ممکن است برای حمایت از فعالیت هایی که گروه های محلی بر عهده می گیرند یا رواج می دهند - بیش از همه در نواحی فقیرتر - ضروری باشد. با وجود این به ویژه در اجتماعات فقیرتر است که تشویق ابتکار و مشارکت محلی می تواند بیشترین بازده را پدید آورد.

کاهش اعتماد به سیاستمداران و سایر مقامات رسمی، گاهی نشانه بی تفاوتی اجتماعی عمومی پنداشته می شود. همان گونه که گفته شد، چنین نیست - و شاید بر عکس باشد. دارا بودن سطح بالایی از خودسازماندهی^۱، یکی از ویژگی های جامعه ای است که به طور

1. self - organization

فزاینده‌ای درباره مسائل تأمل می‌کند. تحقیقات در ایالات متحده، انگلستان و کشورهای دیگر معمولاً حوزه عمومی شکوفایی را، دست کم در بعضی نواحی و زمینه‌ها، نشان می‌دهد. برخی شکل‌های قدیمی‌تر همبستگی مدنی و تعهد مدنی ارزش خود را از دست می‌دهند، اما انواع دیگر نیروهای اجتماعی محلی جانشین آنها می‌شوند. نکته مهم به کار گرفتن این نیروها برای هدف‌های اجتماعی وسیع‌تر است به شیوه‌هایی که به سود اجتماعات محلی و نیز جامعه به طور کلی باشد.

رابرت ووثنو توسعه جنبش گروه‌های کوچک را در ایالات متحده مطالعه کرده است. مراد وی از گروه‌های کوچک شمار اندک افرادی است که به شیوه‌ای منظم برای پیشبرد علائق مشترک‌شان گردهم می‌آیند. او، برپایه تحقیقات گسترده، نتیجه‌گیری می‌کند که ۴۰ درصد آمریکایی‌ها حدود ۷۵ میلیون نفر - دست کم به یک گروه کوچک تعلق دارند که به طور منظم گردهم می‌آید. در چنین گروه‌هایی احساس تعلق به اجتماع محلی به وجود می‌آید، اما نه صرفاً به مفهوم قدیمی جزء یک ناحیه محلی بودن، بلکه، افراد دارای علائق مشابه گردهم می‌آیند تا «سفری در زندگی» انجام دهند:

گروه‌های کوچک موفق‌تر از آن‌اند که بسیاری از منتقدان‌شان تصور می‌کنند. اجتماعاتی که آنها به وجود می‌آورند به ندرت ضعیف و شکننده‌اند. افراد احساس می‌کنند به آنها توجه می‌شود به یکدیگر کمک می‌کنند. دلبستگی‌هایی که میان اعضای گروه‌های کوچک پدید می‌آید به روشنی نشان می‌دهند که ما جامعه‌ای متشکل از فردگرایان خشن نیستیم که می‌خواهند کاملاً به تنهایی کار خود را از پیش ببرند بلکه، در واقع... حتی، علی‌رغم وجود گرایش‌های مختل‌کننده جامعه، ما می‌توانیم پیوندهای حمایت متقابل با یکدیگر برقرار سازیم.^۱

بسیاری از این گروه‌ها نخستین بار در دههٔ ۱۹۶۰ پدیدار شدند و اندیشه‌هایی را دربارهٔ فرایند گروهی بازتاب دادند که در آن زمان گسترش فراوان یافتند. هدف بعضی از آنها آشکارا آن‌گونه ارزش‌هایی است که اینگلهارت پسمادی‌گرایانه می‌نامد. بیشتر این گروه‌ها تحت تأثیر الگوهای درمانی قرار دارند، صرف‌نظر از این‌که حوزه‌های علائق ویژهٔ آنان چیست. گروه‌های خودیاری به ویژه مهم هستند. مانند همهٔ گروه‌ها و اجتماعات، گروه‌های کوچک آشکارا محدودیت‌ها و مسائل خود را دارند، اما آنها از پربار بودن زندگی مدنی نیز حکایت می‌کنند.

پتروال در مطالعه‌اش دربارهٔ انگلستان در دورهٔ پس از ۱۹۵۰ نشان می‌دهد که فعالیت در بخش سوم - کار داوطلبانه - در طول چهل سال گذشته گسترش یافته است. گروه‌های سنتی بسیاری زوال یافته‌اند، اما گروه‌های جدید بسیاری جای آنها را گرفته‌اند، به ویژه گروه‌های خودیاری و زیست‌محیطی. یک تغییر عمده مشارکت بیشتر زنان است. گروه‌های خیریه افزایش قابل ملاحظه‌ای را نشان داده‌اند - در سال ۱۹۹۱ بیش از ۱۶۰,۰۰۰ گروه خیریه ثبت شده در انگلستان وجود داشت. نزدیک به ۲۰ درصد جمعیت به شکلی از کار داوطلبانه در طول سال و در حدود ۱۰ درصد به طور هفتگی به فعالیت‌های داوطلبانه می‌پردازد. حال به این نتیجه رسید که جوانان دست کم به همان فراوانی نسل‌های پیشین اکنون در فعالیت‌های داوطلبانه مشارکت دارند.

با وجود این، قابل توجه است که بیشتر افزایش در فعالیت مدنی در میان قشرهای مرفه‌تر رخ داده است. افرادی که از لایه‌های اجتماعی فقیرتر بوده‌اند بیشتر احتمال دارد که ارتباطات اجتماعی غیررسمی خود را بر خویشاوندان نزدیک متمرکز سازند. نسبت بسیار کمتری از افراد گروه‌های مرفه‌تر از فقدان کامل حمایت اجتماعی رنج می‌برند تا افرادی

که در قشرهای فقیرتر هستند.^۱ یکی از توجهات اصلی در مورد مداخله حکومت، باید کمک به اصلاح نظم مدنی در میان این‌گونه گروه‌ها باشد. اجتماع یکپارچه طبقه کارگر انگاره‌ای پایدار است، اما اکنون تا اندازه زیادی به گذشته تعلق دارد. مشارکت مدنی کمتر از همه در نواحی و محلاتی توسعه یافته است که در اثر دگرگونی اقتصادی و اجتماعی حاشیه‌ای شده‌اند. احیای اجتماعات محلی محروم مستلزم تشویق کار متهورانه اقتصادی به عنوان وسیله ایجاد پیشرفت مدنی گسترده‌تری است. درس‌های مهندسی اجتماعی دهه ۱۹۶۰ را اکنون همه فرا گرفته‌اند. مطالعات اخیر نشان می‌دهند که با حمایت کافی از بیرون، ابتکار محلی می‌تواند حتی فرایندهای کاملاً تثبیت شده زوال و انحطاط را معکوس سازد.^۲

این‌گونه مطالعات در بسیاری از کشورهای جهان انجام شده‌اند و نه فقط در اروپا یا آمریکا. یکی از این موارد، سیرا^۳ در شمال شرقی برزیل است. اصلاحات در این ناحیه به ابتکار گروهی از رهبران جوان بخش خصوصی آغاز گردید که در بخش‌هایی مانند تلویزیون، خرده‌فروشی و خدمات کار می‌کردند. نخبگان سنتی در سیرا محصولات کشاورزی به خارج صادر می‌کردند، و بیشتر به پایین نگاه داشتن دستمزدها علاقه‌مند بودند تا به توسعه محلی.

اصلاح‌طلبان بعداً به سازمان‌های دولتی پیوستند، از تکنیک‌های برنامه‌ریزی مشارکتی و ارتباط با سازمان‌های اجتماعی محلی استفاده

1. Peter Hall, "Social capital in Britain", *Mimeo*, Center for European Studies, Harvard University, 1997.
2. Anne Power. *Estates on the Edge*. London, Macmillan. 1997.
3. Ceara
4. Judith Tendler, *Good Government in the Tropics*. Baltimore, Johns Hopkins University Press. 1997.

کردند. برای کمک به توسعه بومی، طرح‌هایی برای ورود مؤسسات اقتصادی جدید به این ناحیه فراهم گردید. به خانواده‌هایی که بیشترین نیاز را داشتند شغلی با حداقل دستمزد به نسبت هر خانوار تخصیص داده شد. مراکز روزانه نگهداری کودکان تأسیس گردید که نه توسط دولت بلکه توسط داوطلبانی که دست کم حداقل دستمزد آنان تضمین گردیده بود اداره می‌شد. به گروه‌های همسایگی و سازمان‌های اجتماعی محلی منابعی برای وام دادن در مقیاسی کوچک داده شد - به عنوان مثال وام دادن به زنی برای خرید چرخ خیاطی تا بتواند زندگی خودش را تأمین کند. بین سال‌های ۱۹۸۷ و ۱۹۹۴ اقتصاد سیرا رشدی به میزان ۴ درصد داشت، در مقایسه با ۱/۴ درصد برای برزیل به طور کلی.

کارآفرینی اجتماعی^۱ یکی دیگر از موارد مهم است. انواع بسیاری از کارآفرینی اجتماعی از اواخر دهه ۱۹۸۰ در کشورهای مختلف رشد کرده‌اند. یکی از آنها «اعتبار خدمانی»^۲ است که در شهرهای گوناگون آمریکا و ژاپن معمول گردیده است. به داوطلبانی که در کارهای خیریه مشارکت می‌کنند، برحسب زمان اختصاص داده شده، توسط دیگر مددکاران داوطلب «پاداش داده می‌شود». یک سیستم کامپیوتری هر «دلار زمانی» به دست آمده و صرف شده را ثبت می‌کند و حساب‌ها را به طور منظم در اختیار شرکت‌کنندگان قرار می‌دهد. دلارهای زمانی از مالیات معاف هستند و می‌توان آنها را برای پرداخت هزینه مراقبت‌های بهداشتی و درمانی و همچنین خدمات بهداشتی دیگر، از جمله کاهش هزینه‌های بیمه درمانی ذخیره کرد. مؤسسه دلار زمانی نیویورک^۳ یک سازمان کاریابی ایجاد کرده است که دسترسی به فرصت‌های شغلی، آموزش و طرح‌های حمایتی را فراهم می‌سازد. افراد می‌توانند برای به

1. Social entrepreneurship

2. service credit

3. The Time Dollar Institute of New York.

دست آوردن اطلاعات شغلی از این مؤسسه استفاده کنند و برای هر ساعت کار علاوه بر دستمزدهای متعارف که برای آن شغل پرداخت می‌شود یک دلار زمانی دریافت کنند. این دلارهای زمانی را می‌توان در بانک نگهداری کرد و برای دوره‌های آموزشی یا به عنوان منبع درآمد در صورتی که شخصی بیکار شود مورد استفاده قرار داد. یکی از طرح‌هایی که در سال ۱۹۹۸ آغاز شد مراکزی در پنجاه و دو شهر در سراسر جهان برای ارائه برنامه‌های داوطلبانه با کمک کارفرما در ارتباط با آموزش و بهداشت دایر می‌کند. این طرح، براساس برنامه‌های دلار زمانی می‌کوشد یک اقتصاد زمانی داوطلبانه، با استفاده از تکنولوژی پیچیده کامپیوتری، به وجود آورد.

حکومت باید آماده باشد که به این‌گونه کوشش‌ها کمک کند و همچنین شکل‌های دیگر تصمیم‌گیری پایین به بالا و خودمختاری محلی را تشویق نماید. برای مثال، طرح‌های اعتباری کوچک به عنوان وسیله تشویق ابتکارات اقتصادی محلی، اثربخشی اثبات شده‌ای دارند. برخی فعالیت‌ها را می‌توان به دست اجتماعات محلی سپرد، اما اغلب لازم است با مجوز یا زیر نظارت دولت باشند. برای مثال، این موضوع آشکارا در مورد آموزش و پرورش صادق است که می‌توان اختیارات گوناگون جدیدی به مدارس داد، اما چگونگی استفاده از این اختیارات باید توسط دولت تعیین شود.

سرمایه‌گذاری مداوم در مناطق درون‌شهری می‌تواند مهارت‌های کاری در زمینه‌های مربوط ایجاد کند، مالکیت مؤسسات کسب و کار محلی را گسترش دهد و سرمایه لازم برای نوسازی ساختمان‌های موجود را فراهم سازد. حکومت می‌تواند به شیوه‌های مستقیم سرمایه فراهم کند، و در عین حال انگیزه‌هایی برای شرکت‌های خصوصی فراهم نماید که سرمایه‌گذاری کنند، برنامه‌های آموزشی ارائه نمایند و ابتکارات

محلی را تشویق کنند. از میان ایالت‌های آمریکا کالیفرنیا مناطق اقتصادی موفقی را دایر و مناطق دیگری را طرح‌ریزی کرده است. برنامه‌های گوناگون دیگری نیز پیشنهاد شده‌اند. یکی از آنها حذف مالیات بر سود سرمایه است به شرط این‌که سودها مجدداً در مؤسسات به شیوه‌ای سرمایه‌گذاری شود که کارکنان مقیم مناطق اقتصادی صاحب سهم شوند. دیگری در صورتی است که عایدات مجدداً در سازمان‌های غیرانتفاعی که آموزش مهارت‌ها یا منابع اجتماعی دیگری را ارائه می‌دهند، سرمایه‌گذاری شود.

سیاست‌های احیای اجتماعات محلی نباید حوزه عمومی را نادیده بگیرند. یک حوزه عمومی باز به همان اندازه در سطح محلی دارای اهمیت است که در سطح ملی و یکی از شیوه‌هایی است که دموکراتیزه کردن به‌طور مستقیم با توسعه اجتماعی محلی ارتباط پیدا می‌کند. بدون آن، طرح‌های احیای اجتماعات محلی ممکن است با خطر جدایی اجتماع محلی از جامعه بزرگتر روبه‌رو شوند و در برابر فساد آسیب‌پذیرند. اصطلاح "عمومی" در اینجا شامل فضای عمومی فیزیکی است. از مشخصه‌های انحطاط اجتماعات محلی معمولاً یکی فرسودگی عمومی است و دیگری از میان رفتن فضای عمومی سالم - خیابان‌ها، میدان‌ها، پارک‌ها و نواحی دیگری که در آن مردم احساس امنیت می‌کنند. دولت می‌تواند جامعه مدنی را محو کند. این امر در اقتصادهای کمونیستی اروپای شرقی و اتحاد شوروی رخ داد، جایی که حوزه عمومی گسترده‌ای وجود نداشت و آمیزش اجتماعی هر روزه تا اندازه زیادی محدود به محیط خانه بود - معمولاً رستوران‌ها، کافه‌ها یا محیط‌های عمومی معدودی برای کنش متقابل اجتماعی وجود داشت. یک جامعه مدنی سالم در برابر قدرت بیش از حد دولت، از فرد حمایت می‌کند. باوجود این، جامعه مدنی، آن‌گونه که بعضی‌ها ساده‌اندیشانه تصور

می‌کنند، منبع نظم و هماهنگی خودانگیخته نیست. احیای اجتماع محلی می‌تواند مشکلات و تنش‌های خاص خود را ایجاد کند. سازمان‌های دیده‌بان امور محلی باید تا چه اندازه قدرت داشته باشند؟ هنگامی که گروه‌های فعال محلی دیدگاه‌های بسیار متفاوتی درباره آینده اجتماع محلی دارند چه می‌شود؟ چه کسی تصمیم می‌گیرد که در کجا «اجتماع محلی» خاتمه می‌یابد و حوزه‌های دیگر آغاز می‌شوند؟ حکومت باید درباره این پرسش‌ها و سؤال‌های دشوار دیگر داوری کند. دولت همچنین باید از افراد در برابر تعارض منافع که همیشه در جامعه مدنی وجود دارد حمایت کند. دولت نمی‌تواند در جامعه مدنی حل شود: «اگر دولت در همه جا باشد، در هیچ جا نیست.»^۱

تبه‌کاری و اجتماع محلی

پیشگیری از تبه‌کاری و کاهش ترس از تبه‌کاری، هر دو رابطه نزدیکی با احیای اجتماع محلی دارند. یکی از مهم‌ترین نوآوری‌ها در زمینه جرم‌شناسی در سال‌های اخیر این کشف بوده است که زوال مدنیّت روزمره، رابطه مستقیم با تبه‌کاری دارد. برای زمانی دراز توجه تقریباً به تنهایی بر جرایم سنگین - دزدی، حمله یا خشونت - متمرکز بود. با وجود این، جرایم جزئی‌تر و شکل‌های بی‌نظمی عمومی معمولاً اثر تراکمی دارند. در شهرهای اروپایی و آمریکایی، هنگامی که از ساکنان محلات شهری خواسته می‌شود که مسائل و مشکلات خود را شرح دهند آنها اتومبیل‌های رها شده، شعارها و تصویرهای زشت روی دیوارها، فحشا، دار و دسته‌های جوانان و پدیده‌های مشابه را نام می‌برند. مردم براساس نگرانی‌های‌شان درباره این مسائل عمل می‌کنند: آنها

1. Emile Durkheim. in Anthony Giddens, *Durkheim on Politics and the State*. Cambridge. Polity Press. 1986, p. 57.

مناطق مورد بحث را اگر بتوانند ترک می‌گویند، یا قفل‌های سنگین برای درها و میله‌های آهنی برای پنجره‌های‌شان می‌خرند، و تسهیلات عمومی را رها می‌کنند. اخلاق و بی‌نظمی مهار نشده به شهروندان نشان می‌دهد که آن منطقه ناامن است. شهروندان بیمناک خود را از خیابان‌ها دور نگه می‌دارند، از محلات خاصی دوری می‌جویند، و فعالیت‌های عادی و ارتباطات‌شان را محدود می‌کنند. همان‌گونه که به‌طور فیزیکی کناره‌گیری می‌کنند، از نقش‌های حمایت‌مقابل با هم‌شهریان خود نیز کناره می‌گیرند، و بدین‌سان کنترل‌های اجتماعی را که سابقاً به حفظ مدنیت در اجتماع محلی کمک می‌کرد رها می‌کنند. «در نهایت، نتیجه برای محله‌ای که بافت زندگی شهری و آمیزش اجتماعی در آن تضعیف شده است آسیب‌پذیری فزاینده در برابر رخنه رفتار بی‌نظم‌تر و جرائم خطرناک است.»^۱

مفاهیم ضمنی این نظریه را باید به‌روشنی درک کرد. این بدان معنا نیست که اختیارات پلیس برای بیرون راندن افراد نامطلوب از خیابان‌ها باید افزایش یابد. می‌توان گفت که برعکس، به این معناست که پلیس باید برای بهبود استانداردهای اجتماع محلی و رفتار مدنی، با استفاده از آموزش، ترغیب و راهنمایی به جای متهم کردن و تعقیب از نزدیک با شهروندان همکاری کند. استیفن کارتر در کتاب اخیرش سرنوشت مدنیت در جوامع مدرن را ترسیم کرده است. او مدنیت را «مجموع از خودگذشتگی‌های بسیاری که از ما خواسته می‌شود به خاطر زندگی با همدیگر داشته باشیم» تعریف می‌کند. مدنیت در روابط ما با بیگانه‌هاست - احساس امنیت در برخوردها در مکان‌های عمومی با افرادی که ممکن است هرگز بیش از یک‌بار آنها را نبینیم.^۲

1. George L. Kelling and Catherine M. Coles, *Fixing Broken Windows*, New York, Simon and Schuster, 1997, p. 20.

2. Stephen L. Carter, *Civility*, New York, Basic Books, 1998.

اغلب گفته می‌شود که افراد معمولاً ترسی نامعقول از تبه‌کاری دارند. افراد سالمندتر، به ویژه آنهایی که در نواحی فقیرتر زندگی می‌کنند، اغلب دلهره دارند که در خیابان از پشت سر مورد حمله قرار گیرند، در حالی که احتمال این رویداد کم است. جوانان بسیار بیشتر ممکن است قربانی حمله باشند تا افراد مسن. با وجود این، در اینجا این واقعیت نادیده گرفته می‌شود که افراد از بیم تبه‌کاری رفتارشان را تغییر می‌دهند به طوری که از وضعیت‌های بالقوه تهدیدکننده دوری می‌جویند - پس از تاریک شدن هوا بیرون نمی‌روند و از این قبیل. بنابراین ریسک قربانی تبه‌کاری شدن کمتر از آنچه واقعاً هست، به نظر می‌رسد.

مراقبت پلیس همراه با همکاری شهروندان نه تنها به مفهوم شرکت دادن خود شهروندان است بلکه به مفهوم تغییر بیشتر ویژه نیروهای پلیس نیز هست. بیشتر کشورها "الگوی حرفه‌ای مراقبت پلیس" را که از اواخر دهه ۱۹۵۰ به بعد معمول شد، پذیرفته‌اند. "مراقبت پلیسی حرفه‌ای" متضمن معطوف ساختن توجه اساساً بر جرایم سنگین و برخورد با آن از طریق تمرکز اقتدار پلیس، از جمله، در سطحی فراملی است. با وجود این پیامدهای تفویض قدرت ناشی از جهانی شدن، در حوزه مراقبت‌های پلیسی نیز مانند حوزه‌های دیگر قابل تطبیق است. تأکید مجدد بر پیشگیری از تبه‌کاری به جای اجرای قانون می‌تواند با یکپارچگی مجدد مراقبت پلیس و اجتماع محلی همراه شود. جدایی پلیس از کسانی که پلیس علی‌القاعده باید در خدمت‌شان باشد اغلب حالتی تدافعی به وجود می‌آورد، چون پلیس ارتباط منظم بسیار کمی با شهروندان عادی دارد.

مشارکت بین سازمان‌های حکومتی، نظام حقوقی کیفری، ارتباطات محلی و سازمان‌های اجتماعی محلی، برای آنکه مؤثر باشد باید فراگیر بشود - یعنی باید همه گروه‌های اقتصادی و قومی را دربرگیرد.^۱ حکومت

1. Kelling and Coles. *Fixing Broken Windows*, pp. 234-5.

و بخش خصوصی می‌توانند به اتفاق برای کمک به اصلاح زوال شهری اقدام کنند. یک الگو عبارت است از ایجاد مناطق بهبود کسب و کار با فراهم ساختن کاهش مالیات برای شرکت‌هایی که در برنامه‌ریزی استراتژیک مشارکت می‌کنند و پیشنهاد سرمایه‌گذاری در مناطق تعیین شده می‌دهند. این‌گونه طرح‌ها برای آن‌که موفق شوند باید در درازمدت نسبت به هدف‌های اجتماعی پای‌بند باشند.

تأکید بر این استراتژی‌ها به معنای انکار پیوندهای میان بیکاری، فقر و تبه‌کاری نیست. در واقع، مبارزه علیه این مفاسد اجتماعی باید با رویکردهای مبتنی بر اجتماع محلی نسبت به پیشگیری از تبه‌کاری هماهنگ شود. این رویکردها می‌توانند در واقع به‌طور مستقیم و غیرمستقیم به پیشبرد عدالت اجتماعی کمک کنند. در جایی که نظم مدنی و همراه با آن خدمات عمومی و محل سکونت عموم مردم روبه‌زوال برود، فرصت‌های دیگر نیز رو به زوال می‌روند. بهبود بخشیدن به کیفیت زندگی در یک محله می‌تواند آنها را احیا کند.

خانواده دموکراتیک

خانواده یک نهاد اصلی جامعه مدنی است. سیاست خانواده آزمونی اساسی برای سیاست نوین است: آیا یک سیاست خانواده فراتر از نولیبرالیسم و سوسیال دموکراسی قدیمی وجود دارد؟

مانند بسیاری حوزه‌های دیگر زمینه اصلی در اینجا دگرگونی است. همه با آمارها در این مورد آشنا هستند. طلاق در تقریباً همه کشورهای غربی به شدت افزایش یافته است، اگرچه میزان طلاق در بعضی کشورها بسیار بیشتر از کشورهای دیگر است. نسبت خانواده‌های تک‌سرپرست و کودکان متولد شده از پدران و مادران ازدواج نکرده پیوسته افزایش یافته است. در سال ۱۹۹۴ در انگلستان ۳۲ درصد موالید خارج از زندگی

زنشویی بوده است. در حالی که در ایتالیا این میزان تنها ۷ درصد بود، در فرانسه به ۳۵ درصد، در دانمارک به ۴۷ درصد و در سوئد به ۵۰ درصد بالغ می‌شد. تعداد افرادی که تنها زندگی می‌کنند نیز افزایش یافته است. در بسیاری از کشورها فقط اقلیتی از کودکان اکنون در بافت «سنتی» پرورش می‌یابند که پدر و مادر ازدواج کرده‌اند و با کودکان‌شان در یک خانواده زندگی می‌کنند، که در آن پدر نان‌آور اقتصادی و مادر خانه‌دار است.

بسیاری اکنون از فروپاشی خانواده سخن می‌گویند. اگر این فروپاشی در حال رخ دادن باشد، بسیار مهم است. خانواده نقطه تلاقی روندهای گوناگونی است که بر کل جامعه تأثیر می‌گذارند - برابری فزاینده بین زن و مرد، ورود گسترده زنان به نیروی کار، تغییرات در رفتار جنسی و انتظارات، دگرگونی رابطه میان خانه و کار.

جناح راست درباره نتایج این تغییرات روایت خاص خود را دارد. خانواده دچار بحران است زیرا خانواده سنتی در حال فروپاشی است. راه چاره‌هایی که پیشنهاد شده‌اند از این تحلیل ناشی می‌شوند. تقدس ازدواج باید مجدداً مورد تأکید واقع شود. ازدواج زمینه آموزش عاطفی اصلی برای مردان گناهکار است و آنها را به وظایف و مسئولیت‌هایی مقید می‌کند که در غیر این صورت آنها را ترک می‌گفتند. براساس این دیدگاه، بی‌پدری «زیان‌بارترین روند جمعیتی این نسل است... و همچنین باعث مبرم‌ترین مسائل اجتماعی ماست، از تبه‌کاری گرفته تا آبستنی دختران نوجوان تا سوء استفاده جنسی از کودکان تا خشونت خانگی علیه زنان»^۱ برای حفظ خانواده، طلاق گرفتن باید سخت‌تر شود. روابط خانوادگی نادرست، مانند روابط همجنس‌بازی نباید از حمایت دولت یا

1. Judith Stacey, "Transatlantic traffic in the politics of family values". *Mimeo*, University of California, 1997, p. 4.

مراجع مذهبی برخوردار گردد، یا باید به طور جدی منع شود. ازدواج همجنس‌بازان باید همچنان از نظر قانونی ممنوع باشد. برنامه‌های رفاهی که مشوق خانواده‌های تک‌سرپرست هستند باید اصلاح شوند تا این اثرش برطرف گردد.

بسیاری در جناح چپ سوسیال دموکراسی و نیز برخی از آزاداندیشان، دیدگاهی بسیار متفاوت دارند. برای آنها داستان خانواده امروزی چیزی جز تکثیر سالم نیست. از این گذشته، اگر تنوع و انتخاب، شعارهای برجسته این عصر است، چرا اینها باید در مورد خانواده مصداق نداشته باشد؟ ما باید بپذیریم که افراد می‌توانند بدون این‌که ازدواج کنند به خوشی با همدیگر زندگی کنند، مردان و زنان می‌توانند با همان شایستگی به پرورش کودکان بپردازند، و سرپرستان مجرد خانواده‌ها می‌توانند مانند زوج‌های متأهل کودکان را به نحو رضایت‌بخش تربیت کنند.

رویکرد سیاست‌نویان به مسئله خانواده چگونه ممکن است باشد؟ پیش از هر چیز باید برای ما روشن باشد که اندیشه بازگشت به خانواده سنتی تا چه اندازه غیرممکن است. بر شمردن دلایل آن خالی از فایده نیست:

- ما با فرایندهای دگرگونی عمیق در زندگی هر روزه برخورد می‌کنیم، که معکوس کردن آن کاملاً بیرون از توانایی هر سازمان سیاسی است.
- حسرت و دریغ خانواده سنتی را خوردن، گذشته را آرمانی می‌کند. خانواده‌های گسیخته در انگلستان قرن نوزدهم تقریباً به همان اندازه امروز متداول بود، اگرچه دلیل اصلی آن بیشتر مرگ همسر بود تا جدایی یا طلاق. پژوهش‌های تاریخی بیش از پیش رویه تاریک خانواده سنتی را آشکار می‌سازند، که در آن خشونت نسبت به کودکان و سوءاستفاده جنسی از کودکان بسیار فراوان‌تر از آنچه بیشتر مورخان در گذشته گمان می‌کردند بوده است.

- خانواده سنتی اساساً یک واحد اقتصادی و خویشاوندی بود. بیوندهای زناشویی مانند امروز مشخص و متمایز نشده بودند و عشق یا درگیری عاطفی پایه اصلی ازدواج را، آن‌گونه که بعداً شد، تشکیل نمی داد.
- ازدواج سنتی برپایه نابرابری زن و مرد قرار داشت و شوهر قانوناً مالک زن بود. زنان در قانون انگلیس تا اوایل قرن حاضر جزو دارایی شخصی و اموال منقول به شمار می آمدند. به همین‌گونه، کودکان حقوق قانونی اندکی داشتند.
- خانواده سنتی به‌طور کلی شامل یک معیار اخلاقی دوگانه و تبعیض آمیز در زمینه روابط جنسی بود. از زنان متأهل انتظار می رفت که «عفیف» باشند، تا اندازه‌ای به دلیل اهمیت اطمینان یافتن از منشأ پدری کودکان. به مردان آزادی جنسی بیشتری داده شده بود.
- کودکان علت وجودی ازدواج بودند. خانواده‌های پرجمعیت یا مطلوب بودند یا به عنوان امری طبیعی پذیرفته می شدند. ما اکنون در دوران "کودک سالاری"^۱ زندگی می کنیم، دورانی که کودکان دیگر مزیت اقتصادی به شمار نمی روند بلکه به جای آن یک هزینه اقتصادی عمده اند. ماهیت کودکی و پرورش کودک عمیقاً تغییر کرده است.

تلاش برای بازگرداندن خانواده سنتی فایده‌ای ندارد. تقریباً هر یک از این نکات به خودی خود برای به شکست کشاندن چنین طرحی کافی خواهد بود. بنابراین جای شگفتی نیست که وقتی منتقدان راست‌گرا از خانواده سنتی سخن می‌گویند، در واقع مرادشان اصلاً خانواده سنتی نیست، بلکه یک حالت انتقالی خانواده در دوره بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم است - یعنی خانواده (آرمانی شده) دهه ۱۹۵۰. خانواده سنتی در این مقطع کاملاً ناپدید شده بود، اما زنان هنوز به تعداد زیاد وارد

نیروی کار نشده بودند و نابرابری‌های جنسی همچنان مشخص بود. آیا دیدگاه‌های جانشین دیدگاه راست‌گرا قانع‌کننده است؟ خیر، زیرا این عقیده که رشد سریع شکل‌های خانواده هم مطلوب است و هم مسئله‌ساز نیست نمی‌تواند قانع‌کننده باشد. ارزیابی اثرات طلاق بر زندگی کودکان همیشه دشوار خواهد بود، زیرا ما نمی‌دانیم اگر پدر و مادری از همدیگر جدا نشده بودند چه رخ می‌داد. اما بیشترین مجموعه مطالعاتی که تاکنون انجام شده است «این ادعا را که کودکانی که تنها توسط یکی از والدین پرورش می‌یابند درست مانند کودکانی که توسط هر دو والدین پرورش یافته‌اند پیشرفت می‌کنند» رد می‌کند.^۱ دلیل آن عمدتاً اقتصادی است - یعنی کاهش ناگهانی درآمد پس از طلاق. اما تقریباً نیمی از این وضعیت نامساعد ناشی از توجه ناکافی پدر و مادر و فقدان پیوندهای اجتماعی است. مؤلفان نشان می‌دهند که جدایی یا طلاق ارتباط بین کودک و پدر و نیز پیوند میان کودک و شبکه دوستان و آشنایان پدر را تضعیف می‌کند. براساس پژوهش‌های تجربی گسترده، مؤلفان نتیجه می‌گیرند که این‌که معمولاً شبکه‌های حمایتی نیرومند یا پیوندهای خانوادگی گسترده در دسترس مادران تنهاست یک افسانه است.

در زمینه ازدواج، خانواده و مراقبت کودکان همه چیز رضایت‌بخش نیست، اما مسئله این است که چه استراتژی‌های مؤثر سیاسی می‌تواند آنها را بهبود بخشد و ما باید برای رسیدن به چه حالت مطلوبی از خانواده تلاش کنیم. نخست و اساسی‌تر از همه ما باید از اصل برابری بین زن و مرد آغاز کنیم، که عقب‌نشینی از آن به هیچ‌رو ممکن نیست. درباره خانواده امروزی تنها از یک چیز سخن می‌توان گفت و آن دموکراسی است. خانواده در حال دموکراتیزه شدن است، به همان شیوه‌هایی که

1. Sara McLanahan and Gary Sandefur, *Growing Up with a Single Parent*. Cambridge, Mass., Harvard University Press, 1994. p. 1.

فرایندهای دموکراسی عمومی دنبال می‌کنند؛ و این‌گونه دموکراتیزه شدن نشان می‌دهد که چگونه زندگی خانوادگی ممکن است انتخاب فردی و همبستگی اجتماعی را با هم ترکیب کند.

معیارها به گونه‌ای شگفت‌انگیز نزدیک هستند. دموکراسی در حوزه عمومی شامل برابری رسمی، حقوق فردی، بحث عمومی درباره مسائل به دور از خشونت و اقتدار است که با مذاکره و گفت‌وگو به دست می‌آید به جای این‌که توسط سنت‌ها مقرر شود. خانواده دموکراتیک در این ویژگی‌ها، که برخی از آنها در قوانین ملی و بین‌المللی حمایت شده‌اند، سهم است. دموکراتیزه کردن در زمینه خانواده به مفهوم برابری، احترام متقابل، استقلال، تصمیم‌گیری از طریق برقراری ارتباط، و آزادی از خشونت است. تا اندازه زیادی همین ویژگی‌ها نیز الگویی برای روابط پدر و مادر با کودک ارائه می‌کنند. البته پدر و مادر هنوز مدعی اقتدار بر کودکان خواهند بود و حق دارند که باشند؛ اما این امر بیشتر براساس بحث و گفت‌وگو و بازتر از پیش خواهد بود.

خانواده دموکراتیک هم یک آرمان است. چگونه سوسیال دموکرات‌ها باید برای پیشبرد این آرمان کوشش کنند و دولت مشخصاً چه می‌تواند بکند؟ مانند موارد دیگر، تأکید باید مسلماً بر به دست آوردن توازن میان استقلال و مسئولیت باشد که در آن شکل‌های مثبت تشویق همراه با ضمانت‌های اجرایی دیگر وجود دارند. تمایل گسترده‌ای وجود دارد که خانواده در جهانی که دستخوش دگرگونی است ثبات فراهم سازد، اما واقعیت این است که خانواده به همان اندازه که ممکن است تعادل برقرار سازد احتمال دارد که ویژگی‌های دیگر این جهان را بازتاب دهد. تأکید بسیاری بر انعطاف‌پذیری و انطباق‌پذیری در محیط کار می‌شود. همین تأکید باید درباره توانایی‌هایی که افراد در زندگی زناشویی و روابط خانوادگی نشان می‌دهند درست باشد. توانایی حفظ روابط در

گذر از مراحل دگرگونی، حتی دگرگونی‌های اساسی مانند طلاق، نه تنها برای خوشبختی افراد، بلکه برای دست یافتن به پیوستگی و تداوم در روابط با کودکان اهمیت اساسی پیدا می‌کند.

حمایت و مراقبت از کودکان تنها و مهم‌ترین رشته‌ای است که باید راهنمای سیاست خانواده باشد. این پیشنهاد که طلاق گرفتن باید دشوارتر شود راه‌حل نیست. چنین اقدامی ممکن است میزان طلاق رسمی را کاهش دهد اما مانع جدایی نخواهد شد و تقریباً به‌طور مسلم به این معنا خواهد بود که حتی افراد کمتری ازدواج خواهند کرد - یعنی نتیجه عکس آنچه مورد نظر کسانی است که از سخت‌تر شدن قوانین طلاق طرفداری می‌کنند.

روابط خانوادگی دموکراتیک به مفهوم مسئولیت مشترک برای مراقبت از کودک، به‌ویژه اشتراک بیشتر میان زنان و مردان و میان والدین و غیروالدین است، چون در جامعه به‌طور کلی مادران سهم بی‌تناسبی از هزینه‌های کودکان را تحمل می‌کنند (و از سهم بی‌تناسبی از پاداش‌های عاطفی کودکان بهره‌مند می‌شوند). ازدواج و پدر و مادر شدن همیشه در پیوند با همدیگر در نظر گرفته شده‌اند، اما در خانواده غیر سنتی، که بچه‌دار شدن تصمیمی به کلی متفاوت از گذشته است، این دو از همدیگر جدا می‌شوند. نسبت کودکانی که بدون ازدواج متولد می‌شوند احتمالاً کاهش نخواهد یافت، و وفاداری متقابل ابدی نیز معمول‌تر از امروز نخواهد شد. تعهد قراردادی نسبت به کودک بدین‌سان ممکن است از ازدواج جدا شود و توسط هر یک از والدین به صورت یک امر قانونی الزام‌آور انجام گیرد، به گونه‌ای که پدران غیرمتاهل و متاهل دارای حقوق و تعهدات یکسانی باشند.^۱ هم زن و هم مرد باید آگاه باشند که هرگونه

1. Adrienne Burgess, *Fatherhood Reclaimed*. London, Vermilion, 1997, pp. 214-17.

ارتباطی ممکن است مسئولیت‌های مادام‌العمر به همراه داشته باشد. همراه با تغییرات فرهنگی دیگر، که به ارائه تصویری مثبت‌تر از پدر بودن کمک می‌کنند، این گونه بازسازی مفهوم خانواده، بر نگرش نسبت به "تک سرپرستی" نیز تأثیر خواهد گذاشت. تحمیل قراردادهای خانوادگی بدون مسائل و مشکلات ویژه آن نخواهد بود. بدیهی است که شیوه‌های دیگر برقراری توازن بین ریسک و مسئولیت نیز ممکن است به وجود آید.

خانواده دموکراتیک

برابری عاطفی و جنسی

حقوق و مسئولیت‌های متقابل در روابط

انجام وظایف مشترک پدر و مادری

قراردادهای مادام‌العمر میان والدین و فرزندان‌شان

اقتدار توافق شده نسبت به کودکان

تعهدات کودکان نسبت به پدر و مادر

خانواده از نظر اجتماعی ادغام شده

دست یافتن به دموکراسی در خانواده مانند حوزه‌های دیگر دشوار است و زیستن با آن می‌تواند سخت باشد. تا آنجا که به مراقبت از کودکان مربوط می‌شود، این امر مستلزم انجام وظایف مشترک پدر و مادری است، گرچه که در شرایط کنونی ممکن است دور از تصور باشد. دیدگاه راست‌گرا در زمینه فروپاشی خانواده سنتی معمولاً با نظریه ویژه‌ای درباره محدودیت‌های مردان همراه است: مردان ذاتاً بی‌توجه و اخلاقاً غیرمسئول‌اند؛ اگر کاملاً در ازدواجی از نوع سنتی پابند نشوند، نیرویی از نظر اجتماعی اخلاق‌کننده هستند.

اما تحقیقات این طرز فکر را تأیید نمی‌کند.^۱ برای بیشتر مردان، مانند زنان، طلاق تجربه دردناک و غم‌انگیزی است. اکثریت بزرگ مردان از این‌که از مسئولیت‌های خود نسبت به کودکان‌شان فارغ شده‌اند، احساس آسودگی نمی‌کنند. بیشتر آنها کوشش می‌کنند روابطشان را با فرزندان‌شان، حتی در برابر مشکلات بزرگ، حفظ کنند. اگر بسیاری از مردان ارتباط خود را با فرزندان‌شان از دست می‌دهند یا به دلیل آسیب‌های عاطفی مرتبط با آن است، یا به خاطر خصومت آشکار شریک سابق زندگی خود؛ و نه تمایل برای دنبال کردن یک شیوه زندگی بی‌بند و بار و ماجراجویانه.

همان‌گونه که یکی از پژوهش‌گران یادآور شده است، مرز بسیار باریکی میان آن دسته از پدرانی که پس از طلاق هنوز ارتباط نزدیکی با کودکان‌شان دارند و پدرانی که چنین ارتباطی ندارند وجود دارد. مهم‌ترین عامل تعیین‌کننده در اینجا نگرش پدر نیست، بلکه واکنش‌های دیگران، به علاوه رویدادهای احتمالی نامعلومی است که اوضاع را به شیوه معینی تحت تأثیر قرار می‌دهند. بسیاری از پدران ارتباط با کودکان‌شان را از دست می‌دهند و آنها را از نظر اقتصادی حمایت نمی‌کنند. اما برخلاف دیدگاه "مرد گناهکار"، به نظر نمی‌رسد که این مسئله رابطه‌ای با جنسیت داشته باشد. مطالعه‌ای که دفتر آمار ایالات متحده آمریکا انجام داده نشان می‌دهد که مادرانی که نگهداری کودکان را بر عهده نداشتند در مقایسه با پدرانی که در وضع مشابهی بودند کمتر احتمال داشت که هزینه نگهداری کودک را که توسط دادگاه معین شده بود بپردازند.^۲

انجام وظایف مشترک پدر و مادری را می‌توان با برخی ابتکارها

1. Adrienne Burgess, *A Complete Parent*. London, IPPR, 1998.

2. W. J. Doherty, "The best of times and the worst of times" in A.J. Hawkins and D. C. Dollahite: *Generative Fathering*. London, Sage, 1997.

تشویق کرد. اصطلاح «مادر تنها» همانند اصطلاح «پدر غایب» که در قانون فراوان به کار می‌رود، به دائمی کردن وضعیتی کمک می‌کند که در آن یکی از والدین، معمولاً پدر، در حاشیه در نظر گرفته می‌شود. عوامل اقتصادی نیز مهم هستند. چرا نباید مواظبت از کودک و مراقبت خارج از مدرسه درست به همان اندازه برای پدران غیرمقیم وجود داشته باشد که برای مادران تنها وجود دارد؟ پدران باید حقوق پدری بیشتری نسبت به آنچه در حال حاضر دارند داشته باشند، اما باید، در موارد لزوم، وسایل انجام مسئولیت‌های شان برای شان فراهم گردد.

سیاستمداران اغلب از ضرورت خانواده‌های نیرومند برای کمک به افزایش انسجام اجتماعی سخن می‌گویند. آنها در این مورد حق دارند، اما تعدیل‌هایی باید در این زمینه صورت گیرد. نخست، خانواده فقط به پدر و مادری که کودکان را پرورش می‌دهند اطلاق نمی‌گردد. کودکان نیز باید مسئولیت‌هایی نسبت به والدین‌شان داشته باشند، و نه فقط برعکس. دست‌کم بررسی این که آیا این مسئله باید قانوناً الزام‌آور باشد یا خیر ارزشمند است. حکومت فدرال در ایالات متحده آمریکا در سال ۱۹۸۳، در واقع، کوشید فرزندان را ملزم سازد که به نگهداری والدین سالخورده، به عنوان بخشی از برنامه کمک‌های پزشکی، یاری کنند. این پیشنهاد هرگز اجرا نشد، اگرچه بیست و شش ایالت اکنون مقرراتی دارند که فرزندان را ملزم می‌سازد به والدین نیازمند کمک کنند.^۱ در حالی که این مقررات به ندرت اجرا شده‌اند، شاید این همان اندیشه‌ای است که اکنون زمان اجرای آن رسیده باشد. به عنوان مثال، چنین الزاماتی را می‌توان با قراردادهای مادام‌العمر میان والدین و فرزندان درآمیخت.

دوم، نیازی نیست که چندان دور برویم تا ببینیم که خانواده‌های نیرومند لزوماً همبستگی اجتماعی ایجاد نمی‌کند. جنوب ایتالیا نمونه‌ای

1. Daniel Callahan, *Setting Limits*. New York, Simon. and Schuster. 1987.

در مقیاسی بزرگ ارائه می‌کند، اما وضعیتی مشابه می‌تواند در محیط‌های دیگر نیز صادق باشد. برای مثال، محلات فقیر ممکن است خانواده‌های تبه‌کار خود را داشته باشند که پیوندهای نیرومند و تعهدات الزام‌آور خانوادگی اساس فعالیت‌های قانون‌شکنانه آنها را تشکیل می‌دهند. حتی خانواده‌هایی که کاملاً پای‌بند قانون هستند ممکن است خود را از جامعه بزرگ‌تر دور نگه‌دارند و مسئولیت‌های‌شان را نسبت به آن رها کنند. پیوندهای نیرومند خانوادگی می‌تواند یکی از منابع مؤثر پیوستگی مدنی باشد تنها اگر هم به بیرون و هم به درون بنگرند - منظور من از خانواده ادغام شده در جامعه این است. روابط خانوادگی بخشی از بافت گسترده‌تر زندگی اجتماعی است.

دولت سرمایه‌گذاری اجتماعی

سوسیال دموکراسی کلاسیک به ایجاد ثروت تقریباً به‌عنوان یک مسئله فرعی در ارتباط با هدف‌های اصلی خود در زمینه امنیت اقتصادی و توزیع مجدد درآمد می‌اندیشید. نولیبرال‌ها رقابت‌جویی و تولید ثروت را در جایگاه بسیار مهم‌تری قرار دادند. سیاست راه سوم نیز با قاطعیت بسیار بر این ویژگی‌ها تأکید می‌گذارد، که با در نظر گرفتن ماهیت بازار جهانی اهمیت مبرمی دارند. با وجود این، اگر افراد به حال خود رها شوند تا در گردابی اقتصادی فرو رفته یا شناکنند، توسعه نخواهند یافت. دولت در زمینه سرمایه‌گذاری در منابع انسانی و زیرساخت‌های لازم برای پدید آمدن و توسعه فرهنگ کارآفرینی نقشی اساسی بازی می‌کند.

می‌توان گفت که سیاست راه سوم از یک اقتصاد مختلط نوین طرفداری می‌کند. دو تعبیر متفاوت از اقتصاد مختلط قدیم وجود داشت. یکی شامل جدایی بین بخش‌های دولتی و خصوصی، که البته تعداد زیادی از صنایع در دست بخش عمومی بود. و دیگری بازار اجتماعی بود و هست. در هر دو این موارد، بازارها تا اندازه‌ی زیادی تابع دولت نگهداشته می‌شوند. اقتصاد مختلط نوین در جست‌وجوی کنش مشترکی بین بخش‌های عمومی و خصوصی است، که از پویایی بازارها بهره می‌برد اما با در نظر داشتن منافع عمومی. این امر شامل توازن میان تنظیم و تنظیم‌زدایی، در

سطوح فراملی و نیز سطوح ملی و محلی است؛ و توازنی میان امر اقتصادی و غیراقتصادی در زندگی جامعه است. این دومی، دست کم، به همان اندازه اولی مهم است، اما تا اندازه‌ای از طریق آن به دست آمده است.

میزان زیاد تشکیل و انحلال مؤسسات کسب و کار ویژگی یک اقتصاد پویاست. این جریان با جامعه‌ای که در آن عادات مسلم فرض شده، از جمله عاداتی که به وسیله سیستم‌های رفاهی به وجود آمده، مسلطاند، سازگار نیست. سوسیال دموکرات‌ها ناچارند رابطه بین ریسک و امنیت موجود در دولت رفاه را تغییر دهند، تا جامعه‌ای از «ریسک‌پذیران مسئول» در حوزه‌های دولت، مؤسسات کسب و کار و بازارهای کار به وجود آورند. افراد هنگامی که اوضاع نامساعد می‌شود نیاز به حمایت دارند، اما به توانایی‌های مادی و اخلاقی نیز برای گذر از دوره‌های مهم انتقال در زندگی‌شان نیازمندند.

درباره مسئله برابری باید به دقت اندیشید. برابری و آزادی فردی ممکن است در تعارض با یکدیگر قرار گیرند، و وانمود کردن این‌که برابری، کثرت‌گرایی و پویایی اقتصادی همیشه سازگارند بیهوده است. مبارزه با نابرابری فزاینده که با تغییرات ساختاری به پیش رانده می‌شود، آسان نیست. با وجود این، سوسیال دموکرات‌ها نباید بپذیرند که میزان زیاد نابرابری برای رونق اقتصادی کارکرد مثبتی دارد، و یا این‌که اجتناب‌ناپذیر است. آنها باید از آنچه گاهی در گذشته و سواسی در مورد نابرابری بوده دور شوند، و نیز درباره این‌که برابری چیست دوباره بیندیشند. برابری باید به تنوع کمک کند، نه این‌که مانع آن شود.

به دلایلی که در زیر بیان خواهیم کرد، توزیع مجدد درآمد نباید از دستور کار سوسیال دموکراسی حذف شود. اما بحث‌های اخیر در میان سوسیال دموکرات‌ها کاملاً به درستی این تأکید را در جهت «توزیع مجدد

امکانات» تغییر داده است. پرورش استعداد‌های بالقوه انسانی تا آنجا که ممکن است باید جانشین توزیع مجدد «پس از واقعه» شود.

معنای برابری

بسیاری برآنند که تنها الگوی برابری امروز باید برابری فرصت، یا شایسته‌سالاری باشد - یعنی، الگوی نولیبرالی. روشن کردن این که چرا این دیدگاه قابل دفاع نیست مهم است. نخست این که جامعه‌ای اساساً شایسته‌سالار (اگر تحقق‌پذیر باشد) نابرابری‌های عمیق درآمدی پدید خواهد آورد، که انسجام اجتماعی را تهدید می‌کند. به عنوان مثال، پدیده "برنده همه را می‌برد"، که اثری قابل اثبات در بازارهای کار است، را در نظر بگیرید. کسی که تنها اندکی با استعدادتر از فرد دیگری است ممکن است حقوقی بیشتر از دیگری دریافت کند. یک قهرمان تنیس یا خواننده عالی آپرا بسیار بیشتر از کسی که به آن خوبی نیست درآمد دارد، و این، نه به‌رغم، بلکه به علت این واقعیت رخ می‌دهد که اصل شایسته‌سالاری در کار است. هنگامی که تفاوت‌های نه چندان محسوس باعث موفقیت یا شکست یک محصول بشود، می‌گوییم احتمال خطر برای یک بنگاه اقتصادی بسیار زیاد است. افرادی که این تفاوت اندک را باعث می‌شوند پاداش گزافی دریافت می‌کنند. آنها طبقه جدیدی از "ناموران ناشناخته" هستند.^۱

یک جامعه شایسته‌سالار اگر تغییر ساختاری در توزیع مشاغل پدید نیاورد، که بنا بر تعریف تنها می‌تواند زودگذر باشد، تحرک نزولی فراوانی نیز خواهد داشت. بسیاری باید تحرک نزولی داشته باشند تا دیگران به تحرک صعودی دست یابند. با وجود این، همان‌گونه که پژوهش‌های

1. Rober H. Frank and Philip J. Cook, *The Winner-Take-All Society*. New York, Free Press, 1995.

بسیاری نشان داده است، تحرک نزولی گسترده نتایج اجتماعی مختل‌کننده‌ای دارد، و در میان کسانی که دچار آن می‌شوند احساس از خود بیگانگی پدید می‌آورد. تحرک نزولی گسترده به همان اندازه برای انسجام و به هم پیوستگی اجتماعی تهدیدکننده خواهد بود که وجود یک طبقه ناراضی طردشدگان. در واقع، شایسته‌سالاری کامل، نمونه‌ای افراطی از چنین طبقه‌ای، طبقه نجس‌ها، به وجود خواهد آورد. زیرا نه تنها گروه‌هایی از مردم در پائین خواهند بود، بلکه آنها می‌دانند که فقدان توانایی آنها باعث شده است که این وضع درست و مناسب باشد: کمتر چیزی می‌تواند افسرده‌کننده‌تر از چنین احساسی باشد.

به هر صورت، یک جامعه کاملاً شایسته‌سالار نه تنها غیر عملی است، بلکه مفهومی است که در خود تناقض دارد. به دلایلی که گفته شد، یک جامعه شایسته‌سالار ممکن است از نظر میزان بازده بسیار نابرابر باشد. در یک چنین نظم اجتماعی، گروه‌های ممتاز می‌توانند امتیازات را به فرزندان‌شان انتقال دهند — و بنابراین شایسته‌سالاری را نابود می‌کنند. بدین سان، حتی در جوامع نسبتاً برابری طلب به سبک شوروی، که ثروت نمی‌توانست پیشرفت کودکان را تأمین کند، گروه‌های ممتاز می‌توانستند امتیازات را به فرزندان‌شان انتقال دهند.

این ملاحظات به این مفهوم نیست که اصول شایسته‌سالارانه رابطه‌ای با برابری ندارند، بلکه به این معناست که این اصول نمی‌توانند دربرگیرنده همه جزئیات آن باشند، یا برای تعریف آن به کار گرفته شوند. بنابراین، برابری باید به چه مفهومی در نظر گرفته شود؟ سیاست نوین برابری را به عنوان ادغام^۱ و نابرابری را به عنوان طرد^۲ تعریف می‌کند، اگرچه این اصطلاحات نیاز به اندکی توضیح دارد. ادغام در مفهوم عام به مقوله شهروندی اشاره دارد، به حقوق مدنی و سیاسی و تعهداتی که همه

1. inclusion

2. exclusion

اعضای یک جامعه باید، نه تنها به‌طور رسمی، بلکه به عنوان یکی از واقعیت‌های زندگی‌شان، داشته باشند. ادغام، همچنین به فرصت‌ها و به مشارکت در حوزه عمومی اشاره دارد. در جامعه‌ای که کار هم از نظر عزت نفس و هم برای حفظ استاندارد زندگی اهمیت اساسی دارد، دسترسی به کار یک زمینه اصلی فرصت است. آموزش و پرورش زمینه مهم دیگری است، که حتی اگر برای امکان اشتغال که با آن مرتبط است مهم نبود، باز هم از اهمیت اساسی برخوردار می‌بود.

دو شکل از طرد در جوامع معاصر مشخص شده‌اند: یکی طرد کسانی است که در پائین قرار دارند، و از جریان اصلی فرصت‌هایی که جامعه ارائه می‌کند محروم شده‌اند؛ در بالا طردی ارادی وجود دارد، "شورش نخبگان"، یا کناره‌گیری از نهادهای عمومی از جانب گروه‌های مرفه‌تر، که می‌خواهند جدا از بقیه جامعه زندگی کنند. گروه‌های ممتاز زندگی در اجتماعات دژگونه را برمی‌گزینند، و از نظام‌های آموزش عمومی و بهداشت عمومی خارج می‌شوند.

ادغام و طرد به دلیل تغییراتی که بر ساختار طبقاتی کشورهای صنعتی، که پیشتر به اختصار به آن اشاره شد، تأثیر می‌گذارند به مفاهیم مهمی برای تحلیل نابرابری و پاسخگویی به آن تبدیل شده‌اند. بیست و پنج سال پیش اکثریت نیروی کار در مشاغل یدی، و اکثراً در تولید صنعتی، اشتغال داشتند. اما تکنولوژی اطلاعات به شدت بر ماهیت تولید صنعتی تأثیر گذارده است، و تقاضا برای کارگر ماهر را به نحو چشمگیری کاهش داده است. طراحی و انطباق دادن محصولات با نیازها و سلیقه‌های مشتریان به کمک کامپیوتر، سیستم‌های ذخیره‌سازی و توزیع خودکار، و ادغام تولید با عرضه‌کنندگان و مشتریان، همه جانشین کارهایی شده‌اند که پیشتر با دست انجام می‌گرفت. امروز کمتر از ۲۰ درصد نیروی کار در

بیشتر اقتصادهای توسعه‌یافته در تولید صنعتی است، و این نسبت همچنان رو به کاهش است. طبقه کارگر سنتی تا اندازه زیادی ناپدید شده است و اجتماعات و محلات قدیمی طبقه کارگر، که به عنوان مثال بر تولید زغال سنگ، آهن و فولاد یا کشتی سازی متمرکز بود خصلت خود را تغییر داده‌اند.

برخی از آنها تجدید حیات یافته‌اند، در حالی که دیگران زوال یافته‌اند. این محلات، مانند محلات محروم و فقیر درون شهری از جامعه بزرگ‌تر جدا شده‌اند. در جایی که گروه‌های اقلیت قومی حضور نیرومندی دارند، تعصب قومی می‌تواند فرایندهای طرد را بیشتر تقویت کند. شهرهای اروپا نیز، همان‌گونه که از دیرباز شیوه شهرهای آمریکایی بوده است، شمار فراوانی از مهاجران را جلب کرده و یک «قشر فقیر جدید» در لندن، پاریس، برلین، رم و نواحی شهری دیگر به وجود آمده است. جدایی اقتصادی بدین‌سان اغلب فیزیکی و فرهنگی نیز هست. در نواحی رو به زوال، ساختمان‌های مسکونی به صورت مخروبه درمی‌آید و فقدان فرصت‌های شغلی بی‌انگیزگی نسبت به آموزش ایجاد می‌کند و به بی‌ثباتی و نظام گسیختگی اجتماعی منجر می‌شود. بیش از ۶۰ درصد مستأجران در یک سری خانه‌های شهرداری پیرامون شهر لندن، ثروتمندترین منطقه در انگلستان، بیکارند. با وجود این فرودگاه شهر، که بسیار نزدیک به آن است، نمی‌تواند به اندازه کافی کارگر ماهر برای نیازهای خود پیدا کند.^۱

ادغام و طرد

طرد به درجات نابرابری مربوط نمی‌شود، بلکه در ارتباط با مکانیزم‌هایی است که گروه‌های مردم را از جریان اصلی اجتماعی جدا می‌کنند. در بالا،

1. Anne Power. *Estates on the Edge*. London, Macmillan. 1997.

عوامل گوناگونی محرک جدایی ارادی است. داشتن امکانات اقتصادی برای خارج شدن از جامعه بزرگ‌تر شرط لازم آن است، اما هرگز برای توضیح این که چرا گروه‌ها به این کار دست می‌زنند کافی نیست. طرد در بالا نه تنها به همان اندازه برای حوزه عمومی، یا همبستگی عمومی، تهدیدکننده است که طرد در پایین، که در واقع ارتباط علی هم با آن دارد. این که این دو با هم همراه‌اند از نمونه‌های حادثه‌ها در بعضی کشورها، مانند برزیل یا آفریقای جنوبی، پدید آمده‌اند به آسانی آشکار می‌شود. محدود کردن طرد ارادی نخبگان برای ایجاد جامعه‌ای ادغام‌کننده‌تر در پایین اهمیت اساسی دارد.

جامعه ادغام‌کننده

برابری به عنوان ادغام

شایسته‌سالاری محدود

احیای حوزه عمومی (لیبرالیسم مدنی)

"فراسوی جامعه کار"

رفاه مثبت

دولت سرمایه‌گذاری اجتماعی

بسیاری برآن‌اند که انباشت امتیازات در بالا غیرقابل جلوگیری است. چنین می‌نماید که نابرابری درآمدها در سطح گسترده‌ای افزایش می‌یابد. به عنوان مثال، در ایالات متحده آمریکا، ۶۰ درصد درآمدهای حاصل در طول سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ نصیب یک درصد بالایی جمعیت شده؛ در حالی که درآمد واقعی فقیرترین ۲۵ درصد جمعیت به مدت سی سال کم و بیش ثابت مانده است. انگلستان نیز روندهای مشابهی را با حدّتی کمتر نشان می‌دهد. شکاف میان کارگرانی که بالاترین دستمزد را دریافت

می‌کنند و کارگرانی که پایین‌ترین دستمزد را دریافت می‌کنند بیش از آن است که دست‌کم در پنجاه سال اخیر بوده است. در حالی که اکثریت کارگران برحسب شرایط واقعی مرفه‌تر از بیست سال پیش هستند، درآمدهای واقعی ۱۰ درصد فقیرترین آنان کاهش یافته است.

با وجود این نمی‌توان نتیجه گرفت که چنین روندهایی استمرار یافته یا بدتر می‌شوند. نوآوری تکنولوژیک سنجش‌ناپذیر است، و ممکن است گرایش به نابرابری بیشتر در نقطه‌ای تغییر جهت دهد. این روندها در هر صورت پیچیده‌تر از آن‌اند که در نگاه نخست به نظر می‌رسد. براساس سنجش‌های برخی از جامع‌ترین مطالعات، در بعضی کشورهای پیشرفته نابرابری درآمدها در طول سی سال گذشته به جای این‌که افزایش یابد کاهش یافته است. البته، ما دقیقاً نمی‌دانیم اطلاعات مربوط به درآمد تا چه اندازه قابل اطمینان است - کوشش برای سنجش اقتصادی در زمینه درآمدهای شخصی مبتنی بر حدسیات است. این نوع فعالیت اقتصادی ممکن است نابرابری را افزایش دهد، اما بیشتر احتمال دارد که برعکس عمل کند، زیرا فعالیتهای اقتصادی غیررسمی، معاملات پایاپای و معاملات نقدی غیررسمی معمولاً در میان گروه‌های فقیرتر متداول‌تر است. سرانجام، کشورهایایی که دوره‌های طولانی حکومت نولیبرالی داشته‌اند افزایش بیشتری نسبت به دیگران در زمینه نابرابری اقتصادی نشان داده‌اند، و ایالات متحده، نیوزیلند و انگلستان از همه آنها پیش‌ترند. میکی کاس، روزنامه‌نگار سیاسی نویسنده در نوشته‌هایش در رابطه با ایالات متحده آمریکا تمایزی را میان «لیبرالیسم اقتصادی» و «لیبرالیسم مدنی» مطرح کرده است.^۱ شکاف میان غنی و فقیر همچنان بیشتر خواهد شد و هیچ‌کس نمی‌تواند آن را متوقف سازد. با وجود این، قلمرو عمومی را می‌توان از طریق «لیبرالیسم مدنی» از نو ساخت. کاس مسلماً حق دارد

1. Mickey Kaus. *The End of Equality*. New York, Basic Books, 1992.

استدلال کند که تهی کردن حوزه عمومی را می‌توان معکوس کرد، و این که برخورد با طرد اجتماعی در بالا تنها یک مسئله اقتصادی نیست. با وجود این، نابرابری‌های اقتصادی مسلماً با مکانیزم‌های پردشدگی بی‌ارتباط نیستند و ما نباید که از کاهش دادن آنها منصرف شویم.

در مورد اروپا، یکی از عوامل کلیدی، حفظ سطح هزینه‌های رفاهی است. دولت رفاه ممکن است نیاز به اصلاح اساسی داشته باشد، اما نظام‌های رفاهی بر توزیع منابع تأثیر می‌گذارند و باید تأثیر بگذارند. استراتژی‌های دیگری را نیز می‌توان در نظر گرفت، که برخی از آنها می‌توانند کاربرد گسترده‌ای داشته باشند، مانند طرح‌های مالکیت سهام کارکنان، که پیامدهای توزیعی آنها ممکن است قابل توجه باشد. یکی از عوامل اساسی مؤثر بر توزیع درآمد برابری جنسی فزاینده است. در این صورت نابرابری درآمد کاهش می‌یابد، نه افزایش، که مجدداً با این بیان ساده که جامعه نابرابرتر شده است متناقض است. تغییرات در خانواده بر ساختارهای نابرابری تأثیر می‌گذارند. بدین سان در انگلستان در سال‌های ۵-۱۹۹۴، نیمی از افرادی که در ۲۰ درصد بالای درآمدها قرار داشتند یا کارکنان تمام وقت مجرد بودند یا زوج‌هایی که هر دو تمام وقت کار می‌کردند. الگوهای جدید نابرابری ثابت نیستند و می‌توانند از سیاست‌های دولت تأثیر بپذیرند، مانند سیاست‌هایی که از مشارکت والدین مجرد در نیروی کار حمایت می‌کنند.

با وجود این، «لیبرالیسم مدنی» - باز پس گرفتن حوزه عمومی - باید بخشی اساسی از یک جامعه ادغام‌کننده در بالا باشد. چگونه می‌توان این لیبرالیسم را تجدید یا حفظ کرد؟ یکی از راه‌ها ترویج موفقیت‌آمیز فرهنگ جهانی در ملت است. افرادی که خود را اعضای یک اجتماع ملی احساس می‌کنند احتمال دارد که تعهدی را نسبت به دیگران در آن اجتماع بپذیرند. توسعه اخلاق کسب و کار مسئولانه نیز می‌تواند مهم باشد. از

نظر همبستگی اجتماعی، مهم‌ترین گروه‌ها تنها سهامداران ثروتمند شرکت‌های جدید نیستند بلکه افراد طبقه متوسط حرفه‌ای و پولدار نیز هستند، چون آنها بیش از همه به مرزهایی نزدیک‌اند که خطر خارج شدن از فضای عمومی را دربردارد. بهبود کیفیت آموزش عمومی، حفظ خدمات بهداشتی و درمانی متکی به منابع کافی، ارتقای تسهیلات عمومی سالم، و کنترل میزان جرم و تبه‌کاری همه مهم است. به این دلایل است که اصلاح دولت رفاه نباید آن‌را به یک تور ایمنی تقلیل دهد. تنها یک نظام رفاهی که به سود اکثر مردم باشد یک اخلاق مشترک شهروندی پدید خواهد آورد. در جایی که «رفاه» تنها مفهومی منفی به خود می‌گیرد، و عمدتاً معطوف به فقر است، آن‌گونه که معمولاً در ایالات متحده آمریکا رخ داده است، نتایج به دست آمده تفرقه‌انگیز بوده‌اند.

میزان نابرابری اقتصادی در ایالات متحده بیش از هر کشور دیگر صنعتی است. با وجود این حتی در آن جامعه، که سرزمین فردگرایی رقابت‌آمیز است، دلایلی برای امید به این‌که «شورش نخندگان» را بتوان مهار کرد وجود دارد. آلن وُلف در تحقیقات اخیر خود شواهد چندانی مبنی بر این‌که افراد طبقه متوسط بالا از جامعه بزرگ‌تر کناره‌گیری می‌کنند، نیافته است. او حمایت گسترده‌ای در آمریکا برای عدالت اجتماعی یافت، که «محافظه‌کاران مسیحی نیز به همان اندازه لیبرال‌های شرق آمریکا ممکن است در آن سهیم باشند.»^۱ اکثراً بر این باورند که نابرابری اقتصادی در آمریکا به حدی بسیار افراطی رسیده است:

اقتصاددانانی که معتقد به رویکرد آزادگذاری اقتصاد هستند معمولاً استدلال کرده‌اند که حقوق‌های بالای مدیران شرکت‌ها، حتی هنگامی که ظاهراً گزاف و بی‌تناسب است، در نهایت به سود همه

1. Alan Wolfe. *One Nation. After All*. New York, Viking, 1998. p. 237.

است، چون شرکت‌های ناکارآمد یا مدیرانی که حقوق کمتر دریافت می‌کنند به منافع واقعی هیچ‌کس کمک نمی‌کنند. اما از دیدگاه آمریکای طبقه متوسط، حقوق‌های بالای مدیران شرکت‌ها بیشتر ممکن است سودجویانه به نظر آید، و افراد و سازمان‌های سودجو، از آنجا که نامتعادل هستند، تعادل ظریف نظم اجتماعی را تهدید کنند.^۱

تصور سیاست‌هایی که به جای تحلیل بردن فضای عمومی اثری مثبت بر آن داشته باشند، دشوار نیست. به عنوان مثال، مراقبت‌های بهداشتی و درمانی باید با نیازهای یک حوزه انتخاباتی وسیع تطابق داشته باشد. «مراقبت بهداشتی» در اینجا باید در معنای وسیعی در نظر گرفته شود، متناسب با مفهوم رفاه مثبت که بعداً مورد بحث قرار می‌گیرد. به عنوان مثال، کاهش آلودگی محیط یک منفعت عمومی است. در واقع استراتژی‌های زیست‌بومی یک عنصر هسته‌ای در توافقی‌های مربوط به شیوه زندگی است، چون بیشتر منافع زیست‌بومی بر همه طبقات تأثیر می‌گذارند.

طردشدگی در پایین، مانند طردشدگی اجتماعی در بالا، میل به فزاینده‌تری دارد. هرگونه استراتژی‌ای که چرخه‌های فقر را درهم شکند باید دنبال کرد:

مطلقاً ضروری است که به افراد بزرگسال فاقد مهارت‌های اساسی یا شرایط لازم کمک شود که آنها را کسب کنند، به افرادی که مهارت‌های شان کهنه شده کمک شود که آنها را به‌روز کنند و اعتماد کسانی که روحیه‌شان تضعیف گردیده است با یک دوره طولانی دور ماندن از اشتغال افزایش داده شود. احتمال بیکار شدن افراد بدون

1. Wolf, *Ibid.*, p. 248.

مهارت پنج برابر کسانی است که واجد شرایط تحصیلی بالاتر هستند؛ در نهایت اشتغال نصیب افراد قابل استخدام می‌شود.^۱

تعلیم و تربیت و آموزش به شعارهای جدید سیاستمداران سوسیال دموکرات تبدیل شده‌اند. تونی بلر به خوبی سه‌الویت اصلی خود را در حکومت به عنوان «آموزش، آموزش، آموزش» توصیف می‌کند. نیاز به مهارت‌های آموزشی توسعه یافته و آموزش مهارت‌ها در بیشتر کشورهای صنعتی، به‌ویژه در ارتباط با گروه‌های فقیرتر، آشکار است. چه کسی ممکن است انکار کند که جمعیتی تحصیل کرده و آموزش دیده برای هر جامعه‌ای مطلوب است؟ سرمایه‌گذاری در آموزش یک وظیفهٔ مبرم حکومت امروز، و پایهٔ اساسی «توزیع مجدد امکانات» است. با این حال به این اندیشه که آموزش می‌تواند نابرابری‌ها را به شیوه‌ای مستقیم کاهش دهد باید تا حدی با تردید نگریست. بسیاری از پژوهش‌های تطبیقی، در آمریکا و اروپا، نشان می‌دهد که آموزش معمولاً نابرابری‌های گسترده‌تر اقتصادی را بازتاب می‌دهد و با نابرابری‌ها باید از ریشه برخورد کرد.

مشارکت در نیروی کار، و نه صرفاً در مشاغل بسته، آشکارا برای حمله به طرد غیرارادی حیاتی است. کار منافع گوناگونی دارد: برای فرد درآمد ایجاد می‌کند، حس ثبات و داشتن هدف در زندگی به او می‌بخشد، و برای جامعه به‌طور کلی ثروت می‌آفریند. با وجود این ادغام شدن باید بسیار فراتر از کار گسترش یابد، نه تنها برای این‌که در هر زمان بسیاری کسانی که نمی‌توانند در نیروی کار ادغام شوند، بلکه از آن رو که جامعه‌ای که بیش از حد تحت استیلای اخلاق کار است هیچ‌گاه جای مطلوبی برای زندگی کردن نخواهد بود. یک جامعهٔ ادغام‌کننده، باید

1. *Report of the Social Justice Commission*. London, Vintage, 1994, p. 175.

نیازهای اساسی کسانی را که نمی‌توانند کار کنند تأمین کند، و گوناگونی گسترده‌تر هدف‌هایی را که زندگی ارائه می‌نماید باز شناسد.

برنامه‌های متعارف مبارزه با فقر باید جای خود را به رویکردهای معطوف به اجتماع محلی بدهند، که امکان مشارکت دموکراتیک‌تری را فراهم می‌سازند و نیز مؤثرترند. در توسعه و بهبود اجتماع محلی، ایجاد شبکه‌های حمایتی خودیاری و گسترش سرمایه اجتماعی به عنوان وسایل ایجاد تجدید حیات اقتصادی در محلات کم‌درآمد نقشی اساسی دارد. مبارزه با فقر نیازمند تزریق منابع اقتصادی است، که برای حمایت از ابتکارات محلی به کار گرفته شود. رها کردن افراد در باتلاقی مزایای بیکاری به طرد شدن آنها از جامعه بزرگ‌تر کمک می‌کند. کاهش مزایای بیکاری برای مجبور کردن افراد به کار آنها را به بازارهای کار کم‌دستمزد و بی‌نظم می‌راند. روش‌های ابتکاری توسعه و بهبود اجتماعات محلی به مسائل گوناگونی معطوف‌اند که رودرروی افراد و خانواده‌هاست، از جمله کیفیت شغلی، بهداشت و درمان و مراقبت کودکان، آموزش و حمل و نقل.^۱

جامعه رفاه مثبت

هیچ مسئله‌ای بیشتر از دولت رفاه، که از یک سو از آن بسیار ستایش می‌شود و از سوی دیگر به شدت مورد انتقاد قرار می‌گیرد چپ و راست را در سال‌های اخیر به دو قطب عمیقاً مخالف یکدیگر تقسیم نکرده است. آنچه به «دولت رفاه» (اصطلاحی که تا دهه ۱۹۶۰ کاربرد گسترده‌ای نداشت و ویلیام بوریج^۲، معمار دولت رفاه بریتانیا، سخت از

1. John Walsh, *Stories of Renewal: Community Building and the Future of Urban America*, Report to the Rockefeller Foundation, 1996.

2. William Beveridge

آن متنفر بود) تبدیل شد، در واقع تاریخ پرفرازو نشیبی دارد. منشأ آن از آرمان‌های جنبش چپ بسیار دور بود - و در واقع تا اندازه‌ای برای برطرف کردن تهدید سوسیالیسم به وجود آمد. گروه‌های حاکمی که نظام بیمه اجتماعی را در اواخر قرن نوزدهم در امپراتوری آلمان ایجاد کردند به همان اندازه از اقتصاد آزاد متنفر بودند که از سوسیالیسم. با وجود این کشورهای بسیاری از الگوی بیسمارک تقلید کردند. بوریج در سال ۱۹۰۷ از آلمان دیدار کرد تا این الگو را مطالعه کند.^۱ دولت رفاه آن‌گونه که امروز در اروپا وجود دارد، مانند بسیاری جنبه‌های شهروندی ملی، در جنگ و از جنگ پدید آمد.

نظامی که بیسمارک در آلمان به وجود آورد معمولاً به منزله شکل کلاسیک دولت رفاه در نظر گرفته می‌شود. با وجود این، دولت رفاه در آلمان همیشه شبکه پیچیده‌ای از گروه‌ها و سازمان‌های بخش سوم داشته است که مقامات دولتی برای عملی کردن سیاست‌های رفاهی بر آن تکیه کرده‌اند. هدف، کمک به آنها برای دستیابی به مقاصد اجتماعی‌شان است. در حوزه‌هایی مانند مراقبت کودکان، گروه‌های بخش سوم تقریباً انحصار ارائه خدمات را در دست دارند. بخش غیرانتفاعی در آلمان با رشد دولت رفاه به جای این‌که کوچک‌تر شود گسترش یافت. دولت‌های رفاه از نظر میزان درآمیختن با آنها یا اتکا کردن بر بخش سوم متفاوت‌اند. برای مثال، در هلند سازمان‌های غیرانتفاعی نظام اصلی ارائه خدمات اجتماعی به شمار می‌روند، در حالی که در سوئد تقریباً از هیچ‌یک از این سازمان‌ها استفاده نمی‌شود. در بلژیک و اتریش، مانند آلمان، نزدیک به نیمی از خدمات اجتماعی توسط گروه‌های غیرانتفاعی فراهم می‌شود.

دانشمند سیاسی هلندی کیس ون کرسبرگن استدلال می‌کند که «یکی از بینش‌های عمده بحث معاصر [درباره دولت رفاه] این است که برابر

1. Nicholas Timmins, *The Five Giants*. London, Fontana, 1996. p. 12.

دانستن سوسیال دموکراسی و دولت رفاه ممکن است اشتباه بوده باشد.^۱ او تأثیر احزاب دموکرات مسیحی را بر توسعه سیستم‌های رفاهی اروپایی و بازار اجتماعی به تفصیل بررسی می‌کند. احزاب دموکرات مسیحی از احزاب کاتولیک پدید آمدند که بین دو جنگ جهانی در آلمان، هلند، اتریش و به میزانی کمتر در فرانسه و ایتالیا برجسته بودند. طرفداران اتحاد کاتولیک به سوسیالیسم به مثابه دشمن می‌نگریستند و می‌کوشیدند با تأکید بر عزم مشترک و آشتی طبقاتی در زمین خود آنها بر آن برتری جویند. دیدگاه رونالد ریگان، که در سال ۱۹۸۱ بیان گردید، مبنی بر این‌که «ما اجازه داده‌ایم دولت آن چیزهایی را که زمانی در اختیار ما بود که به اراده خود انجام دهیم از ما بگیرد» بسیار پیشتر از آن در اروپا، در سنت کاتولیک پژواک داشته است. کلیسا، خانواده و دوستان منابع اصلی همبستگی اجتماعی هستند. دولت تنها هنگامی باید مداخله کند که آن نهادها به طور کامل شایستگی انجام تعهدات‌شان را نداشته باشند. سیاست راه سوم با شناخت تاریخ پر کشمکش دولت رفاه باید برخی از انتقادهایی را که جناح راست از آن دولت می‌کند، بپذیرد. دولت رفاه اساساً غیردموکراتیک، و وابسته به توزیع مزایا از بالا به پایین است. نیروی محرک آن حمایت و مراقبت است، اما فضای کافی به آزادی شخصی نمی‌دهد. برخی شکل‌های نهاد رفاهی بوروکراتیک، بیگانه‌کننده و ناکارآمد است، و مزایای رفاهی می‌توانند نتایج متناقضی داشته باشند که هدف‌هایی را که برای رسیدن به آنها به وجود آمده‌اند تضعیف کنند. با وجود این، سیاست راه سوم این مسائل را نشانه‌ای برای برچیدن دولت رفاه نمی‌بیند، بلکه دلیلی برای بازسازی آن می‌داند.

دشواری‌های دولت رفاه تنها تا اندازه‌ای مربوط به مسائل مالی است. در بیشتر جوامع غربی هزینه نسبی نظام‌های رفاهی در طول ده سال

1. Kees van Kersbergen, *Social Capitalism*. London, Routledge, 1995, p. 7.

گذشته کاملاً ثابت مانده است. در انگلستان، سهم تولید ناخالص داخلی که برای دولت رفاه صرف شده، در قسمت اعظم قرن حاضر تا اواخر دهه ۱۹۷۰ پیوسته افزایش یافته است. از آن پس این هزینه‌ها ثابت مانده است.^۱ اگرچه ارقام ناخالص، تغییرات در توزیع هزینه‌ها و منابع درآمد را پنهان می‌کنند. قابلیت ترمیم بودجه‌های رفاهی در انگلستان، با در نظر گرفتن تصمیم حکومت‌های پی‌درپی مارگارت تاچر برای حذف آنها، بسیار بیشتر قابل توجه می‌شود.

هزینه آموزش به عنوان درصدی از تولید ناخالص داخلی بین سال‌های ۱۹۷۵ و ۱۹۹۵ از $6/7$ درصد به $5/2$ درصد کاهش یافت. اما، هزینه‌های خدمات بهداشتی در طول این دوره افزایش پیدا کرد. در سال ۱۹۷۵ این هزینه‌ها معادل $3/8$ درصد تولید ناخالص داخلی بود. اما در سال ۱۹۹۵ به $5/7$ درصد افزایش یافته بود (درصدی پایین‌تر از بیشتر کشورهای دیگر صنعتی). هزینه‌های مسکن عمومی بیشترین کاهش را داشت، و از $4/2$ درصد تولید ناخالص داخلی در سال ۱۹۷۵ به $2/1$ درصد در بیست سال بعد کاهش یافت. هزینه‌های تأمین اجتماعی، همانند جاهای دیگر، بیشترین افزایش را داشت. در سال‌های ۷۴-۱۹۷۳ این هزینه‌ها $8/2$ درصد تولید ناخالص داخلی را تشکیل می‌داد. این رقم در سال‌های ۹۶-۱۹۹۵ به $11/4$ درصد رسید. هزینه‌های تأمین اجتماعی برحسب ارزش‌های واقعی در طول این دوره بیش از ۱۰۰ درصد افزایش یافت. عوامل اصلی که موجب این افزایش شدند عبارت بودند از میزان زیاد بیکاری، رشد تعداد افراد فقیر شاغل، تغییرات در الگوهای جمعیتی، به‌ویژه افزایش تعداد پدر و مادران تک و سانخوردگان. همین تحولات تا اندازه زیادی بر همه نظام‌های رفاهی تأثیر

1. Howard Glennerster and John Hills, *The State of Welfare*. 2nd edition, Oxford, Oxford University Press, 1998.

گذارده‌اند، چون با نوعی تغییرات ساختاری ژرف پیوند دارند. این تحولات باعث مشکلات اساسی برای دولت‌های رفاه فراگیرتر، مانند کشورهای اسکاندیناوی، می‌شوند. برابری طلبی کشورهای شمالی اروپا بیش از آن‌که صرفاً محصول دولت رفاه جهان‌گرا باشد ریشه‌های تاریخی و فرهنگی دارد. در این کشورها میزان زیاد مالیات پذیرش عمومی گسترده‌تری نسبت به بیشتر کشورهای غربی دارد. هرگاه بیکاری افزایش می‌یابد سیستم مزایای رفاهی زیر فشار قرار می‌گیرد، همان‌گونه که در فنلاند رخ داد - و به‌رغم این واقعیت که کشورهای شمالی اروپا بیش‌تر سیاست‌های بازار کار فعال بودند. دولت رفاه اسکاندیناوی، با در نظر گرفتن اندازه نسبی آن، یک کارفرمای عمده، به‌ویژه از نظر استخدام زنان است. با وجود این، در نتیجه آن، جداسازی جنسی در استخدام، بیش از اکثر کشورهای دیگر صنعتی است.

افزایش زیاد هزینه‌های تأمین اجتماعی یکی از دلایل اصلی حمله به ساختارهای رفاهی از سوی نولیبرال‌هاست که در آن رشد گسترده وابستگی به مزایای رفاهی را می‌بینند. آنها مسلماً حق دارند که نگران شمار افرادی باشند که با استفاده از مزایای دولتی زندگی می‌کنند، اما مسئله به این سادگی‌ها هم نیست. تجویزهای رفاهی اغلب کمتر از حد مورد نظر تحقق می‌یابند، یا وضعیت‌های خطر اخلاقی ایجاد می‌کنند. مفهوم خطر اخلاقی در بحث‌های ریسک در بیمه خصوصی فراوان به کار برده می‌شود. خطر اخلاقی هنگامی وجود دارد که افراد از حمایت بیمه برای تغییر رفتارشان استفاده می‌کنند، و بدین سان حد و حدود ریسکی را که برای آن بیمه شده‌اند از نو تعیین می‌کنند. تنها این نیست که بعضی شکل‌های خدمات رفاهی، فرهنگ وابستگی ایجاد می‌کنند بلکه افراد از فرصت‌های ارائه شده سوءاستفاده عقلانی می‌کنند. برای مثال، مزایایی که به منظور جبران بیکاری پرداخت می‌شود در صورتی که جداً به‌عنوان

پناهگاه امنی برای گریز از بازار کار مورد استفاده واقع شود عملاً بیکاری ایجاد می‌کند.

در زمینه نظام رفاهی سوئد، آسار لیندبک، اقتصاددان، می‌نویسد که از نظر انسان‌دوستی می‌توان از کمک‌های سخاوتمندانه به افراد گرفتار بیکاری، بیماری، ناتوانی یا ریسک‌های معین دیگری که زیرپوشش دولت رفاه است کاملاً دفاع کرد. مشکل این است که هر چه این کمک‌ها بیشتر باشند احتمال خطر اخلاقی، و همچنین تقلب زیادتر خواهد بود. او می‌گوید که خطر اخلاقی معمولاً در دراز مدت بیشتر از دوره‌های کوتاه مدت خواهد بود. علت آن این است که در دراز مدت عادات اجتماعی ایجاد می‌شوند که آنچه را «طبیعی» است تعریف می‌کنند. آنگاه وابستگی شدید به این کمک‌ها دیگر حتی بدین‌گونه در نظر گرفته نشده بلکه صرفاً به صورت رفتار «مورد انتظار» درمی‌آید. گرایش بیشتر به درخواست کمک اجتماعی، غیبت زیادتر از کار به بهانه بیماری و جست‌وجوی کمتر برای کار ممکن است از جمله نتایج آن باشد.^۱

همین‌که کمک‌های اجتماعی برقرار شدند، پدیده مستقلی می‌شوند، صرف‌نظر از این‌که آیا هدف‌هایی را که در اصل برای دستیابی به آنها در نظر گرفته شده است برآورده می‌سازند یا خیر. هنگامی که چنین چیزی رخ می‌دهد، انتظارات «با بن‌بست روبه‌رو می‌شوند» و گروه‌های ذی‌نفع در موضع دفاعی قرار می‌گیرند. برای مثال، کشورهای که کوشیده‌اند نظام‌های پرداخت حقوق بازنشستگی خود را اصلاح کنند با مقاومت دسته‌جمعی روبرو شده‌اند. ما باید حقوق بازنشستگی خود را داشته باشیم چون «پیر» هستیم (در ۶۰ یا ۶۵ سالگی)، ما سهم خود را پرداخت کرده‌ایم (حتی اگر تمام هزینه‌ها را نمی‌پوشانند)، دیگران قبلاً از آن

1. Assar Lindbeck, 'The end of the middle way?'. *American Economic Review*, vol. 85, 1995.

استفاده کرده‌اند، هرکسی در انتظار بازنشستگی است و غیره. با وجود این، یک چنین رکود نهادی به خودی خود بازتاب نیاز به اصلاحات است، زیرا خدمات رفاهی باید مانند هر بخش دیگر حکومت پویا و به روندهای اجتماعی گسترده‌تر پاسخگو باشد.

اصلاح نظام رفاهی، دقیقاً به دلیل منافع تثبیت شده‌ای که نظام‌های رفاهی ایجاد می‌کنند آسان نیست. با وجود این طرح کلی برنامه‌ای رادیکال برای دولت رفاه را می‌توان به آسانی ترسیم کرد.

دولت رفاه، همان‌گونه که پیش‌تر نشان داده شد، بیش‌تر سهم شدن در ریسک است تا در منابع. آنچه به انسجام سیاست اجتماعی شکل داده است این است که گروه‌های ممتازتر دریافتند که در تخصیص مجدد ریسک با گروه‌های محروم‌تر منافع مشترکی دارند؛^۱ با وجود این، دولت رفاه برای پوشش دادن ریسک‌های جدید، مانند ریسک‌های مرتبط با دگرگونی اجتماعی، پردشدگی اجتماعی یا نسبت روزافزون خانواده‌های تک‌سرپرست متناسب نیست. این متناسب نبودن دوگونه است: مواردی که ریسک‌های پوشش داده شده هماهنگ با نیازها نیستند، و مواردی که از گروه‌هایی که نباید، حمایت می‌شود.

اصلاح نظام رفاهی باید نکاتی را که پیش‌تر در این بحث دربارهٔ ریسک اشاره شد بازشناسد: این‌که کنترل مؤثر ریسک (فردی یا جمعی) تنها به معنای به حداقل رساندن ریسک یا حفاظت در برابر آن نیست؛ همچنین به معنای مهار کردن جنبهٔ مثبت یا نیرومند ریسک و فراهم کردن منابع برای ریسک‌پذیری است. ریسک‌پذیری فعال در کارآفرینی اقتصادی طبیعی قلمداد شده است، اما همین موضوع در مورد نیروی کار نیز صدق می‌کند. تصمیم به پرداختن به کار و صرف نظر کردن از بیمه‌های بیکاری،

1. Peter Baldwin, *The Politics of Social Solidarity*. Cambridge, Cambridge University Press, 1990, p. 292.

یا گرفتن شغل در صنعت معینی، فعالیت‌های آمیخته با ریسک هستند. اما این‌گونه ریسک‌پذیری اغلب هم برای فرد و هم برای جامعه به‌طور کلی سودمند است.

هنگامی که بوزیج گزارش دربارهٔ بیمه اجتماعی و خدمات وابسته به آن را در سال ۱۹۴۲ نوشت، آشکارا علیه احتیاج، بیماری، جهل، فقر و نکبت و بیکارگی و تبلی اعلام جنگ کرد. به‌سخن دیگر، دیدگاه او تقریباً به کلی منفی بود. امروز ما باید از رفاه مثبت سخن بگوییم، که خود افراد و سازمان‌های دیگر علاوه بر دولت به آن کمک می‌کنند. و برای ایجاد ثروت کارکرد مثبت دارد. رفاه در اصل یک مفهوم اقتصادی نیست، بلکه «مهمی روانی است، که در واقع با بهبودبخشی سروکار دارد. بنابراین، کسک‌ها یا مزایای اقتصادی هرگز به خودی خود برای ایجاد آن کافی نیستند. نه تنها شرایط و عواملی بسیاری غیر از دولت رفاه در ایجاد آن مترتّبند، بلکه مؤسسات رفاهی باید با ترویج مزایای روانی علاوه بر مزایای اقتصادی سروکار داشته باشند. مثال‌هایی کاملاً پیش‌پاافتاده می‌توان ارائه کرد: برای مثال، مشاوره و راهنمایی گاهی ممکن است مؤثرتر از کمک مستقیم اقتصادی باشد.

اگرچه این طرح‌ها ممکن است دور از علائق واقعی نظام‌های رفاهی به نظر برسند، حتی یک حوزهٔ اصلاحات رفاهی وجود ندارد که با آن رابطه نداشته باشند یا به روشن کردن آن کمک نکنند. اصل راهنما عبارت است از سرمایه‌گذاری در سرمایهٔ انسانی در هر جا که ممکن باشد، و نه ارائهٔ مستقیم کمک اقتصادی. به جای دولت رفاه ما باید دولت سرمایه‌گذاری اجتماعی^۱ را قرار دهیم، که در زمینهٔ یک جامعهٔ رفاه مثبت عمل می‌کند.

این موضوع که «دولت رفاه» با «جامعهٔ رفاه» باید جانشین شود در نوشته‌های اخیر دربارهٔ مسائل رفاهی متداول شده است. در مواردی که

سازمان‌های بخش سوم، یعنی بخش خدمات، حضور کافی ندارند، آنها باید نقش بزرگ‌تری در ارائه خدمات رفاهی بازی کنند. توزیع بالا به پایین کمک‌های اجتماعی باید جای خود را به نظام‌های توزیعی که بیشتر محلی هستند بدهند. به‌طور کلی، ما باید تشخیص دهیم که بازسازی نظام خدمات رفاهی باید با برنامه‌های توسعه فعالانه جامعه مدنی یکپارچه و هماهنگ شود.

راهبردهای سرمایه‌گذاری اجتماعی

از آنجا که نهادها و خدماتی که معمولاً تحت عنوان دولت رفاه گروه‌بندی می‌شوند بسیارند، من در اینجا خود را به اظهار نظر درباره تأمین اجتماعی محدود خواهم کرد. دولت سرمایه‌گذاری اجتماعی از نظر نظام‌های تأمین اجتماعی اش چه هدف‌هایی را دنبال می‌کند؟ می‌توانیم دو حوزه اساسی را در نظر بگیریم: تأمین‌های دوران سالخوردگی و تأمین‌های دوره بیکاری.

درباره سالخوردگی، یک دیدگاه رادیکان، برون رفت از محدوده‌ای را که در آن بحث درباره پرداخت‌های بازنشستگی معمولاً انجام می‌شود، مطرح می‌کند. گفته می‌شود بیشتر جوامع صنعتی جمعیت‌های سالخورده دارند، و این با توجه به پیامدهای مهم حقوق‌های بازنشستگی مشکل بزرگی است. تعهدات بازنشستگی بعضی کشورها، مانند ایتالیا، آلمان یا ژاپن، حتی با در نظر گرفتن رشد اقتصادی معقول بسیار فراتر از آن است که بتواند برآورده شود. اگر جوامع دیگر، مانند بریتانیا، تا اندازه‌ای از این مشکل احتراز کرده‌اند، از آن روست که آنها به‌جد تعهدات بازنشستگی دولتی خود را کاهش داده‌اند. برای مثال، در بریتانیا با متناسب ساختن حقوق‌های بازنشستگی با میانگین قیمت‌ها به جای میانگین درآمدها. سطح مناسبی از حقوق بازنشستگی دولتی یک ضرورت است. دلایل

موجهی نیز برای حمایت از برنامه‌های پس‌انداز اجباری وجود دارد. در انگلستان پیامدهای مرتبط ساختن افزایش حقوق‌های بازنشستگی با قیمت‌ها به جای درآمدها، بدون پیش‌بینی‌های قانونی دیگر، ممکن است بسیاری از بازنشستگان را دستخوش فقر و پریشانی کند. مردی که در سال ۱۹۹۸ پنجاه سال دارد و در سن ۶۵ سالگی بازار کار را ترک می‌گوید حقوق بازنشستگی دولتی به میزان تنها ۱۰ درصد درآمدهای متوسط مردان را دریافت خواهد کرد. بسیاری از افراد نه حقوق بازنشستگی شغلی و نه بازنشستگی خصوصی دارند.^۱ کشورهای دیگر راهبردهای مؤثرتری در پیش گرفته‌اند. تعدادی نمونه‌های تأمین منافع حقوق بازنشستگی مشترک بخش دولتی و خصوصی وجود دارند، که برخی از آنها قابل تعمیم هستند. برای مثال، نظام فنلاندی یک حداقل پایه درآمد و حقوق بازنشستگی وابسته به درآمدها را که توسط دولت تضمین شده است با کمک‌های مقرر شده بخشی خصوصی ترکیب کرده است.

با وجود این، توجه به حقوق‌های بازنشستگی بیشتر است تا سؤالاتی مانند این که چه کسی، به چه میزان و به چه وسیله‌ای باید آنها را پردازد. این مسئله باید همراه با بازانديشی درباره این که سالخوردگی چیست و چگونه تغییرات در جامعه بر موقعیت سالمندان تأثیر می‌گذارد. رفاه مثبت در این زمینه نیز مانند زمینه‌های دیگر قابلیت انطباق دارد: تنها کافی نیست که برحسب منافع اقتصادی بیندیشیم. سالخوردگی مسئله‌ای از نوع جدید است که در هیئت مسئله‌ای قدیمی ظاهر شده است. سالخوردگی در گذشته انفعالی‌تر از امروز بود: جسم سالخورده چیزی بود که صرفاً می‌بایست به همین صورت پذیرفته می‌شد. سالخوردگی در جامعه فعال‌تر و اندیشمندتر امروز بیشتر به فرایندی باز شبیه است که در سطح جسمانی و روانی متبلور می‌شود. پیر

1. Stuart Fleming, 'What we'll earn when we're 64', *New Statesman*, 5 June 1998.

شدن دست کم به همان اندازه که مشکلاتی پدید می‌آورد، فرصت‌هایی را هم برای افراد و هم برای جامعه ایجاد می‌کند.

مفهوم حقوق بازنشستگی که در سنّ بازنشستگی آغاز می‌گردد، و برجسب «مستمری‌بگیر» از ابداعات دولت رفاه بود. اما نه تنها اینها با واقعیت‌های جدید سالخوردگی هماهنگی ندارند، بلکه یکی از روشن‌ترین نمونه‌های وابستگی رفاهی هستند. آنها نشان‌دهنده ناتوانی هستند، و جای شگفتی نیست که برای بسیاری از مردم بازنشستگی به از دست دادن عزت نفس منجر می‌شود. هنگامی که بازنشستگی نخستین بار "سن‌پیری" را ۶۰ یا ۶۵ سالگی تعیین کرد، وضعیت سالمندان بیچار با آنچه اکنون هست تفاوت داشت. در ۱۹۰۰، میانگین امید زندگی برای یک مرد ۲۰ ساله در انگلستان تنها ۶۲ سال بود.

ما باید در جهت لغو سنّ ثابت بازنشستگی حرکت کنیم، و باید سالمندان را به عنوان یک منبع و نه یک مشکل، در نظر بگیریم. در آن صورت طبقه مستمری‌بگیر دیگر وجود نخواهد داشت، زیرا از حقوق‌های بازنشستگی به صورت کنونی جدایی‌پذیر است: حبس کردن وجوه بازنشستگی تا رسیدن به "سن مناسب بازنشستگی" بی‌معناست. افراد باید بتوانند از این وجوه آن‌گونه که می‌خواهند استفاده کنند - نه تنها برای ترک گفتن نیروی کار در هر سنّی، بلکه برای تأمین منابع مالی لازم برای آموزش، یا کاهش ساعات کار، هنگامی که فرزندان خردسال را بزرگ می‌کنند.^۱ لغو بازنشستگی قانونی احتمالاً از نظر پیامدهای بازار کار بی‌تأثیر خواهد بود، با توجه به این که افراد می‌توانند زودتر کار را رها کنند و نیز زمان طولانی‌تری در کار باقی بمانند. این مقررات، بدین‌گونه، کمکی به پرداخت حقوق‌های بازنشستگی در مواردی که کشوری تعهدات آینده‌اش را بیش از حد گسترش داده است نخواهند کرد، و این دیدگاه

1. Will Hutton, *The State We're In*, London, Cape, 1995.

نمی‌داند چه تعادلی را باید بین تأمین منابع مالی عمومی و خصوصی جست‌وجو کرد؛ با وجود این بر آن است که میدان برای تفکر نوآورانه پیرامون مسئله حقوق‌های بازنشستگی وجود دارد.

جامعه‌ای را که سالمندان را از اکثریت جامعه در مرحله‌ای به عنوان بازنشستگی جدا می‌کند نمی‌توان جامعه ادغام‌کننده نامید. اصل محافظه‌کاری فلسفی در اینجا مانند هر جای دیگری تطبیق می‌کند: یعنی این‌که سالخوردگی نباید به منزله یک دوران حقوق بدون مسئولیت در نظر گرفته شود. برک چه نیکو گفته است که «جامعه شراکتی است نه تنها میان کسانی که زنده‌اند، بلکه میان آنها که زنده‌اند، آنها که مرده‌اند و آنها که متولد خواهند شد.»^۱ امروز این مشارکت معمولاً در شکل مستمری‌ای که جامعه پرداخت آن را متقبل می‌شود مطرح شده و فرض می‌شود که می‌تواند به منزله معبری بین نسل‌ها ایفای نقش کند. اما یک قرارداد میان نسلی قطعاً باید عمیق‌تر از این باشد. جوانان باید مایل باشند که به افراد مسن همچون الگو بنگرند، و سالخوردگان باید خود را در خدمت نسل‌های آینده ببینند.^۲ آیا در جامعه‌ای که از حرمت‌گذاری روگردانده است، و در جایی که دیگر به نظر نمی‌رسد سالخوردگی خرد به همراه می‌آورد، چنین هدف‌هایی واقع‌گرایانه‌اند؟ عواملی چند نشان می‌دهند که ممکن است چنین باشد. طول مدت «مسن بودن» از آنچه در گذشته بود، بیش‌تر شده است. سالخوردگان بسیار بیشتری در جامعه وجود دارند، و از این رو، سالخوردگان از نظر اجتماعی نمایان‌تراند. سرانجام، درگیری فزاینده آنها در کار و اجتماع باید مستقیماً آنها را به نسل‌های جوان‌تر پیوند دهد.

موقعیت سالخوردگان نحیف، افرادی که نیاز به مراقبت دائمی دارند،

1. Edmund Burke, *Reflections on the Revolution in France*. London: Dent, 1910, pp. 93-4.

2. Daniel Callahan, *Setting Limits*, New York, Simon and Schuster, 1987, p. 46.

سؤالات دشوارتری را برمی‌انگیزد. شمار افراد بالای ۸۵ سال در انگلستان امروز بیست برابر تعدادی است که در سال ۱۹۰۰ وجود داشت. بسیاری از «سالخوردگان جوان» ممکن است در وضعیتی کاملاً متفاوت از وضعیت افراد همان گروه سنی در دو نسل پیش باشند. اما برای «سالخوردگان پیر»، که برخی از آنها روزگار سختی را می‌گذرانند، مسئله فرق می‌کند.^۱ این‌که چه منابع عمومی باید در دسترس سالخوردگان نحیف قرار داده شود تنها مسئله سهمیه‌بندی نیست. در اینجا با مسائلی روبه‌رو می‌شویم، - از جمله مسائل اخلاقی - از نوعی کاملاً بنیادی که فراتر از موضوع این بحث است.

درباره بیکاری چه می‌توان گفت؟ آیا هدف اشتغال کامل دیگر معنایی دارد؟ آیا آن‌گونه که نولیرال‌ها می‌گویند، دادوستد پایاپای مستقیم بین اشتغال و بازارهای کار بی‌نظم - که "معجزه مشاغل" آمریکایی را در تقابل با بیماری مزمن اروپایی قرار می‌دهد - وجود دارد؟ پیش از هر چیز باید توجه کرد که هیچ مقایسه ساده‌ای بین الگوی آمریکایی و "الگوی اروپایی" امکان‌پذیر نیست. همان‌گونه که استفن نیکل، اقتصاددان، نشان داده است، بازارهای کار در اروپا گوناگون‌اند. طی دوره ۱۹۸۳ تا ۱۹۹۶، تنوع بسیاری در نرخ‌های بیکاری در کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی اروپا وجود داشته است، از ۱/۸ درصد در سوئیس تا بیش از ۲۰ درصد در اسپانیا. از کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی اروپا، ۳۰ درصد در طول این سال‌ها میانگین نرخ بیکاری کمتر از آمریکا داشتند. کشورهایی که کم‌ترین نرخ بیکاری را داشته‌اند به داشتن بی‌نظم‌ترین بازارهای کار معروف نیستند (اتریش، پرتغال، نروژ). انعطاف‌پذیری بازار کار مانند قوانین سخت اشتغال تأثیر نیرومندی بر بیکاری ندارد. بیکاری زیاد با کمک‌ها و مزایای اجتماعی

1. Callahan, *Ibid.*, p. 20.

پیوند دارد که به طور نامحدود ادامه دارند و همچنین به استانداردهای آموزشی ضعیف در انتهای پایینی بازار کار مرتبط است؛ یعنی همان پدیدهٔ طردشدگی.^۱

موضع راه سوم باید این باشد که بی‌نظمی فراگیر پاسخ مسئله نیست. هزینهٔ رفاهی باید در سطح اروپایی باقی بماند نه در سطح ایالات متحده آمریکا، اما تا آنجا که ممکن است به سوی سرمایه‌گذاری انسانی تغییر جهت داده شود. نظام‌های پرداخت مزایای اجتماعی در مواردی که خطر اخلاقی ایجاد می‌کنند باید اصلاح شوند، و نگرش ریسک‌پذیری فعالانه‌تری، در هر جا که ممکن باشد، از طریق انگیزه‌ها، اما در صورت لزوم با اجبارهای قانونی، تشویق گردد.

شاید در این مرحله توضیح مختصری دربارهٔ «الگوی هلندی»، که گاهی به عنوان انطباق موفقیت‌آمیز سوسیال دموکراسی با شرایط جدید اجتماعی و اقتصادی به آن اشاره می‌شود، سودمند باشد. در موافقت‌نامه‌ای که حدود شانزده سال پیش در واسنار^۲ منعقد گردید، اتحادیه‌های کارگری این کشور با تعدیل دستمزدها در مقابل کاهش تدریجی در ساعات کار موافقت کردند. در نتیجه هزینه‌های کار در ده سال گذشته بیش از ۳۰ درصد کاهش یافته‌اند، در حالی که اقتصاد کشور از رشد خوبی برخوردار شده است. این رشد با نرخ بیکاری زیر ۶ درصد در سال ۱۹۹۷ تحقق یافته است.

با وجود این، اگر دقیق‌تر نگاه کنیم، الگوی هلندی، دست کم از نظر ایجاد شغل و اصلاح نظام خدمات رفاهی چندان جالب نیست. تعداد قابل توجهی از افراد که در کشورهای دیگر بیکار به شمار می‌آیند با

-
1. Stephen Nickell. 'Unemployment and labour market rigidities', *Journal of Economic Perspectives*, vol. 11, 1997.
 2. Wassenaar

استفاده از مزایای اجتماعی ناتوانی زندگی می‌کنند - در این کشور در واقع تعداد افرادی که به عنوان نداشتن قابلیت کار کردن ثبت نام کرده‌اند بیشتر از افرادی است که رسماً بیکارند. نسبت جمعیت ۶۴-۱۵ سال که به کار تمام وقت اشتغال دارند - ۵۱ درصد - کمتر از سال ۱۹۷۰ است که این نسبت تقریباً ۶۰ درصد بود و کاملاً کمتر از میانگین اروپایی است که ۶۷٪ درصد، می‌باشد. از مشاغلی که در طول ده سال گذشته ایجاد شده‌اند، ۹۰ درصد مشاغل تمام وقت هستند. هلند بیشترین نسبت درآمدش را در مقایسه با کشورهای دیگر اروپایی صرف تأمین اجتماعی می‌کند. و نظام خدمات رفاهی آن تحت فشار قابل ملاحظه‌ای است.^۱

راهبردهای ایجاد شغل و آینده کار باید بر پایه جهت‌گیری نسبت به ضرورت‌های جدید اقتصادی باشد. شرکت‌ها و مصرف‌کنندگان از نظر استانداردهای مورد تقاضا برای کالاها و خدمات بیش از پیش بر پایه مقیاسی جهانی عمل می‌کنند. مصرف‌کنندگان در سطح جهانی خرید می‌کنند، به این معنا که توزیع جهانی است و، بنابراین، "بهترین" دیگر ارتباطی نوعی با جایی که کالاها و خدمات تولید می‌شوند، ندارد. فشار برای برآورده ساختن این استانداردها در مورد نیروهای کار نیز هر چه بیشتر به کار برده خواهد شد. در بعضی زمینه‌ها این‌گونه فشارها ممکن است فرایندهای جدایی اجتماعی را تعمیق کنند. تمایز نه تنها بین کارگران یدی و علمی، یا بین مهارت‌های بالا و مهارت‌های پایین، بلکه بین کسانی که از نظر بینش محلی هستند و آنها که جهانی‌تراند وجود خواهد داشت. تجربه نشان داده است که سرمایه‌گذاری در منابع انسانی منبع اصلی نفوذی است که شرکت‌ها در بخش‌های کلیدی اقتصادی دارند. یک بررسی در ایالات متحده ۷۰۰ شرکت بزرگ را در صنایع مختلف مقایسه

1. Dominic Vidal, 'Miracle or mirage in the Netherlands?', *Le Monde Diplomatique*, July 1997.

کرده است. نتایج نشان می‌دهد که حتی تفاوت ناچیزی در یک شاخص سرمایه‌گذاری در نیروی انسانی عایدات سهامداران را تا ۴۱,۰۰۰ دلار افزایش داده است.^۱ تحلیل‌گر امور بازرگانی، روزبیت موس کاتر، پنج حوزه اصلی را مشخص می‌سازد که در آنها سیاست دولت می‌تواند به ایجاد شغل کمک کند. باید از ابتکارهای کارآفرینی در ارتباط با به راه افتادن مؤسسات کوچک اقتصادی و نوآوری تکنولوژیک حمایت شود. بسیاری کشورها، به ویژه در اروپا، هنوز برای ایجاد اشتغال اتکای بسیار زیادی به نهادهای اقتصادی رسمی، از جمله بخش دولتی، دارند. در جهانی که مشتریان عملاً بتوانند کارگران را بخرند، بدون این‌که اندیشه‌های جدید به وسیله کارآفرینی تضمین شود رقابت وجود ندارد. کارآفرینی یک منبع مستقیم ایجاد شغل است. کارآفرینی همچنین محرک توسعه تکنولوژیک است، و در دوره‌های انتقالی فرصت‌هایی برای خوداشتغالی به افراد می‌دهد. سیاست‌های دولت می‌تواند از طریق کمک به ایجاد سرمایه ریسک‌پذیر و همچنین از طریق تجدید ساختار نظام‌های خدمات رفاهی برای فراهم ساختن تأمین اجتماعی هنگامی که سرمایه‌گذاری‌های کارآفرینان با موفقیت روبه‌رو نمی‌شود، حمایت مستقیم برای ریسک‌پذیری و سرمایه‌گذاری فراهم سازد. به عنوان مثال، با دادن حق انتخاب به افراد که به جای این‌که به طور سالانه مالیات بدهند براساس یک دوره دو یا سه ساله مالیات بپردازند.

دولت‌ها باید بر آموزش مادام‌العمر تأکید ورزند، و برنامه‌های آموزشی‌ای فراهم سازند که از نخستین سال‌های زندگی فرد آغاز شود و تا اوایل سال‌های زندگی ادامه یابد. اگرچه آموزش در زمینه مهارت‌های ویژه برای بسیاری از جاب‌جایی‌های شغلی ممکن است ضروری باشد،

1. Rosabeth Moss Kanter, 'Keynote address', Centre for Economic Performance: Employability and Exclusion, London, CFP, May 1998.

اما توسعه توانایی‌های شناختی و عاطفی مهم‌تر است. به جای تکیه بر کمک‌های بی‌قید و شرط، سیاست‌ها باید در جهت تشویق پسراننداز، استفاده از منابع آموزشی و فرصت‌های دیگر سرمایه‌گذاری شخصی باشد.

مشارکت در طرح‌های عمومی می‌تواند نقش مهم‌تری به سرمایه‌گذاری خصوصی در فعالیت‌هایی که زمانی دولت‌ها فراهم می‌کردند بدهد، ضمن تضمین این‌که منافع عمومی همچنان الویت داشته باشد. بخش عمومی به نوبه خود می‌تواند منابعی فراهم سازد که به رشد و شکوفایی مؤسسات اقتصادی خصوصی کمک می‌کنند و بدون این منابع، طرح‌های سرمایه‌گذاری مشترک ممکن است با شکست روبه‌رو شوند. موس کاتر یادآور می‌شود که برنامه‌های رفاه برای کار در ایالات متحده آمریکا گاهی در زمینه مسئله حمل و نقل درمانده‌اند. شرکت‌ها مشاغل را در مناطقی پیشنهاد می‌کنند که افراد به علت نبودن تسهیلات کافی حمل و نقل نمی‌توانند به آسانی به آنجا برسند.

سیاست‌های دولت می‌تواند قابلیت حمل و نقل را خواه از طریق معیارهای عمومی آموزش یا از طریق حقوق بازنشستگی قابل انتقال افزایش دهد. به عنوان مثال، هماهنگ کردن بیشتر معیارها و شیوه‌های آموزشی برای یک نیروی کار جهانی مطلوب است. برخی شرکت‌های بزرگ جهانی هم‌اکنون شرایط ورودی استاندارد شده‌ای را به وجود آورده‌اند، اما دولت‌ها باید در این زمینه پیشگام باشند. مانند حوزه‌های دیگر، هماهنگ کردن لزوماً مخالف تنوع آموزشی نیست و حتی ممکن است شرط حفظ و ادامه آن باشد.

سرانجام، دولت‌ها باید سیاست‌های محیط کار دوستانه و خانوادگی را تشویق کنند، چیزی که می‌تواند از طریق همکاری‌های عمومی - خصوصی نیز تحقق یابد. به عنوان مثال، کشورها نیز مانند شرکت‌ها از نظر

ارائه میزان مراقبت از کودکان بسیار متفاوت‌اند. نه تنها مراقبت از کودکان، بلکه فرصت‌های کاری دیگر، مانند کار از راه دور یا تعطیلات طولانی‌تر کاری، می‌تواند به آشتی دادن زندگی شغلی و خانوادگی کمک کند. هر چه شرکت‌ها بیشتر بر منابع انسانی تکیه کنند، رقابت بیشتری برای داشتن بهترین محیط‌های کار خانوادگی و دوستانه وجود خواهد داشت. دولت‌هایی که به آنها کمک می‌کنند نیز معمولاً سرمایه‌گذاری درونی را جلب خواهند کرد.^۱

آیا این راهبردها می‌توانند بازگشت به اشتغال کامل در معنای معمول آن‌را فراهم سازند - یعنی وجود مشاغل خوب کافی برای هرکس که می‌خواهد شغلی داشته باشد. هیچ‌کس نمی‌داند، اما بعید به نظر می‌رسد. نسبت مشاغلی که تمام وقت و درازمدت هستند در اقتصادهای غربی رو به کاهش است. وجوه تشابه و افتراق «اقتصادهای اشتغال کامل»، مانند آمریکا و انگلستان، و جوامع دارای «بیکاری زیاد»، مانند آلمان یا فرانسه، هنگامی که نه تعداد مشاغل ایجاد شده بلکه ساعات کار را مقایسه می‌کنیم، چندان مشخص و روشن نیست. میزان ناخالص ایجاد شغل برای کار ماهر که مطمئن و دارای دستمزد کافی است در طول ده ساله ۹۶-۱۹۸۶ در آلمان و ایالات متحده یکسان، یعنی ۲/۶ درصد بوده است. بهره‌وری کار در طول همان دوره در آلمان دو برابر شد، در حالی که در آمریکا تنها ۲۵ درصد افزایش یافت.^۲

از آنجا که هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید که آیا سرمایه‌داری جهانی در آینده به اندازه کافی کار ایجاد خواهد کرد یا نه، ابلهانه خواهد بود که چنان سخن بگوییم که گویی چنین خواهد کرد. آیا "توزیع مجدد فعالانه" کار بدون نتایج معکوس ممکن است؟ احتمالاً نه به صورت محدودیت‌های

1. Moss Kanter, 'Keynote address', pp. 65-8.

2. Ulrich Beck, 'Capitalism without work', *Dissent*, Winter 1997, p. 102.

هفته‌کار که توسط دولت تعیین شده است - دشواری‌های چنین طرح‌هایی به خوبی شناخته شده‌اند. اما اگر آن را در زمینه‌ای گسترده‌تر مشاهده کنیم، نیازی نداریم که این سؤال را مطرح کنیم که آیا توزیع مجدد کار ممکن است یا خیر. این کار هم اکنون براساسی گسترده صورت می‌گیرد، مهم آن است که جنبه‌های مثبت آن را تشویق کنیم. یکی از تجربیاتی که بسیار نقل می‌شود تجربه کارخانه هیولت پاکارد^۱ در گرونوبل^۲ است. این کارخانه براساس کار ۲۴ ساعت و هفته‌ای هفت روز باز نگه‌داشته می‌شود. کارکنان هفته‌کاری‌ای به طور متوسط اندکی بیش از ۳۰ ساعت دارند، اما همان دستمزدی را دریافت می‌کنند که اگر هفته‌ای ۳۷/۵ ساعت کار می‌کردند می‌گرفتند. بهره‌وری کار به گونه قابل توجهی افزایش یافته است.^۳

از آنجا که احیای فرهنگ مدنی یکی از هدف‌های اساسی سیاست راه سوم است، مشارکت فعال دولت در اقتصاد اجتماعی معنا پیدا می‌کند. در واقع برخی افراد انتخابی را که در برابر ما قرار دارد بی‌پرده مطرح کرده‌اند، با در نظر گرفتن وضعیت مسئله‌ساز اشتغال کامل دو راه بیشتر وجود ندارد: یا مشارکت بیشتر در اقتصاد اجتماعی یا روبه‌رو شدن با رشد «فرهنگ‌های یاغی». امکانات بسیاری وجود دارد، از جمله طرح‌های دلار زمانی که پیش‌تر گفته شد و دستمزدهای سایه - کاهش مالیات بابت ساعاتی که در اقتصاد اجتماعی کار انجام شده است. همان‌گونه که مطالعات گوناگونی در سراسر اروپا نشان می‌دهند، «افراد هر چه بیشتر هم در جست‌وجوی کار معنی‌دار و هم فرصت‌هایی برای تعهدات خارج از محیط کار هستند. اگر جامعه بتواند این‌گونه تعهدات را

1. Hewlett Packard

2. Grenoble

3. Jeremy Rifkin, *The End of Work*, New York. Putnam's, 1995, p. 225 .

ارتقا و پاداش دهد و آن را همتراز با اشتغال درآمدها قرار دهد، می‌تواند هم هویت فردی و هم انسجام اجتماعی را تقویت کند.^۱

به‌طور خلاصه، دولت رفاهی که به نحو اساسی اصلاح شده باشد - یعنی دولت سرمایه‌گذاری اجتماعی در جامعه رفاه مثبت - چگونه خواهد بود؟ هزینه‌های رفاهی، که به عنوان رفاه مثبت گرفته می‌شود، به‌طور کامل از طریق دولت تولید و توزیع نخواهد شد، بلکه توسط دولتی که همراه با سازمان‌های دیگر، از جمله بخش خصوصی، فعالیت می‌کند تولید و توزیع می‌گردد. جامعه رفاه در اینجا تنها ملت نیست بلکه سطوح فراتر و فروتر از آن را دربرمی‌گیرد. به عنوان مثال، کنترل آلودگی محیط هرگز نمی‌تواند تنها به حکومت ملی مربوط باشد، اما مسلماً با رفاه رابطه مستقیم دارد. در جامعه رفاه مثبت، قرارداد بین فرد و دولت تغییر می‌کند، چون استقلال و رشد شخصیت فرد - وسیله گسترش مسئولیت فردی - به کانون اصلی توجه تبدیل می‌شود. رفاه به این مفهوم اساسی هم با ثروتمندان سروکار دارد و هم با فقرا.

رفاه مثبت عاملی مثبت را جانشین هر یک از عوامل منفی بزرگ می‌کند: به جای احتیاج، استقلال؛ نه بیماری بلکه سلامت با نشاط؛ به جای جهل، آموزش به عنوان یک جزء مستمر و همیشگی زندگی؛ به جای پریشانی و نکبت، آسایش و به‌روزی؛ و به جای بطالت و بیهودگی، ابتکار.

1. Beck, 'Capitalism Without work', p. 106.

به سوی عصر جهانی

سوسیال دموکرات‌ها باید در جست‌وجوی نقش جدیدی برای ملت در دنیای جهان - میهن باشند. نظم نوظهور جهانی نمی‌تواند تنها به عنوان یک «بازارِ صرف» خود را ماندگار سازد. بازار به همان اندازه که یگانگی بخش است چندپاره‌ساز نیز هست: جهانِ هزار دولت - شهر، که بعضی پیش‌بینی کرده‌اند، بی‌ثبات و خطرناک خواهد بود. تأکید دوباره بر نقش ملت به عنوان یک نیروی ثبات‌بخش، و ضد چندپارگی بی‌پایان دارای اهمیت بسیار است. هویت و تعلق آشکارا دارای توانایی بالقوه جداسازی هستند. این تصور که وابستگی به ملت می‌تواند یک نیروی آرامش‌بخش باشد تا چه اندازه واقع‌گرایانه است؟ هرچه باشد، دولت ملی و ناسیونالیسم چهره‌ای دوگانه* دارند - ملت‌ها مکسانیزم یگانگی بخش شهروندی را فراهم می‌سازند، اما ناسیونالیسم ممکن است پرخاشگر و جنگ‌افروز شود و بلندپروازی‌های ناسیونالیستی در طول یک قرن و نیم گذشته به ستیزه‌های ویرانگر بسیاری دامن زده‌اند. البته، جنبه‌های جدایی‌افکن ناسیونالیسم از میان نخواهند رفت. اما

* Janus face، بانوس در اسطوره‌شناسی رومی خدایی است با دو چهره که یکی به پیش و دیگری به عقب می‌نگریست. - م.

برای مهار کردن آنها ما دقیقاً به تعبیر جهانی‌تری از ملیت نیاز داریم. یک چنین آیین جهانی میهنی هم علت و هم شرط از میان رفتن احتمالی جنگ گسترده بین دولت‌های ملی است. پیش از این، «حکومت نیرومند» حکومتی بود که برای جنگ آمادگی کافی داشت. این اصطلاح امروز باید معنای متفاوتی داشته باشد: «حکومت نیرومند»، ملتی است به اندازه کافی مطمئن از خود که محدودیت‌های جدید حاکمیت را بپذیرد.

ملت جهانی

حکومت‌های ملی نخستین بار هنگامی شکل گرفتند که به جای «سرحدات» نه چندان مشخص که ویژه حکومت‌های سنتی‌تر بود «مرزهای» مشخص به وجود آوردند. مرزها خطوط دقیقی هستند که بر روی یک نقشه کشیده شده‌اند و قلمرو یک ملت را مشخص می‌کنند، و هرگونه نقض آنها به مثابه تجاوز به تمامیت ملت تلقی می‌گردد. حکومت‌ها دوباره به جای مرز دارای سرحد شده‌اند، اما نه به همان دلایل گذشته. حکومت‌های اولیه سرحد داشتند زیرا دارای دستگاه سیاسی نامناسبی بودند: آنها نمی‌توانستند اقتدار خود را در نواحی پیرامونی خود اعمال کنند. مرزهای حکومت‌های کنونی به دلیل پیوندهای شان با مناطق دیگر و درگیری آنها با انواع گروه‌بندی‌های فراملی مجدداً به صورت سرحد درآمده‌اند. اتحادیه اروپا یک نمونه برجسته است، اما سهل شدن مرزها در نقاط دیگر جهان نیز رخ می‌دهد. هویت ملی تنها در صورتی می‌تواند تأثیر مثبتی داشته باشد که دوگانگی، یا وابستگی چندگانه را تحمل کند. افرادی که به‌طور هم‌زمان انگلیسی، بریتانیایی، اروپایی هستند، و تا اندازه‌ای احساس کلی شهروندی جهانی دارند، ممکن است یکی از این برجسب‌ها را به عنوان هویت برتر خود تلقی کنند، اما این لزوماً مانع از پذیرفتن هویت‌های دیگر

نمی‌شود. ناسیونالیسم بیگانه‌گریز^۱ در نقطهٔ مقابل آن است: ملت «واحد و تقسیم‌ناپذیر» است. این ناسیونالیسم از نظر فرهنگی حمایت‌گراست، و فرض می‌کند که ملت دارای یک «سرنوشت» است - که نه تنها از ملت‌های دیگر جداست بلکه بر آنها برتری دارد. اما ملت‌ها سرنوشت ندارند. همهٔ ملت‌ها، بدون استثنا، «ملت‌های چندنژاده» هستند. ملت چیزی نیست که در طبیعت پدید آمده باشد، و علی‌رغم هرگونه ارتباطات دوری که ملت‌ها ممکن است با اجتماعات قومی پیشین داشته باشند، آنها محصول تاریخ نسبتاً اخیر هستند. آنها همه از پاره‌های فرهنگی گوناگونی ساخته شده‌اند.

دیوید میلر در کتابش دربارهٔ ناسیونالیسم به مقابله با دو دیدگاه پرتطرفدار در جناح چپ دربارهٔ ملت و ناسیونالیسم می‌پردازد. یکی از این دیدگاه‌ها این است که ناسیونالیسم اساساً یک موضوع احساسی یا هیجانی و تهی از محتوای عقلانی است. دیدگاه دوم این است که ناسیونالیسم ذاتاً یک دگرترین جناح راست سیاسی و دشمن ارزش‌های چپ است. او استدلال می‌کند که کسانی که چنین دیدگاه‌هایی دارند، معمولاً ناسیونالیسم را یکپارچه تلقی می‌کنند، حال آن‌که در واقع ما می‌توانیم شکل‌های گوناگونی را نسبتاً به آسانی تشخیص دهیم. «اصل ملیت» برپایه پاره‌ای ادعاها استوار است. هویت‌های ملی یک منبع معتبر هویت شخصی هستند، افرادی که جزئی از یک ملت بودن را یکی از عناصر هویت خود می‌دانند دچار توهم نیستند. از نظر اخلاقی برای آنها قابل توجیه است که بخواهند هویت خود را در برابر نیروهایی که ممکن است آن را تهدید نمایند حفظ کنند. ملت‌ها اجتماعاتی اخلاقی هستند، که افراد آن تعهدات ویژه‌ای نسبت به دیگر اعضای آن دارند که همیشه نسبت به دیگران که در خارج از آن هستند، ندارند. ملت‌ها کانونی برای خودمختاری فراهم

1. xenophobic

می‌کنند: ملت باید ساختارهای دولتی‌ای به وجود آورد که به شهروندان امکان دهند مسائلی را که از اهمیت عمومی برخوردارند، خودشان تعیین کنند. ملت‌ها این سه عنصر را به عدت کیفیت‌های ویژه دیگری با قاطعیت خاصی گردهم می‌آورند:

ملت‌ها انجمن‌های داوطلبانه نیستند، بلکه اجتماعاتی هستند که در آنها اکثر اعضا متولد می‌شوند، زندگی می‌کنند و می‌میرند، این‌گونه است که ما با هم‌میهنان‌مان در سرنوشتی مشترک پیوند یافته‌ایم؛ از این گذشته، این اجتماعات... خود را از نظر تاریخی امتداد یافته می‌پندارند، بنابراین، تعهدات ما تنها نسبت به معاصران نبوده بلکه نسبت به اعضای گذشته و آینده نیز هست... ما باید به اصلِ ملت وفادار بمانیم، و در همان حال تلاش کنیم هویت‌های ملی‌ای را به وجود آوریم که بتوانند با کثرت‌گرایی و تغییرپذیری فرهنگ معاصر سازگار شوند.^۱

اما این چگونه می‌تواند رخ دهد؟ آیا مفهوم ملت می‌تواند با کثرت‌گرایی قومی و فرهنگی سازگار باشد؟ در پاسخ به این پرسش، ناسیونالیسم محافظه‌کارانه معتقد است که «ملت واحد» باید مافوق همه چیز باشد - «ملت یگانه» از گذشته به ارث رسیده است و باید از آلودگی فرهنگی حفظ شود. بهای وحدت ملی، آن‌گونه که یک نویسنده راست‌گرا می‌گوید، عبارت است از «تقدس، عدم مدارا، جدایی، و احساسی که معنای زندگی وابسته به اطاعت، و نیز به هوشیاری در برابر دشمن است.»^۲

1. David Miller. *On Nationalism*. Oxford, Clarendon Press, 1995, pp. 416 and 420.

2. Roger Scruton, 'In defence of the nation', in *The Philosopher on Dover Beach*. Manchester, Carcanet, 1990, p. 310.

چندفرهنگ‌گراییِ رادیکالِ آزاداندیشان، و برخی در جناح چپ، نگرش بسیار متفاوتی را برگزیده‌اند، و کثرت‌گراییِ فرهنگی را صرف‌نظر از زبانی که برای همبستگی گسترده‌تر دارد مشتاقانه می‌پذیرند. در این دیدگاه، هویت ملی هیچ الویتی بر مطالبات فرهنگی دیگر ندارد. در واقع، هویت ملی اغلب دارای خاستگاهی مشکوک تلقی می‌گردد، به گونه‌ای مصنوعی ساخته شده و در خدمت منافع گروه‌های حاکم است.

کثرت‌گرایی فرهنگی

آشکار است که وابستگی‌های گروهی ویژه لزوماً به هویت ملی زیان نمی‌رساند. وفاداری‌های بسیاری که افراد و گروه‌ها دارند، مانند وفاداری به محله یا مذهبشان، به‌طور اجتناب‌ناپذیر با احساس تعلق ملی در تقابل قرار نمی‌گیرد. هویت‌های قومی، و گاهی مذهبی، به دلیل کیفیت فراگیرشان بزرگ‌ترین مسئله را مطرح می‌کنند. با وجود این، ادعاهای چندگرایی فرهنگی رادیکال دربارهٔ این‌گونه گروه‌ها کاملاً گمراه‌کننده است. هویت‌های قومی کمتر از هویت‌های ملی به‌طور اجتماعی ساخته نشده‌اند. هرگونه هویت قومی تا اندازه‌ای در نتیجه استفاده از قدرت و از منابع فرهنگی گوناگون ایجاد شده است. در حوزه قومیت نیز، همانند حوزه ملی‌گرایی، نژاد اصیل وجود ندارد. افزون بر این، چندگرایی فرهنگی رادیکال همان اجتماع ملی را که می‌خواهد رد کند مسلم فرض می‌کند. هدف سیاست چندگرایی فرهنگی کاملاً قابل ستایش است. مقابله با استثمار گروه‌های زیر ستم. اما این امر بدون حمایت اجتماع ملی گسترده، یا بدون یک حس عدالت اجتماعی که باید فراتر از ادعاهای شکایت‌های هرگروه ویژه باشد نمی‌تواند انجام شود. «برخلاف تصور چندگرایان فرهنگی بسیاری چیزها برپایه مفهوم انصاف در نظر اکثریت قرار دارد، و این مفهوم انصاف، چنانچه گروه‌های متقاضی هویتی را که

براساس آن آنها نیز مانند اکثریت به همان اجتماع تعلق دارند رد کنند، ممکن است محدود گردد.^۱

البته، می‌توان استدلال کرد که روندهای اجتماعی کنونی امکان ساختن ملت جهانی را تضعیف می‌کنند. آیا واقعیت همان چندپارگی نیست که پیش‌تر اشاره شد، در حالی که هویت ملی در برابر قبیله‌گرایی قومی از یک سو و فروپاشی منطقه‌ای حکومت‌ها از سوی دیگر نابود می‌شود؟ در اروپا، یوگوسلاوی و چک اسلواکی چندپاره شده‌اند. چه کسی می‌داند که آیا بلژیک یکپارچه خواهد ماند، شمال ایتالیا از جنوب آن جدا می‌شود یا باسک یک دولت جداگانه را تشکیل خواهد داد؟

با وجود این، چندپارگی در همه جا وجود ندارد. در آلمان به جای دو دولت اکنون یک دولت وجود دارد، و احتمالاً در کره سرانجام همین‌گونه خواهد شد. «قبیله‌گرایی» در بعضی مناطق و زمینه‌ها به جای افزایش، کاهش پیدا می‌کند. برای مثال، ستیزه‌های قومی در ایرلند شمالی در اروپا استثنایی هستند، و اکنون که این کتاب را می‌نویسم به نظر می‌رسد که راه‌حلی قانونی که ممکن است با آنها مقابله کند، پیدا شده است.

ملت جهانی، ملتی فعال است؛ اما ملت‌سازی اکنون باید معنایی متفاوت از نسل‌های پیشین داشته باشد، که برای آنها ملت جزئی از یک نظام واقع‌گرای روابط بین‌المللی بود. ملت‌ها در گذشته تا اندازه زیادی در نتیجه خصومت با دیگران ساخته می‌شدند. در مورد بریتانیا، همان‌گونه که لیندا کالی نشان داده است، این خصومت با فرانسه کاتولیک بود.^۲ امروز، هویت‌های ملی باید در محیط همکاری حفظ شود، جایی که آنها دربرگیرندگی گذشته را نخواهند داشت، و وفاداری‌های دیگر در کنار آنها

1. Miller, *On Nationalism*, p. 140.

2. Linda Colley, *Britons*. New Haven, Conn. Yale University Press, 1992.

وجود دارند. آنچه استنباط می‌شود، مانند قسمت‌های دیگر جامعه، ساخت آزادانه‌تر و اندیشمندانه‌تر هویت ملی است - که آنچه را در مورد ملت و آرزوهای آن برجسته است مشخص می‌کند، اما به شیوه‌ای که کم‌تر از پیش مسلم انگاشته شده است.

همچنان‌که مرزها نامشخص‌تر می‌شوند، و ادعاهای خودمختاری محلی مصرانه‌تر، شکل‌های قدیمی هویت ملی باید تجدید ساختار پیدا کنند. این سؤال که «ما کی هستیم؟» گیج‌کننده می‌شود، با وجود این پاسخی منسجم می‌طلبد. «بریتانیایی بودن» به همان اندازه هر هویت دیگری داشتن گیج‌کننده است. همان‌گونه که متفکر سیاسی برنارد کریک می‌گوید، «من شهروند کشوری هستم که هیچ نام مصطلح توافق شده‌ای ندارد.»^۱ بسیاری می‌گویند «انگلستان» هنگامی که منظورشان «بریتانیا» است، و گاهی برعکس. «بریتانیا» به طور دقیق با «بریتانیای کبیر» (انگلستان، اسکاتلند و ویلز)، یا «پادشاهی متحد» (بریتانیای کبیر و ایرلند شمالی) یکی نیست. واگذاری قدرت به حکومت‌های محلی حس ملی اسکاتلند و ویلز را شدت خواهد بخشید - در واقع اسکاتلند که کاملاً ممکن است مدعی استقلال کامل شود. اگر توافق ایرلند به مرحله عمل درآید، ایرلند شمالی هم با ایرلند و هم با سرزمین اصلی بریتانیا پیوند خواهد داشت. از همه اینها گذشته، بریتانیا اقلیت‌های قومی و مهاجر عمده‌ای دارد، که تا اندازه‌ای میراث گذشته امپراتوری آن است. این ناهمگونی ممکن است هرگونه کوشش برای شکل دادن مجدد به یک هویت ملی فراگیر را با شکست روبه‌رو سازد اما به خودی خود مانعی به شمار نمی‌رود، بلکه در واقع جزء لازم مفهوم «ملت جهانی» است.

1. Bernard Crick, 'The English and the British', in *National Identities*. Oxford, Blackwell, 1991. p. 90.

یکی از مسائل عمده پیش‌روی بسیاری کشورها مهاجرت است. ایالات متحده از آغاز پیدایش جامعه‌ای مهاجرپذیر بوده است. با وجود این، کشورهای اروپایی اکنون جمعیت‌هایی بسیار ناهمگون‌تر از بیست سال پیش دارند. برای مثال، آلمان اگر نه اسماً اما در واقع کشوری مهاجرپذیر است. ساخت جمعیتی آن در زمانی کوتاه تغییر کرده است. تعداد مهاجرانی که در سال ۱۹۹۰ به آلمان رفتند چهار برابر مهاجرانی بود که به فرانسه رفتند و هشت برابر تعدادی که به بریتانیا مهاجرت کردند. آلمان ۱/۱ میلیون مهاجر را در سال ۱۹۹۵ پذیرفت، در حالی که مهاجرت به ایالات متحده در همین سال ۷۲۰,۰۰۰ نفر بود.^۱

مهاجرت از دیرباز بسنر مناسبی برای نژادپرستی بوده است، به‌رغم این واقعیت که مطالعات از سراسر جهان نشان می‌دهند که مهاجرت معمولاً برای کشور میزبان سودمند بوده است. مهاجران معمولاً می‌خواهند کار کنند و اغلب کوشاتر از جمعیت بومی هستند. آنها می‌خواهند وضع خود را بهبود بخشند و با این کار به مصرف‌کننده تبدیل می‌شوند، و به جای این‌که مشاغل را غصب کنند شغل ایجاد می‌کنند. همان تفاوت‌های فرهنگی که ممکن است باعث خشم یا نفرت شوند معمولاً اثری نیروبخش بر جامعه به‌طور کلی دارند.

کشورهایی که در سال ۱۹۸۵ موافقت‌نامه شینگن^۲ را برای داشتن مرزهای باز امضا کردند از کشورهای اتحادیه اروپا که دارای «مرزهای خارجی» هستند می‌خواهند که با دقت بیشتری از این مرزها مراقبت کنند. در سال ۱۹۹۸ فرانسه نیروهای تقویتی پلیس را به مرز خود با ایتالیا فرستاد تا از ورود پناهندگان گُرد جلوگیری کنند. آلمان درخواست کرد که

1. Hermann Strasser, 'The German debate over multicultural society', *Canadian Journal of Sociology*, vol. 22, 1997. 2. Schengen

ایستگاه‌های کنترل جاده‌ها در ایتالیا ایجاد گردد؛ و کنترل‌ها را در مرزهایش با لهستان تقویت کرده است. با وجود این، موافقت‌نامه شنینگن به رغم هجوم فراریان از یوگوسلاوی و بعداً آلبانی هنوز برجای مانده است.

جهانی بودن و چندفرهنگ‌گرایی در مسئله مهاجرت به یکدیگر می‌رسند. نگرش جهانی شرط لازم یک جامعه چندفرهنگی در نظمی جهانی است. ناسیونالیسم جهانی یگانه شکل هویت ملی سازگار با آن نظم است. آلمان، حتی بیشتر از اکثر دیگر کشورها مجبور شده است هویت ملی خود را از نو بررسی کند. آلمان تنها جامعه‌ای بود که در نتیجه جهان دوقطبی عملاً به دو بخش تقسیم شد. این کشور ناچار است هویتی جدید، مانند کشورهای دیگر اروپا، ایجاد کند، و در عین حال تاحدی خودمختاری اقتصادی و فرهنگی به اتحادیه اروپا - که در آن مقام اول را در میان همتران دارد - واگذار نماید.

آلمان نوعی نمونه آزمایشی برای ناسیونالیسم جهانی در زمینه اروپاست، زیرا این کشور رسماً چندفرهنگ‌گرایی خود را انکار می‌کند. پذیرفته شدن به تابعیت کشور اکنون براساس تبار است، نه محل تولد. نسل‌های کودکان مهاجر متولد آلمان بیگانه باقی می‌مانند، در حالی که آلمانی تباران متولد کشورهای دیگر می‌توانند مدعی تابعیت آلمانی بشوند. برای پیشگام شدن در هویت جهانی، قوانین شهروندی باید تغییر کند و تغییر جهت فرهنگی عمده‌ای صورت گیرد. یک ملت جهانی نیاز به ارزش‌هایی دارد که همه به آن متعهد باشند، اما ناچار است ابهام و گوناگونی فرهنگی را نیز بپذیرد.

آیا ناسیونالیسم جهانی معتدل عملاً امکان‌پذیر است؟ همانند مفاهیم دیگری که پیشتر بحث شد این یک آرمان است، اما با در نظر گرفتن

ماهیت دستخوش دگرگونی نظم جهانی، آرمانی است که چندان دور از واقعیت هم نیست. سخن گفتن از بریتانیای سرد^۱ در انگلستان، و از «عنوان تازه دادن به بریتانیا» اگرچه ممکن است خام باشد، نشانه آگاهی به این مسئله است که به هویت ملی باید، در گفت‌وگو با هویت‌های دیگر، فعالانه شکل داد.

بنابر نظریه «واقع‌گرا»، ملت‌ها و بلوک‌های قدرت، که در تعقیب خودخواهانه منافع‌شان عمل می‌کنند، داوران قدرت در عرصه جهانی هستند. با وجود این، روشن است که این نظریه معرف چیزی جز خودش نیست: رهبران حکومت‌هایی که آن را بپذیرند از دستورالعمل آن نیز پیروی خواهند کرد. پایان دوران دو قطبی، همراه با تأثیر جهانی شدن، ماهیت حاکمیت حکومت‌ها را اساساً تغییر داده است. باید تأکید کرد که جهانی شدن با بین‌المللی شدن یکی نیست. جهانی شدن تنها درباره پیوندهای نزدیک‌تر بین ملت‌ها نیست، بلکه به فرایندهایی مانند ظهور جامعه مدنی جهانی مربوط می‌شود که از مرزهای ملت‌ها فراتر می‌روند. حکومت‌هایی که به جای دشمن، با ریسک و خطر روبه‌رو می‌شوند نیازی ندارند که جهان را به صورت واقع‌گرایانه مشاهده کنند. «واقع‌گرایی» اصطلاحی نادرست است، چون به باورهایی اشاره دارد که دیگر کهنه شده‌اند.

دموکراسی جهانی

دولت دموکراتیک جدید و ملت جهانی با عرصه سیاسی بسیار گسترده‌تری پیوند دارند که دیگر نمی‌تواند صرفاً «بیرونی» تلقی گردد. ملت جهانی مستلزم دموکراسی‌ای جهانی است، که در مقیاس جهانی

1. Cool Britannia

عمل می‌کند.^۱ اکنون معمولاً این‌گونه مسائل از بحث‌های سیاست ملی و حتی منطقه‌ای کاملاً جدا نگه داشته می‌شوند. گفته می‌شود که بقیه جهان بسیار دور است، و ما در خانه خود به اندازه کافی مشکل داریم، در حالی که اندیشه‌های دموکراسی بالاتر از سطح دولت ملی تخیلی است. در بحث علمی، این جدایی از دیرباز با وجود نظم «روابط بین‌المللی»، که حوزه مطالعه آن صرفاً این «عرصه بیرونی» است رسمیت یافته است. با وجود این، در یک نظم جهانی چنین تمایزی چندان مفهومی ندارد.

بعضی می‌گویند که جهان در جهت برگشت از نظم جهانی، و نه به سوی آن، حرکت می‌کند. فروپاشی جهان دوقطبی به جای وابستگی متقابل فزاینده، بی‌نظمی ایجاد کرده است. رابرت هاروی، روزنامه‌نگار، اگرچه می‌پذیرد که «آشفته‌گی جهانی کاملاً اجتناب‌پذیر است» استدلال می‌کند که «همچنان که این هزاره به پایان خود نزدیک می‌شود... بذره‌های بی‌نظمی جهانی، حتی هرج و مرج... افشانده می‌شوند.»^۲ متفکر فرانسوی، آلن مَنک، به گونه‌ای مشابه از بازگشت قرون وسطایی جدید سخن گفته است، که با فراوانی ستیزه‌ها، تحاصم‌ها و نواحی خاکستری تهی از اقتدار مشخص می‌شود.^۳

اما، این‌گونه تفسیرها، به جای این‌که جهان را آن‌گونه که هست توصیف کنند، که تاکنون آشکارا چنین نکرده‌اند، باید به عنوان نظریه‌های ویرانشهری^۴ یا جنبه فاجعه‌آمیز امکانات مثبتی که وجود دارند، در نظر گرفته شوند. به عنوان مثال، تأثیر جنگ را در نظر بگیریم: در صد سال

۱. در بحث دموکراسی جهانی، بسیار وادار نوشته‌های دبرید هلد هستم. به ویژه بنگرید به:

David Held, *Democracy and the Global Order*. Cambridge, Polity Press, 1995.

2. Robert Harvey, *The Return of the Strong*. London, Macmillan, 1995, p. xv.

3. Alain Minc, *Le nouveau moyen âge*. Paris, Gallimard, 1993.

4. dystopia

گذشته بیش از هر قرن دیگری افراد در میدان نبرد کشته شده‌اند. اگر مرگ افراد غیرنظامی را به حساب آوریم، نسبت جمعیت جهان که در جنگ مرده‌اند بیشتر از هر دوره‌ای پیش از آن بوده است. حدود ۱۰ میلیون نفر در نبردها در دوره جنگ جهانی اول نابود شدند، میلیون‌ها نفر دیگر به طور مستقیم یا غیرمستقیم در نتیجه جنگ از میان رفتند. جنگ جهانی دوم نسبت بسیار بیشتری تلفات غیرنظامی داشت: از ۵۰ میلیون نفری که در جنگ جهانی دوم کشته شدند، کمتر از نیمی از آنها سرباز بودند. برآورد شده است که ۵۰ میلیون نفر دیگر در ستیزه‌های دیگر از سال ۱۹۴۵ تا به امروز کشته شده‌اند. در دوران اخیر خون‌ریزی در بوسنی و رواندا یک میلیون قربانی دیگر بر شمار تلفات انسانی ناشی از جنگ‌ها افزوده است.^۱

با وجود این، هر چند که این آخرین رخداد‌های خشونت نفرت‌انگیز بودند، تغییری را در الگوی جنگ نشان می‌دهند که متفاوت از جنگ‌های ژئوپولیتیکِ پیشین دولت‌های ملی است. منسوخ شدن جنگ‌های گسترده، گذشته از برخوردهای تصادفی، در دوران دوقطبی روشن شده بود. اختراع سلاح‌های هسته‌ای نظریه کارل فون کلاوسویتس^۲ را وارونه کرد - به جای این که جنگ ابزار نهایی دیپلماسی باشد، جلوگیری از جنگ، دست کم به مفهوم برخورد هسته‌ای به هدف عمده دیپلماسی تبدیل شد. میخائیل گورباچف با پیشنهاد این که مسابقه تسلیحاتی باید متوقف شود، موضوعی که بسیار فراتر از صرف مصلحت‌بینی و نفع شخصی از جانب او بود، آشکارا منسوخ شدن جنگ را تشخیص داد.^۳

1. John Keegan, *War and Our World*. London, Hutchinson, 1998, p. 3.

2. Karl Von Clausewitz

3. Mike Mc Gwir, *Perestroika and Soviet National Security*. New York, Booking, 1991.

دلایل متعدد دیگری وجود دارد که نشان دهد به چه دلیل ادعای این که احتمال وقوع جنگ گسترده بین ملت‌ها در آینده کمتر است دیگر ادعای بیهوده نیست. جهان دیگر بین دو بلوک قدرت نظامی تقسیم نشده است. مرزهای میان ملت‌ها تقریباً در همه جا تثبیت گردیده و با توافق بین‌المللی پذیرفته شده است. در عصر اطلاعات، قلمرو برای دولت‌های ملی دیگر به اندازه گذشته اهمیت ندارد. دانش و توانایی رقابت بیشتر از منابع طبیعی اهمیت می‌یابند، و حاکمیت نامشخص یا چندگانه شده است. دموکراسی بیش از پیش گسترش می‌یابد و حقیقتی در این نظریه است که دموکراسی‌ها با یکدیگر جنگ نمی‌کنند. سرانجام، جهان بسیار بیشتر از پیش، حتی از دوره آخر قرن نوزدهم، متقابلاً مرتبط شده است. در این زمینه دیگر مرتبط ساختن مسائل حکومت ملی و محلی تخیلی نیست، زیرا آنها در عمل ارتباط نزدیکی با یکدیگر دارند. علی‌رغم ناآرامی بازارها و نیروی محرک نوآوری تکنولوژیک، شمار سازمان‌های همکاری که در سطح جهانی فعالیت می‌کنند رشد فراوانی یافته است. برای مثال، در آغاز قرن کنونی حدود ۲۰ سازمان دولتی بین‌المللی و ۱۸۰ سازمان غیردولتی فراملی وجود داشت. امروز بیش از ۳۰۰ سازمان دولتی بین‌المللی و تقریباً ۵,۰۰۰ سازمان غیردولتی فراملی وجود دارند. در واقع هم‌اینک حکومت جهانی و جامعه مدنی جهانی وجود دارد.^۱

شکل‌های جهانی بودن برآمده «از پایین» وجود دارند. گروه‌هایی مانند صلح سبز یا عفو بین‌الملل هدف‌هایی را دنبال می‌کنند که مربوط به بشریت به طور کلی است. برای مثال، عفو بین‌الملل از اصل «بی طرفی و استقلال کامل» پیروی می‌کند، و مراقب است که اعضایش در مسائل

1. David Held et al. *Global Transformations: Politics, Economy and Culture*. Cambridge, polity press, forthcoming.

مربوط به کشورهای خودشان درگیر نشوند. سازمان‌های غیردولتی دعوت به گردهمایی‌ها را در دست گرفته‌اند، و یک رشته نمایش‌های برجسته را برپا کرده‌اند، که بزرگ‌ترین آنها، در سال ۱۹۹۵ در بیجینگ (پکن) ۵۰,۰۰۰ نماینده را گرد هم آورد.

فرایندهای جهانی شدن قدرت را از ملت‌ها گرفته و به حوزه جهانی غیرسیاسی انتقال داده‌اند. با وجود این مانند هر محیط اجتماعی دیگری، یا حتی بیشتر با توجه به اهمیت جهانی آن، این حوزه جدید نیاز به تنظیم، معمول ساختن حقوق و تعهدات دارد:^۱ «هرجا جامعه هست، قانون باید باشد»^۲.

در حال حاضر بین حکومت منطقه‌ای و جهانی جدایی وجود دارد. در سطح منطقه‌ای، به‌ویژه به شکل اتحادیه اروپا، نفتا^۳ و گروه‌بندی‌های دیگر، همکاری در نهادهایی که از نفوذ گسترده‌ای برخوردارند رو به گسترش است. گذشته از اتحادیه اروپا، سازمان وحدت آفریقا، سازمان کشورهای آسیای جنوب شرقی، اتحادیه عرب، جامعه کارائیب و بازار مشترک کشورهای جنوب آمریکای لاتین را می‌توان نام برد. همه آنها نمونه‌های همکاری اجتماعی و اقتصادی میان کشورهای است که در گذشته دچار جدایی و ستیزه بوده‌اند. از سوی دیگر، در سطحی واقعاً جهانی، نهادهای موجود هنوز نهادهای بین‌حکومتی هستند. و از آنجا که فعالیت آنها وابسته به توافق دولت‌هاست، از قدرت چندانی برای مداخله در درون دولت‌ها برخوردار نیستند. سازمان ملل مشخصاً یک مجمع ملت‌هاست، هم‌چنان‌که سازمان‌هایی که با تجارت و مبادله

1. Alberto Tita, 'Globalisation: a new political and economic space, requiring supranational governance'. *Mimeo*, Università Cattolica del Sacro Cuore, 1998.

p.2.

2. *ubi societas, ibi ius*

3. Nafta

اقتصادی سرورکار دارند - سازمان تجارت جهانی^۱، گات^۲، صندوق بین‌المللی پول^۳ و بانک جهانی^۴ - این‌گونه‌اند.

اتحادیه اروپا

اتحادیه اروپا به عنوان بخشی از نظام دو قطبی آغاز به کارکرد، اما امروز باید به عنوان پاسخی به جهانی شدن درک شود. آنچه مهم است تنها این نیست که این سازمان موجودیتی به عنوان «اروپا» را تعیین می‌کند. بلکه مهم این است که نهادهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی که این سازمان به وجود می‌آورد فراتر از دولت ملی گسترش یافته و به فرد می‌رسند. این سازمان که در نتیجه همکاری بین حکومت‌های ملی پدید آمد چیزی بسیار بیش‌تر از یک اتحادیه منطقه‌ای دولت‌ها بود. البته، اتحادیه اروپا مشکلات خود را دارد - گفته شده است که اگر درخواست پیوستن به خود را می‌کرد اجازه ورود به آن داده نمی‌شد، زیرا به اندازه کافی دموکراتیک نیست. با وجود این حتی در شکل کنونی آن این اتحادیه الگویی ارائه می‌کند که می‌تواند کاربرد گسترده‌تری داشته باشد، و ممکن است نقشی مستقیم در فراهم ساختن آن ایفا کند.

اتحادیه اروپا در زندگی شهروندان‌اش به گونه‌ای فزاینده اهمیت یافته است، در عین حال که حمایت عمومی را از دست می‌دهد. بیش از ۷۵ درصد قانون‌گذاری‌های اقتصادی در دولت‌های عضو آن، و ۵۰ درصد کل قوانین داخلی در ارتباط با این اتحادیه است. با وجود این، بررسی‌ها نشان می‌دهند که در بیشتر کشورهای عضو اشتیاقی کم‌تر از گذشته نسبت به اتحادیه اروپا وجود دارد - و دوی‌سه جامعه در راه دیگری حرکت می‌کنند. دلایلی که معمولاً در این زمینه مطرح می‌شوند دموکراتیک

1. WTO

2. GATT

3. IMF

4. World Bank

نبودن اتحادیه اروپا و دوری آن از خواست‌های مردم عادی است. اما اگر از منظر جهانی شدن به اتحادیه اروپا بنگریم، و در صورتی که به خواست‌های هرروزه شهروندان بیشتر پاسخگو باشد، اتحادیه اروپا به همان اندازه به خاطر نقش سیاسی‌اش مهم است که برای نقش اقتصادی‌اش، زیرا از این لحاظ پیشروتر از بقیه جهان است. اتحادیه اروپا به منزله یک جلودار در حال تجربه کردن شکل جدیدی از حکومت است که با هیچ قالب سنتی سازگاری ندارد. کشورهای عضو اتحادیه اروپا انگیزه نیرومندی برای رفتار مانند ملت‌های جهانی، هم در بیرون و هم در درون جامعه اروپایی، دارند.

یوس دوویس، مؤلف برنامه انتخاباتی ۱۹۹۴ حزب کارگر هلند، می‌گوید که سوسیال دموکرات‌ها هنگامی که آینده اتحادیه اروپا را بررسی می‌کنند باید از سه دام برحذر باشند:

- تفکر معطوف به فشار - جهانی شدن به این معناست که اتحادیه اروپا باید تسلیم فشارهای جامعه جهانی شود، به جای این که مستقلاً بکوشد که بر آن تأثیر بگذارد؛
- تفکر آرزومندانه - بازار واحد، یورو و بانک مرکزی اروپایی خودبه‌خود آرمان‌های سوسیال دموکراتیک را ارتقا خواهند داد؛
- تفکر معطوف به فاجعه - اتحادیه اروپا دشمن سوسیال دموکراسی است، به طوری که هدف سوسیال دموکرات‌ها باید بازگرداندن قدرت به ملت‌های منفرد باشد.^۱

1. Jos de Beus, 'Modernised social democracy and the fundamental democratisation of Europe', in René Cuperus and Johannes Kandel: *European Social Democracy: Transformation in Progress*. Amsterdam, Friedrich Ebert Stiftung, 1998.

دو بویس حق دارد بگوید که آینده اروپا روشن است. در دوره جنگ سرد محدودیت‌های دموکراتیک اتحادیه اروپا مانع مهمی برای تکامل آن نبود. تصمیماتی که حکومت‌های ملی درباره آنها «در بروکسل» توافق می‌کردند توسط رأی‌دهندگان پذیرفته می‌شد. در دهه ۱۹۹۰ دیگر این وضعیت وجود ندارد. بخشی از پاسخ، همان‌گونه که بسیاری می‌گویند، باید پیوند دادن قدرت بیشتر برای پارلمان اروپا با سازمان حزبی مؤثرتر فراملی باشد. احتمال می‌رود که فدراسیون‌های حزبی فراملی نیرومندتر شوند. در حال حاضر، مبارزات انتخاباتی اتحادیه اروپا حکم «رقابت‌های ملی درجه دوم» را دارند، به جای این‌که «انتخابات اروپایی» باشند. شواهد به دست آمده از نظرسنجی‌ها در کشورهای مختلف اتحادیه اروپا نشان می‌دهد که این بی‌اهمیت بودن آشکار انتخابات پارلمان اروپاست که منجر به بی‌علاقگی مردم به رأی دادن می‌شود.

مشارکت پیش‌بینی شده کشورهای اروپای مرکزی و شرقی در اتحادیه اروپا بی‌گمان مشکل مهمی است. کشورهای که هم اکنون برای ورود به اتحادیه اروپا صف کشیده‌اند شامل جمهوری چک، استونی، مجارستان، لهستان و اسلوانی هستند. پنج کشور دیگر - بلغارستان، رمانی، اسلواکی، لاتویا و لیتوانی - از منابعی برخوردار شده‌اند که به آنها کمک می‌کند برای ورود به اتحادیه اروپا آماده شوند. تولید ناخالص داخلی بیشتر این کشورها یک سوم یا کم‌تر از میانگین موجود اتحادیه اروپاست. افزون بر این، آنها تقریباً بدون استثنا تلاش می‌کنند نهادهای دموکراتیک لیبرال و اصول بازار را برقرار سازند. حتی کشورهای مانند جمهوری چک و لهستان، که به نظر می‌رسید این انتقال را آسان‌تر از همه انجام می‌دهند، هم در سطح سیاسی و هم در سطح اقتصادی با مشکلاتی روبه‌رو هستند.

فشارهایی که به ناچار در نتیجه «بزرگ شدن» پدید می‌آیند ممکن

است باعث فروپاشی کلی برنامه اروپایی شود. با وجود این، بزرگ شدن ممکن است با افزایش نیرو به فرایندهای بازسازی به اتحادیه اروپا کمک کند. بالاخره، همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد، چیزی بیش از طنزی ظریف در اینجا وجود دارد که سازمانی غیردموکراتیک معیارهای دموکراسی را بر دیگران تحمیل کند. ورود جوامع اروپای مرکزی و شرقی به اتحادیه اروپا می‌تواند انگیزه‌ای باشد برای دموکراتیک کردن و شکل دادن دوباره به نهادهای اتحادیه اروپا. «اگر بخواهیم که بزرگ شدن اتحادیه اروپا موفقیت‌آمیز باشد اتحادیه اروپا باید با مسائل پیچیده و پردردسر هویت اجتماعی و فرهنگی، رسالت و مشروعیت و تردیدها و نگرانی‌هایی که آنها در سراسر اروپا برمی‌انگیزند، برخورد کند.»^۱

حکومت جهانی

ما نمی‌دانیم که آیا ترتیب اساسی نهادهای اتحادیه اروپا در چند سال آینده به‌طور قابل ملاحظه تغییر خواهد کرد یا نه. تقسیم قدرت در اتحادیه اروپا ممکن است نیاز به تجدید ساختار عمده در پرتو مسائلی که هم‌اینک گفته شد، داشته باشد. اما همچنین ممکن است که یک نظام فراگیرتر حکومت جهانی بتواند همان نظام رسمی را که اتحادیه اروپا هم‌اکنون داراست داشته باشد: یعنی یک مجمع نمایندگی (پارلمان)، یک سازمان اداری (کمیسیون)، یک مجمع بین‌حکومتی (شورا) و دادگاه‌های حقوقی فدرال (دیوان داور). این‌گونه ترتیب نهادها در سطحی جهانی از نظر نقش و کارکرد البته متفاوت از نهادهایی است که فعلاً وجود دارند. اما، در اصل مشاهده این‌که چگونه می‌توان آنها را در این راستا اصلاح کرد، دشوار نیست.

1. Mark Leonard, *Rediscovering Europe*. London, Demos, 1998.

برای مثال، سازمان تجارت جهانی، صندوق بین‌المللی پول، و بانک جهانی را می‌توان در مجموعه‌ای واحد ادغام کرد، در حالی که آنچه در حال حاضر سازمان ملل است می‌تواند به یک پارلمان و یک شورا تقسیم شود. سازمان همکاری و توسعه اقتصادی حتی ممکن است سرپلی احتمالی برای نظم جهانی گسترده‌تری باشد، در صورتی که اتحادیه اروپا را جذب کرده و همان قدرت‌هایی را که اتحادیه اروپا اکنون دارد به اعضای دیگر گسترش دهد. برای کشورهای جنوب، این می‌تواند حرکتی مثبت باشد، زیرا این سازمان دیگر باشگاهی انحصاری نخواهد بود، بلکه گروهی خواهد بود که همه کشورهای واجد شرایط می‌توانند به عضویت آن درآیند.

این اندیشه که یک مجمع جدید، یا پارلمان، ممکن است در ارتباط با سازمان ملل ایجاد گردد در چند سال گذشته به گونه‌ای گسترده مورد بحث قرار گرفته است.^۱ پارلمان اروپا می‌تواند الگویی باشد برای این که چگونه یک چنین مجمع پارلمانی می‌تواند تشکیل شود. این سازمان می‌تواند در آغاز به عنوان یکی از سازمان‌های فرعی مجمع عمومی سازمان ملل به موجب ماده ۲۲ منشور ملل متحد تأسیس گردد. پارلمان‌های دولت‌های عضو، نخست نمایندگان را به این مجمع خواهند فرستاد که پیشنهادهایی برای مجمعی که به طور مستقیم انتخاب می‌شود تهیه کنند. نظام انتخاباتی آن همانند نظام انتخاباتی پارلمان اروپا خواهد بود، که تعداد نمایندگان از هر کشوری متناسب با جمعیت آن، با تمهیدی اصلاحی در مورد کشورهای کوچک‌تر، تعیین خواهد گردید.^۲

1. Daniele Archibugi, David Held and Martin Kohler. *Re-Imagining Political Community*. Cambridge, Polity Press, 1998, p. 141.

2. E. Childers and B. Urquhart, *Renewing the United Nation System*. Uppsala. Dag Hammarskjöld Foundation, 1994, p. 297.

ایجاد یک دیوان عدالت کارآمد گامی اساسی در کنار یک مجمع جهانی خواهد بود. دیوان داوری بین‌المللی همچنان نمایانگر یک مفهوم بین‌حکومتی قانون است، به‌رغم این واقعیت که دادگاه‌های نورنبرگ و توکیو اصل داوری نسبت به افراد و دولت‌های‌شان را برقرار کردند. دادگاهی که برای تحقیق و تعقیب نقض حقوق بشر در یوگوسلاوی سابق تأسیس گردید، از قدرت‌های نسبتاً مشابهی برخوردار است. این دادگاه می‌تواند و باید حلقهٔ پیوندی را تشکیل دهد برای یک چارچوب قانون جهانی، که مسئلهٔ اصلی در آن این است که صلاحیت دادگاه باید به‌گونه‌ای فراگیر بر روابط بین حکومت‌ها و شهروندان‌شان گسترش یابد. این واقعیت که بیشتر حکومت‌ها از سال ۱۹۹۸ از تشکیل یک دادگاه جنایی بین‌المللی حمایت کرده‌اند نشانهٔ وفاق فزاینده‌ای دربارهٔ این نیازهاست.

آیا چنین پیشنهادهایی عملی است؟ آیا دموکراسی جهانی، که با مجامع نمایندگی مشخص می‌شود، با همان مسائل بی‌تفاوتی یا خصومتی که در سطح ملی با آن مواجه هستیم روبه‌رو خواهد گردید؟ تا آنجا که به پرسش دوم مربوط می‌شود، لازم است دوباره بر توزیع دو سویهٔ قدرت تأکید کنیم. دموکراسی جهانی فقط دربارهٔ حرکت حکومت به سطحی جهانی نیست، بلکه در زمینهٔ توزیع آن به سوی پایین و به مناطق محلی نیز هست. کسانی که دربارهٔ چنین امکاناتی شک دارند باید ببینند که دستاوردهای اتحادیهٔ اروپا چه بوده است. تنها نیم‌قرن پیش اروپا از رمق افتاده بود، و کم‌کم از آسیب‌های جنگی که ناشی از تنش‌های دیرپا میان حکومت‌های اروپایی بود بهبود می‌یافت. با وجود این آن حکومت‌ها برای ایجاد یک نظام نوین قدرت فراملی و تفویض شده همکاری کرده‌اند، جنبه‌های حاکمیت خود را ترکیب کرده‌اند و دادگاه‌های

کارآمدی را بنیاد نهادند. از این گذشته، آنها، نه صرفاً در نتیجه آرمان‌گرایی، بلکه به خاطر منافع خود چنین کرده‌اند، و منافع مشابه در حکومت جهانی امروز برای همه دولت‌ها مهم است.^۱

گسترش دموکراسی جهانی یکی از شرایط تنظیم مؤثر اقتصاد جهانی، حمله به نابرابری‌های اقتصادی جهانی و کنترل خطرهای احتمالی زیست بومی است. مبارزه با بنیادگرایی بازار در سطح محلی اما آزادگذاردن آن برای فرمانروایی بر بازار جهانی مفهومی ندارد:

آزادی اقتصادی جهانی لحظه‌ای در تاریخ اقتصاد نوین جهانی است، نه نقطه پایانی آن... آنچه در آن نمی‌توان تردید کرد این است که سازمان‌دهی اقتصاد جهانی به مثابه یک بازار آزاد جهانی واحد به بی‌ثباتی کمک می‌کند. کارگران را مجبور می‌سازد هزینه تکنولوژی‌های جدید و تجارت آزاد بی‌بند و بار را تحمل کنند. این شیوه سازمان‌دهی هیچ وسیله‌ای ندارد که به کمک آن بتوان فعالیت‌هایی را که تعادل زیست بومی جهانی را به خطر می‌افکنند مهار کرد... و در واقع آینده جهان را بر پایه این فرض که این خطرات عظیم به عنوان نتیجه ناخواسته جست‌وجوی خودانگیخته سود رفع خواهند شد در قمار خطرناک به بازی می‌گیرد. به سختی می‌توان به قمار بی‌پروا تر از این اندیشید.^۲

بنیادگرایی بازار در مقیاس جهانی

بنیادگرایی بازار به دلیل ماهیت محدود و متناقض در سیاست داخلی مجبور به عقب‌نشینی شده است. با وجود این هنوز به فرمانروایی در

-
1. Fred Halliday, 'Global governance - prospects and problems', *Citizenship Studies*, vol. 4, no. 1, forthcoming.
 2. John Gray, *False Dawn* London, Granta, 1998, pp. 199-200.

سطحی جهانی ادامه می‌دهد، به‌رغم این واقعیت که در آنجا نیز همان مسائلی که در سطح محلی وجود داشتند پدیدار می‌شوند. در آیین رسمی نولیرال، آزادگذاشتن بازارهای جهانی منطقی است، زیرا آنها، مانند همه بازارها، وسیله حل مشکلات اند و به سوی تعادل گرایش دارند. نوسان‌های ظاهراً غیرمنطقی در واقع فعالیت‌های مترکم برای حل مشکلات هستند، که خیلی زود به تعادل جدید و از نوسازگار شده‌ای باز می‌گردند. اما، تبیین قانع‌کننده‌تری از پویایی بازارهای جهانی بر آن است که انتظارات تغییرات قیمت بیشتر محرک قیمت‌ها هستند و نه خود قیمت‌ها، و انتظارات به‌طور عادی بیشتر از پدیده‌های روانی تأثیر می‌پذیرند تا پدیده‌های صرفاً اقتصادی. بحران‌ها، نوسانات و تغییرات غیرقابل پیش‌بینی، هجوم ناگهانی سرمایه به کشورها و مناطق خاص و به خارج از آنها ویژگی‌های حاشیه‌ای نیستند بلکه ویژگی‌های اصلی بازارهای کنترل نشده‌اند.

تنظیم بازارهای مالی میرم‌ترین مسئله در اقتصاد جهانی، به دنبال بحران سال ۱۹۹۴ مکزیک و آشفستگی‌های پی‌درپی در آسیای جنوب شرقی است. در اینجا، مانند جاهای دیگر تنظیم‌زدایی با آزادی یکسان نیست، و تعهد جهانی نسبت به تجارت آزاد بیشتر به تنظیم مؤثر بستگی دارد تا صرف‌نظر کردن از نیاز به آن. هدف‌های چنین مداخله‌ای را به آسانی می‌توان تشخیص داد، اما این‌که چه سیاست‌هایی باید دنبال شود، و چگونه می‌توان آنها را اجرا کرد، آشکارا مسئله‌سازترند. این نیازها عبارتند از: آرام کردن حرکت‌های بیش از حد در پول رایج و کنترل زیاده‌روی؛ جدا کردن معاملات پولی کوتاه مدت از سرمایه‌گذاری؛ و ایجاد مسئولیت‌پذیری و پاسخگویی در درون سازمان‌های فراملی که در مدیریت اقتصادی جهان دخالت دارند، و همچنین تجدید ساختار آنها. از هزارها میلیارد دلار ارزش پول‌هایی که هر روز مبادله می‌شود، تنها

۵ درصد به معاملات تجاری و دیگر معاملات مهم اقتصادی مربوط می‌شوند. ۹۵ درصد دیگر از بورس بازی و معاملات سهام و اوراق بهادار تشکیل می‌شود، چراکه سوداگرانی که مبالغ عظیمی را در اختیار دارند به دنبال سودهای سریع ناشی از نوسانات نرخ مبادله و تفاوت‌های نرخ بهره هستند. این فعالیت‌ها علائمی را که بازارها برای اوراق بهادار و داد و ستد درازمدت می‌دهند تحریف می‌کنند. سرمایه غیرمستقیم تحرک چشمگیری دارد. صدها میلیارد «پول داغ» می‌توانند بازاری یا کشوری را در یک روز ترک گویند. بانک‌های مرکزی ذخایر کافی برای ایستادگی در برابر فشار جمعی بورس‌بازانی که روی کاهش ارزش پول‌های ضعیف‌تر قمار می‌کنند را ندارند.

به دنبال بحران مکزیک، بسیاری درباره نیاز به ایجاد ابزارهای مؤثرتر کنترل مالی مطلب نوشتند. اما تغییرات واقعی چندانی صورت نگرفت. آشفتگی‌هایی که اقتصادهای ببرهای آسیایی متحمل گردیدند نیاز به شیوه‌های جدید تنظیم و کنترل را بسیار آشکارتر ساخت. این کشورهای آسیایی تقریباً یک‌شبه از الگوی موفقیت اقتصادی بودن به اقتصادهایی در حال دست و پا زدن تبدیل شدند. پیش از این رویدادها، چندان آشکار نبود که حرکات سرمایه ممکن است به این آسانی بحران ایجاد کند. در سال ۱۹۹۶، ۹۳ میلیارد دلار به اندونزی، کره جنوبی، مالزی، تایلند و فیلیپین سرازیر شد. در سال ۱۹۹۷ ناگهان این حرکت، با خروج ۱۲ میلیارد دلار، معکوس شد.^۱

پاسخ نولیبرالی، برای آزاد ساختن باز هم بیش‌تر بازارهای سرمایه، تنها نسخه‌ای است برای آشفتگی حتی بیش‌تر از آنچه در چند سال گذشته رخ داده است. این اندیشه که کنترل تحرک آزاد سرمایه باعث از

1. Jagdish Bhagwati, 'The capital myth'. *Foreign Affairs*, vol. 77, 1998.

دست رفتن کارآیی می شود هزینه های اجتماعی و اقتصادی بحران ها را در نظر نمی گیرد. تأمین برگشت سرمایه معمولاً به معنای افزایش نرخ های بهره و فروش دارایی های داخلی است. افزون بر این، ادعاهایی که اغلب در مورد مزایای تحرک آزاد سرمایه می شود دست کم قابل تردید هستند. چین و ژاپن، از میان کشورهای دیگر، نرخ های رشد بالا بدون قابلیت تبدیل حساب سرمایه داشته اند. در اروپا، همین موضوع در مورد ایرلند و پرتغال صادق بوده است، که تا اوایل دهه ۱۹۹۰ به طور کامل در این راستا حرکت نکردند.

چگونه ممکن است بازارهای مالی را تنظیم کرد؟ یک جنبه کلیدی، بورس بازی ارز است. ورود یورو به این معناست که سه پول رایج جهانی وجود خواهد داشت، با علامت سؤالی که بر بالای ین در نوسان است. این وضعیت ممکن است به کشمکش میان بلوک های پولی منجر شود. اما ضمناً به مفهوم هماهنگی فزاینده ای در اقتصاد جهانی نیز هست که می تواند به همکاری فعالانه تبدیل شود. کارشناس امور مالی جورج سوروس گفته است که یورو و دلار آمریکا را می توان به عنوان عامل ثبات رسماً با هم پیوند داد.

نرخ های ثابت مبادله باید به طور یکسان به سود مؤسسات مالی، شرکت های بزرگ، سرمایه گذاران و دولت ها باشد. سرمایه گذاری درازمدت و وام دهی، با ثبات بیشتر تشویق می شوند. هزینه های صادرکنندگان و واردکنندگان کمتر خواهد بود، زیرا نیاز به حفاظت در برابر نوسانات نرخ مبادله وجود نخواهد داشت. افزون بر این، کشورهای صنعتی و در حال توسعه به یکسان از آن سود می برند، چون هر دو خواهان استقلال بیشتر حکومت و مداخله مؤثرتر بانک مرکزی هستند.

جانشینی برای نظام نرخ ثابت مبادله، مالیات توین^۱ است که بسیار درباره اش بحث می‌شود، و مبتکر آن بیش از یک ربع قرن پیش آنرا مطرح کرد.^۲ این مالیات در سطحی تعیین می‌گردد که بورس‌بازی مالی صرف را تشویق نمی‌کند، در حالی که مانع مبادله پولی لازم برای تأمین منابع مالی تجارت و سرمایه‌گذاری مستقیم نمی‌شود. به عنوان مثال مالیاتی به میزان ۰/۵ درصد اگر در سال ۱۹۹۶ برقرار و در مقیاسی جهانی گردآوری می‌شد، به ۱۵۰ میلیارد دلار بالغ می‌گشت. منتقدان ادعا می‌کنند که این امر عملی نخواهد بود، زیرا سوداگران راه‌هایی برای ظفره رفتن از آن خواهند یافت. با وجود این، مانع اصلی به مسائل ظفره رفتن یا اجرا کردن به طور کلی مربوط نمی‌شود، بلکه - تاکسون - فقدان اراده سیاسی بوده است. در سطح محلی، سیستمی برعکس آن در شیلی به حق توجه بسیاری را جلب کرده است. کسانی که می‌خواهند در این کشور سرمایه‌گذاری کنند مجبورند سپرده قابل توجهی، با بهره صفر، به مدت یک سال نزد بانک مرکزی بگذارند، و اثر آن این است که سرمایه‌گذاری حقیقی را از معاملات مالی که بیش‌تر جنبه بورس‌بازی دارد متمایز می‌کند.

بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و گات برای برخورد با آشفتگی‌های جهانی دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ به وجود آمدند، نه مسائل امروز. سیستم برثن وودز - گات برای اجتناب از دشواری‌هایی که پس از جنگ جهانی اول پدیدار گردید ایجاد شد، از جمله سیاست‌های تجاری محدودکننده و بحران بزرگ اقتصادی - دوره‌ای که معمولاً به عنوان «عصر فاجعه» معروف شده است. هدف، تشویق همکاری اقتصادی بین‌المللی از طریق یک اقتصاد جهانی باز و رو به گسترش بود. این

1. Tobin Tax

2. Mahbub ul Haq et al, *The Tobin Tax*, Oxford, Oxford University Press, 1996.

هدف‌ها تا اندازه زیادی تحقق یافته‌اند. ناسیونالیسم اقتصادی کینه‌توز مجدداً ظاهر نگردیده است و هیچ جنگ بزرگی بین کشورهای که هسته اصلی این نظام را تشکیل می‌دهند رخ نداده است. تا اندازه‌ای همین موفقیت است که یک مجموعه مسائل و مشکلات جدیدی را به وجود آورده است.

ایجاد یک شورای امنیت اقتصادی در چارچوب سازمان ملل متحد باید مورد توجه جدی واقع شود. این کار به همان اندازه اصلاحات دیگر، یا حتی بیش‌تر، دشوار خواهد بود، اما در اهمیت آن به سختی می‌توان تردید کرد. انجام آن نیازمند تغییر در منشور ملل متحد و دارا بودن «اراده‌ای سیاسی در ابعاد قهرمانانه» خواهد بود.^۱ هشت کشور بزرگ صنعتی می‌توانند همچنان نقش کنونی خود را در هماهنگ کردن چارچوب‌های سیاست‌گذاری کشورهای صنعتی بازی کنند. مسائل بسیاری وجود دارند، از جمله کنترل بازارهای پولی و پاسخ دادن به ریسک‌های زیست‌بومی، که بدون عمل جمعی که مشارکت کشورها و گروه‌های بسیاری را دربرداشته باشد نمی‌توان حل‌شان کرد. حتی لیبرال‌ترین اقتصاد ملی بدون هماهنگی اقتصادی کلان کارساز نیست؛ تصور این که اقتصاد جهانی متفاوت است بی‌معناست.

مسئله کنترل جهانی زیست بوم با مسئله تقسیمات ژرف اقتصادی در جامعه جهانی ما وجوه مشترک زیادی دارد. شباهتی واقعی میان جدایی در درون کشورها و مناطق و جدایی در مقیاسی جهانی وجود دارد. پیشرفت و شکوفایی روزافزون برای بسیاری، دیگران را درمانده کرده و به حاشیه رانده است. ثروتمندترین بیست کشور جهان از سال ۱۹۸۰ به

1. Mahtub ul Haq, 'The case for an economic security council in the United Nations', in Albert. J. Paolini et al., *Between Sovereignty and Global Governance*. London, Macmillan, 1998, p. 229.

بعد پیشرفتی پیوسته در شکوفایی و رفاه داشته‌اند. در حدود یک چهارم جمعیت جهان در این کشورها زندگی می‌کنند. رکود اقتصادی، یا حتی انحطاط مطلق، ویژگی بسیاری از جوامع فقیرتر است. در حدود ۳۰ درصد جمعیت جهان روی خط فقر با درآمدهای معادل روزانه یک دلار آمریکا زندگی می‌کند. آفریقای زیر صحرا، به استثنای آفریقای جنوبی، عملاً یک قاره کامل مجزا را تشکیل می‌دهد. حتی در میان کشورهای فقیر جدایی در بالا نیز وجود دارد. گروه‌های کوچک نخبگان، که گاهی با هر معیاری مرفه و ثروتمند به شمار می‌روند، در انزوای فیزیکی و فرهنگی از اکثریت عظیم جامعه زندگی می‌کنند. آنها اغلب آشکارا درآمدها را از پول‌های به چنگ آورده از راه‌های غیرقانونی و نامشروع، خرید و فروش اسلحه یا قاچاق مواد مخدر به دست می‌آورند.

مسائل مربوط به کاهش نابرابری جهانی به‌راستی دهشتناک است. با وجود این بعید به نظر می‌رسد که بدون پیشرفت به سوی کنترل بیشتر جهانی بتوان تأثیر قابل ملاحظه‌ای بر آنها گذارد. همین‌امر در مورد خطرات زیست‌محیطی نیز صدق می‌کند. مسئله تنها این نیست که چگونه می‌توان خطرات زیست‌محیطی را مهار کرد، بلکه پیامدهای توسعه اقتصادی کشورهای فقیرتر است، به فرض این‌که چنین چیزی رخ دهد. مدرنیزه کردن زیست بومی، آن‌گونه که در حال حاضر درک می‌شود، راهبردهایی برای انتقال از اقتصاد کشاورزی به اقتصاد صنعتی فراهم نمی‌سازد. کنترل زیست‌محیطی جهان، حداقل آسان نخواهد بود، نه تنها به دلیل فشارهایی که در جهت رشد اقتصادی آسیب رساننده به محیط زیست وجود دارد، بلکه به علت این‌که ریسک‌های زیست‌محیطی، و به‌گونه‌ای گسترده‌تر ریسک‌های مرتبط با دگرگونی تکنولوژیکی، ذاتاً بسیار مناقشه‌انگیزند.

اتهام‌های ترساندن بی‌مورد و غیرلازم تنها از سوی جناح راست مطرح نمی‌شوند، بسیاری افراد دچار این اشتباه می‌شوند که «مسائل سرانجام حل خواهند شد.» از آنجا که هیچ‌کسی به‌تنهایی نمی‌تواند خطرات احتمالی را محاسبه کند، و دگرگونی تکنولوژیکی آینده را نیز نمی‌توان پیش‌بینی کرد، هیچ سناریوی کاملاً قانع‌کننده‌ای نمی‌توان ترسیم کرد. مسائل جهانی را می‌توان با ابتکارات محلی به‌گونه‌ای حل و فصل کرد اما راه‌حل‌های جهانی نیز لازم است. اگر بخواهیم به جهانی دست یابیم که ثبات، برابری و خوشبختی را با هم داشته باشد نمی‌توانیم این‌گونه مسائل را به چرخش بی‌نظم بازارهای جهانی و مجامع نسبتاً بی‌قدرت بین‌المللی واگذاریم.

نتیجه گیری

در نخستین سال‌های دهه ۱۹۹۰ شرکت‌کنندگان در بحثی پیرامون آینده سوسیال دموکراسی از حالت یاسی که احیای سوسیال دموکراسی را احاطه کرده است سخن گفتند.^۱ سوسیال دموکرات‌ها در سراسر اروپا، و در نواحی دیگر جهان نیز، در برابر بالندگی فلسفه بازار آزاد و فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» در اروپای شرقی اعتماد خود را از دست دادند. رونالد ریگان و جورج بوش در ایالات متحده آمریکا قدرت را در دست داشتند، در حالی که دو حزب عمده سوسیال دموکرات، در بریتانیا و آلمان دوره‌های طولانی در اپوزیسیون بودند. اگرچه سوسیال دموکرات‌ها در اروپای جنوبی موفق بودند، در عرصه انتخاباتی و نیز از نظر مفهومی، «سوسیال دموکراسی به حالت رکود دچار شد.»^۲

رویدادهایی مهم، از جمله انتخاب بیل کلینتون به ریاست جمهوری

1. Richard Gillespie, 'A programme for social democratic revival?', in Richard Gillespie and William E. Paterson: *Rethinking Social Democracy in Western Europe*. London, Cass, 1993.
2. René Cuperus and Johannes Kandel, 'The magical return of social democracy', in *European Social Democracy: Transformation in Progress*. Amsterdam. Fredrich Ebert Stiftung, 1998, p. 13.

آمریکا در سال ۱۹۹۲ به تغییر این وضع کمک کرد. ویم کُک^۱ در هلند نخست‌وزیر شد، لیونل ژوسپین^۲ در فرانسه به قدرت رسید، و رومانو پرودی^۳ در ایتالیا. پیروزی حزب کارگر در انگلستان نیز در بسیاری از کشورها به مثابه آغازی جدید تلقی گردید. به گفته مؤلفان کتابی درباره وضعیت سوسیال دموکراسی در اروپا در سال ۱۹۹۸، «و آن‌گاه تونی آمد!»، آنها می‌افزایند که تونی بلر «دقیقاً نماد بحران سوسیال دموکراسی دهه ۸۰، یعنی محافظه‌کاریِ تاچری را شکست داد.»^۴

با وجود این، بسیاری از کسانی که ابعاد این پیروزی را ستایش می‌کنند برنامه حزب جدید کارگر را نیز برنامه‌ای تهی می‌بینند. اکثریت بزرگی که حزب کارگر جدید به دست آورد نتیجه مبارزه انتخاباتی حرفه‌ای فعالان‌ای بود که در آن از تکنیک‌های رسانه‌ای پیشرفته در آمریکا استفاده شد. حزب کارگر جدید به گونه‌ای گسترده وابسته به سیاست رسانه‌گرا و به عنوان آفریننده «سوسیالیسمِ بابِ روز» در نظر گرفته می‌شود. «انگاره‌های شخصی، صحنه‌گردانی‌های نمادین، سخنان کوتاه ضبط شده که در برنامه‌های خبری تلویزیونی پخش می‌شود، و بذله‌گویی‌ها و شیرین‌کاری‌های نمایشی بیش از مسائل، استدلال‌ها، طرح‌ها و برنامه‌ها و ارزیابی وعده‌های انتخاباتی مهم هستند و به حساب می‌آیند.»^۵

با این حال، یک اصل مهم تبلیغات موفقیت‌آمیز این است که انگاره به تنهایی کافی نیست. باید چیزی واقعی و قابل اطمینان در پس تبلیغات

1. Wim Kok

2. Lionel Jospin

3. Romano Prodi

4. Cuperus and Kandel, 'The magical return of social democracy', pp. 13 and 15.

5. Thomas Meyer, 'Basic values, communication and party organisation', in Cuperus and Kandel: *European Social Democracy*, p. 259.

وجود داشته باشد، در غیر این صورت مردم نسبتاً به سرعت از پس ظاهر دروغین به واقعیت پی می‌برند. اگر همه آنچه حزب کارگر جدید ارائه می‌کرد دانش رسانه‌ای بود، زمانی که بر صحنه سیاسی می‌توانست بماند کوتاه، و کمک آن به احیای سوسیال دموکراسی محدود می‌بود. من امیدوارم که چنین نباشد. همان‌گونه که کوشیده‌ام در این کتاب نشان بدهم، برنامه مهمی از بحث‌های احزاب سوسیال دموکرات پدید آمده است، برنامه‌ای که انگلستان چیزهای بسیاری می‌تواند به آن ارائه نماید. هر چه بیشتر این بحث‌ها حقیقتاً فراملی شوند بهتر خواهد بود. حتی در اروپا، آن اندازه کنش متقابل فراسوی زمینه‌های ملی که می‌توانست وجود داشته باشد وجود نداشته است. اما گفت‌وگوی میانه و چپ، باید بسیار گسترده‌تر شود، آن‌گونه که گرایش به سوی جهانی شدن در واقع طلب می‌کند.

فهرست اعلام

آ، الف

<p>اسکاتلند، ۳۸، ۱۴۹</p> <p>اسکاندیناوی، ۱۰، ۲۹، ۱۲۷</p> <p>اسلواکی، ۱۵۹</p> <p>اسلونی، ۱۵۹</p> <p>انگلستان، ۲، ۳، ۶، ۹، ۱۴، ۲۱، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۸، ۵۶، ۶۰، ۶۵، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۸۳، ۸۴، ۹۱، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۴۰</p> <p>ایتالیا، ۲۹، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۴۸، ۱۵۰</p> <p>۱۵۱</p> <p>ایرلند، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۶</p> <p>اینگلهارت، رونالد، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۴۲</p> <p>۹۲</p>	<p>آکسفم، ۵۶</p> <p>آبانی، ۱۵۱</p> <p>آمریکا، ۲، ۳، ۵، ۸، ۹، ۱۵، ۲۷، ۳۰، ۳۷، ۵۰، ۵۹، ۸۱، ۸۵، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۶۹</p> <p>آمریکای لاتین، ۹</p> <p>اتحادیه عرب، ۱۵۶</p> <p>آفریش، ۲۹</p> <p>اجتماع محلی، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰</p> <p>اجتماع ملی، ۱۱۹</p> <p>ادغام، ۱۱۵</p> <p>اروپای شرقی، ۳۸، ۳۹، ۵۸، ۶۱، ۹۶</p> <p>استرالیا، ۹، ۴۹</p> <p>استونی، ۱۵۹</p>
--	---

ب، پ، ت

جهانی شدن، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸،
 ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۴۹، ۵۰، ۵۶، ۶۷،
 ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۹، ۸۲، ۸۵، ۸۹،
 ۹۹، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸
 حزب کارگر، ۲، ۳، ۱۰، ۱۴، ۲۱، ۲۲،
 ۲۷، ۳۱، ۸۳، ۸۴، ۱۵۸

ر، ۵

دولت سرمایه‌گذاری اجتماعی، ۱۱۱
 دولت ملی، ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۶۱، ۱۴۳،
 ۱۵۳، ۱۵۷
 رم، ۱۱۶
 رمانی، ۱۵۹
 ریگان، رونالد، ۹، ۱۲۵

س، ش، ص

سازمان تجارت جهانی، ۱۵۷
 سازمان ملل متحد، ۱۶۸
 سازمان وحدت آفریقا، ۱۵۶
 سالخورده‌گی، ۱۳۱
 سولند، ۲۸، ۸۶، ۱۰۱، ۱۲۴، ۱۲۸
 شل، ۵۶، ۵۷
 شینگن، ۱۵۰، ۱۵۱
 شیلی، ۱۶۷
 صلح سبز، ۵۶، ۱۵۵
 صندوق بین‌المللی پول، ۱۵۷، ۱۶۱،
 ۱۶۷

بازار مشترک کشورهای جنوب آمریکای
 لاتین، ۱۵۶
 بازنشستگی، ۱۳۳
 بانک جهانی، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۷
 براست، دلیلی، ۶۲
 برتین وودز، ۱۶۷
 برلین، ۱۱۶
 برنت اسپر، ۵۶، ۵۷

بریتانیا، ۲، ۳، ۶، ۸، ۱۰، ۱۴، ۱۵، ۶۵،
 ۸۴، ۸۸، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۴۸،
 ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲

بک، اولریتس، ۴۲، ۵۷

بنگالستان، ۱۵۹

بیجینگ، ۱۵۶

بیمارک، ۱۲۴

بویو، نوربرتو، ۴۵

پاریس، ۱۱۶

پرتغال، ۱۶۶

تبه‌کاری، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۲۰

ناچر، مارگارت، ۲، ۳، ۹، ۳۱، ۴۶، ۱۲۶

توکیو، ۱۶۲

تونی بلر، ۲، ۵، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۷۶، ۱۲۲

ح، ح

جامعه کارائیب، ۱۵۶

جامعه مدنی، ۷۹، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۶

۹۷، ۱۰۰، ۱۳۱، ۱۵۲، ۱۵۵

جمهوری چک، ۱۵۹

لیتوانی، ۱۵۹

مارگارت تاچره، ۲، ۳، ۹، ۳۱، ۳۶، ۱۲۶

مجارستان، ۱۵۹

مجلس اعیان، ۸۴

محافظه کار، ۳، ۷، ۱۰، ۱۴، ۱۵، ۱۹

۲۶، ۲۷، ۳۱، ۴۱، ۴۲، ۵۰، ۶۵

۷۶-۷۷

مکزیک، ۱۶۵

ملت جهانی، ۱۲۲، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱

۱۵۲

نفتا، ۱۵۶

نورنبرگ، ۱۶۲

نویبرال‌های، ۳

نیوزیلند، ۱۱۸

واستار، ۱۳۶

ویلز، ۱۴۹

یوگوسلاوی، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۶۲

یونان، ۲۹

ط، ف

فرانسه، ۲۹، ۳۹، ۴۹، ۱۰۱، ۱۲۵، ۱۴۰

۱۴۸، ۱۵۰

فُن هایک، فریدریش، ۹

فنلاند، ۱۲۷

ک، گ

کانالان، ۳۸

کانالونیا، ۳۸، ۳۹

کالیفرنیا، ۸۷، ۹۶

کانادا، ۳۸

کیک، ۳۸

کشورهای آسیای جنوب شرقی، ۱۵۶

گات، ۱۵۷، ۱۶۷

ل، م، ن، وی

لاتویا، ۱۵۹

لندن، ۱۱۶

لهستان، ۱۵۱، ۱۵۹

The
Third
Way

ANTHONY

GIDDENS

51